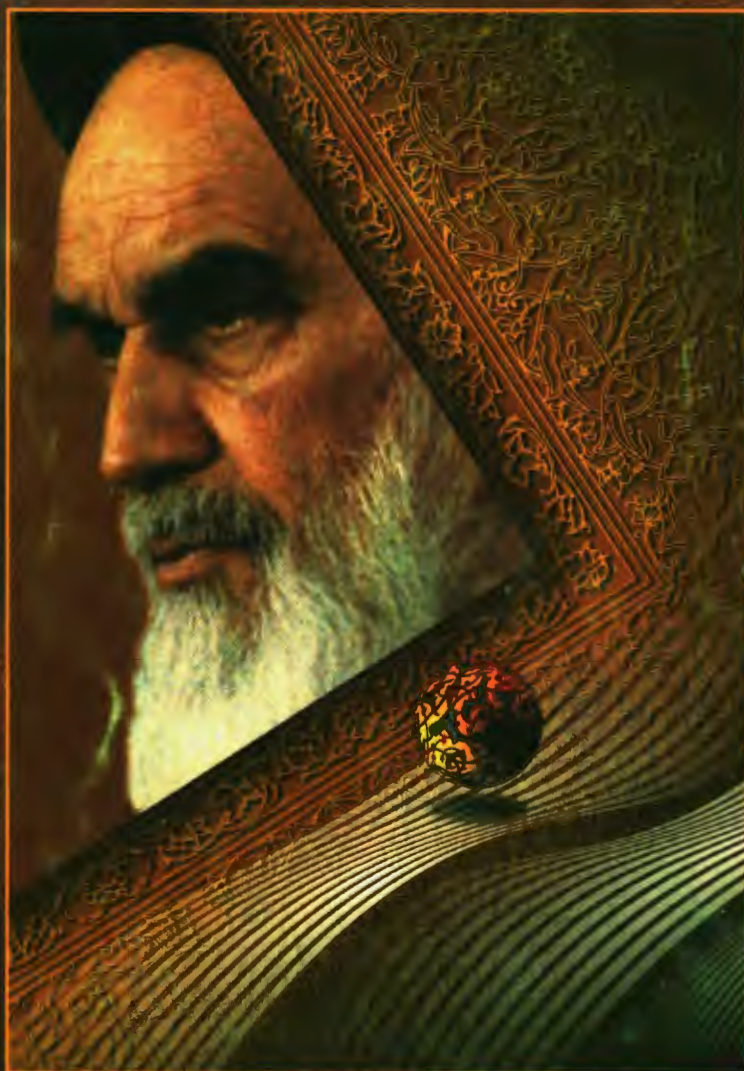




ادبیات انقلاب، انقلاب ادبیات



مجموعه مقالات کنگره بررسی تأثیر امام خمینی^(س) و انقلاب اسلامی بر ادبیات معاصر

۱۸ تا ۲۰ مهر ماه ۱۳۷۷

اصفهان

جلد دوم



کتابخانه و بایگ
انقلاب اسلامی بر ادبیات معاصر

مجموعه مقالات کنفرانس تأثیر امام خمینی و انقلاب اسلامی بر ادبیات معاصر

۱۸ تا ۲۰ مهر

اصفهان

مجموعه

و یادنامه

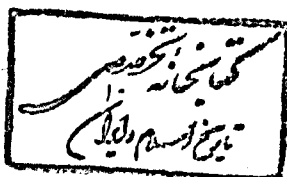
۵

۱

۳۰

بسم الله الرحمن الرحيم

اسکین شد



ادبیات انقلاب

انقلاب ادبیات

مجموعه مقالات

(جلد دوم)

کنگره بررسی تأثیر امام خمینی (س) و انقلاب اسلامی

بر ادبیات معاصر

۱۸ تا ۲۰ مهر ۱۳۷۷

اصفهان



- ادبیات انقلاب، انقلاب ادبیات
- کنگره بررسی تأثیر امام خمینی (س) و انقلاب اسلامی بر ادبیات معاصر
- تدوین: کمیته علمی کنگره
- ناشر: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (س)
- تعداد: ۳۰۰۰ نسخه
- چاپ اول: بهار ۱۳۷۸
- قیمت: ۷۰۰ تومان

■ مرکز پخش: تهران، خیابان انقلاب، مقابل دانشگاه تهران، انتشارات عروج

تلفن: ۶۴۰۴۸۷۳

فهرست مقالات

عنوان	نویسنده	صفحه
مقدمه		۷
نگاهی به سبک غزل امروز		
دکتر ایران‌زاده، نعمت‌الله		۹
بررسی سیر تطور تصنیف سرایی از پیش از انقلاب اسلامی تا کنون		
بجستانی، آرش		۲۹
فاصله‌ی زیباشناسی در منظومه‌های حماسی دوره‌ی انقلاب اسلامی		
دکتر بصیری، محمدصادق		۴۵
سیمای امام در شعر معاصر		
بیگی حبیب‌آبادی، پرویز		۵۵
تحول در ادبیات داستانی کودکان و نوجوانان پس از انقلاب اسلامی		
دکتر پرویز، محسن		۸۵
امام خمینی (س) و ادبیات عرفانی		
دکتر جان‌نثاری، ناصر		۱۰۱
پرتوی از «ولی‌الله اعظم» در منشور شعر فارسی		
دکتر حسن‌لی، کاووس		۱۱۷
چگونه نویسنده شدم و ایمانم را باز یافتم		
خرسند، پرویز		۱۶۷
چگونگی طرح مسائل مربوط به انقلاب اسلامی و شخصیت حضرت امام خمینی (س)		
در کتابهای فارسی اول تا پنجم دبستان		
دکتر دانشگر، محمد		۱۹۵
نمادگرایی در ادبیات فارسی معاصر		
رادفر، عبدالرضا		۲۰۹
تأثیرپذیری ادبیات عامیانه و حماسی ایل بویراحمد از نهضت امام خمینی (س)		
سیاهپور، کشواد		۲۲۳

تفکر دینی در ادبیات مشروطه

- ۲۴۳ عبدالمحمدی، عباس
 شکوفایی نمادگرایی در شعر معاصر در پرتو اندیشه و سیره‌ی حضرت امام خمینی (س)
 ۲۶۹ دکتر قبادی، حسینعلی

امام و ادبیات عرفانی

- ۲۹۳ محبت، محمد جواد
 بازتاب فهم نوین ولایت، غدیر، عاشورا و انتظار در شعر معاصر
 ۳۱۷ محدثی خراسانی، مصطفی
 سیمای امام خمینی (س) در شعر انقلاب اسلامی
 ۳۳۳ هاشمی فرد (ساجد)، سید محمد
 ۳۸۳ مصاحبه با شاعره‌ی متعهد معاصر خانم دکتر طاهره صفارزاده

مقدمه

عنایت مرجعیت دینی به مقوله‌ی هنر و ادبیات در قرن‌های گذشته موضوعی قابل تأمل است. ادبیات در تقسیم و تفکیک علوم چه در بین فلاسفه‌ی یونانی و چه در میان حکمای مسلمان جزو مقدمات علوم محسوب می‌شده و از میان هنرها، موسیقی نیز در شاخه ریاضیات قرار داشته است.

برای شناخت نقش ادبیات در فرهنگ مرجعیت دینی و حکمای مسلمان می‌باید اغراض توجه و عنایت فقیهان و حکما را به شعر و مقوله‌ی ادبیات بررسی کرد.

الف: بیان حالات عارفانه

برخی از حکیمان و عالمان دینی و به خصوص عارفان، شعر را وسیله‌ای می‌دانستند برای توصیف حالات شهودی خود و بیان حالات و مقامات عرفانی چنانکه مولانا، حافظ، جامی و بسیاری دیگر چنین بوده‌اند.

ب: استحکام بحثهای فلسفی و تدریس مبانی علوم نظری

برخی دیگر از حکما چون ابن سینا، خواجه نصیرالدین طوسی، حاج ملاهادی سبزواری و شیخ محمود شبستری در توجه به عالم شعر و ادبیات به استحکام بحثهای فلسفی و تدریس مبانی علوم نظر داشتند.

ج: اخلاق و سیره عملی

شیوه‌ی برخی دیگر از عالمان دین، چون شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی بیان موضوعات اخلاقی، پند و اندرز و سیره‌ی عملی حکیمان و عالمان و پیامبران علیهم‌السلام بوده است. با این تقسیم و تفکیک اجمالی جایگاه امام در بین گروههای مختلف و عالمان و اغراض گوناگون آنان روشن می‌شود.

عمده‌ی اشعار حضرت امام (س) موضوع نخستین است یعنی بیان حالات عارفانه شبیه به آنچه که حافظ و مولانا گفته‌اند.

البته قصاید و مسمط‌های امام در موضوع انتظار و میلاد ائمه (س) از جهت محتوایی بیان حالات درونی و علایق خاص آن حضرت است، به عصر ظهور و از جهت فنی تداوم فن قصیده. متأثر از دوره‌ی بازگشت ادبی توأم با نوآوری در برخی واژه‌ها است.

کشف سیر رابطه مرجعیت دینی با هنر و ادبیات می‌تواند روشن‌کننده بسیاری از معضلات امروز در بحث‌های پیچیده این دو حوزه باشد. جهان شمولی اندیشه حکیمان و عالمان و ابزارنگاری ادبیات و سوق دادن آن به سوی طرح کلیات هستی چون توحید آخرت، اخلاق و خیر و شر باعث شده است تا سنت سرودن شعر در حلقه حکیمان و عالمان بر همین مبنا استوار شود و تاکنون ادامه یابد. این در حالی است که شعر معروف به «نو» در روزگار ما با سنت‌گریزی از طرح کلیات معرفت هستی به حوزه‌ی طرح جزئیات

وارد شده است.

شعر در حلقه حکیمان و عالمان اعتباری خاص داشت که ابتدا کسب شده از موضوع حکمت و معرفت بود یعنی غلبه موضوع از جهت اعتباری؛ اما در دست شاعران امروز شعر صرفاً فنی تخصصی شده و موضوع آن نیز بر ذمه شاعر نهاده شده است. شاعر در عصر ما موجودی است نه لزوماً فیلسوف یا عالم یا عارف، او البته می تواند در مقولات اجتماعی و سیاسی و حتی علمی نظریه پردازی کند. اما شعر او بدون موضوع است و التزامی ویژه به موضوعی خاص ندارد.

در عوض صورت شعر به شکل تخصصی مورد توجه شاعران قرار گرفته است و شناخت فنون تازه ای که می شود بر محمل صورت قرار داد هدف شاعر امروز است تا حدی که این عروس از آرایش مفرط، کریه لقا شده است و اعتبار و شهرت شاعر امروز به کشف همین رابطه ها و محمل تراشی هایی از این دست است. اگر به نیمایوشیج احترام گذاشته می شود تنها به این دلیل است که او صورت تازه ای را در بیان شعر آفرید که به شعر نو یا شعر نیمایی مشهور است. اما تأملات عرفانی مولانا و فلسفی خیام چیزی فراتر از این «بدعتها و بدایع» است. مایه تعجب است که در سایه غفلت بزرگی که ذکر شد هنوز عده ای می پرسند چرا مولانا و حافظ تکرار نمی شوند.

تکرار حافظ و مولانا در حقیقت تکرار تاریخ علم و حکمت است. تکرار حلقه های حکیمان و عالمان، تکرار بی نیازی هایی از آن دست است که تنها یک جامعه ی ژرف نگر دینی قادر به انجام آن است.

البته سیر توجه مرجعیت دینی به ادبیات یک سیر نزولی است به طوری که هم زمان با کم رنگ شدن شکوه حکمت و طرح کلیات هستی در شعر سبک هندی و دوره ی بازگشت، تعداد فقیهان، عالمان و حکیمان شاعر کم می شود و حضور آنان در متن ادبیات کم رنگ تر. ملا احمد نراقی، غروی اصفهانی، میرزا حبیب خراسانی، حاج ملاهادی سبزواری و حتی واعظی چون اشرف الدین قزوینی، در اندازه های واقعی یک حکیم شاعر ظاهر نمی شوند. به منظور ارزیابی ادبیات معاصر و میزان تأثیرپذیری آن از مرجعیت دینی و درک پرتوهای روشن اندیشه امام خمینی (س) در گستره ادب معاصر فراخوان کنگره تأثیر امام خمینی (س) و انقلاب اسلامی بر ادبیات معاصر منتشر شد. حاصل این فراخوان حدود یکصد مقاله علمی و مستند بود که گزیده ای از آن مقالات، به تشخیص کمیته علمی در اختیار دانش پژوهان قرار می گیرد؛ تعدادی از این مقالات در جلد نخست به چاپ رسیده و اینک چند مقاله ی برگزیده ی دیگر خدمت علاقه مندان عزیز ارائه می شود.

کمیته ی علمی کنگره

نگاهی به سبک غزل امروز

نعمت الله ایران‌زاده

خلاصه‌ی مقاله

در این مقاله تلاش شده است پس از بررسی جایگاه غزل در میان قالب‌های شعر فارسی، دلایل و خاستگاه‌های گرایش شاعران معاصر به این قالب دلنشین مورد بررسی قرار گیرد.

ویژگی‌های غزل امروز و تفاوت‌هایی آن با غزل در طول تاریخ شعر فارسی بخش دیگری از این نوشتار است که با ارائه‌ی نمونه‌هایی مورد تحلیل قرار گرفته است.

... دیروز در غربت باغ من بودم و یک چمن داغ
امروز خورشید در دشت آینه‌دار من و تو
غرق غباریم و غربت، با من بیا سمت باران
صد جویبار است اینجا، فصل بهار من و تو
این فصل، فصل من و توست، فصل شکوفایی ما
برخیز با گل بخوانیم، اینک بهار من و تو

سلمان هراتی، دری به خانه‌ی خورشید، ۸۱

ارتباط و تناسب انواع ادبی (حماسی، تعلیمی / تمثیلی و غنایی) و مضامین و معانی شعری با هر یک از قالب‌های شعر فارسی هنوز به دقت و جامعیت بررسی نشده است. هنوز به این‌گونه پرسش‌ها، پاسخ روشن و تحلیلی داده نشده است که آیا قالب‌ها از ظرفیت ساختاری خاصی برای بیان مضامین و موضوعات برخوردارند؟ یا کدام عواطف و احساسات و معانی شعری را در کدام وزن و قالب می‌توان سرود؟ آیا بین شکل و فرم (Form) شعر با محتوا (Fond) همیشه ارتباط تنگاتنگ برقرار است؟ آیا می‌توان از شکلهای جدید برای القای احساسات و انتقال مفاهیم سود جست؟

این مقاله در صدد ارائه‌ی پاسخ به این پرسشهای اساسی نیست، اما بر آن است تا نشان دهد که بررسی موردی قالب‌های شعری و تحلیل ویژگی‌های آنها امری بایسته است. نگارنده با این دید در باب غزل امروز بحث خواهد کرد.

«غزل» مهمترین قالب شعری ادب امروز است؛ در این قالب، هم شاعران متمایل به سنت ادبی گذشته و سنت‌گرایان، شعر سروده‌اند و هم شاعران متمایل به شعر نو و

نوگرایان. مروری کوتاه بر دفترهای شعرِ شاعرانِ روزگار ما و نیز روزگاران گذشته، نشان دهنده‌ی آن است که «غزل» «محبوب» همه‌ی شاعران بوده است و در آثار شاعران دوره‌ی انقلاب اسلامی این دلبستگی و تعلقِ خاطر به غزل بیشتر دیده می‌شود.

گرایش شاعرانِ امروز به این قالبِ ادبی، خاستگاه و دلایلِ چندی می‌تواند داشته باشد: نخست آنکه کمالِ اشعار غنایی (نوع ادبِ غنایی) در سنتِ شعری فارسی در قالبِ غزل نمود یافته است. پس از پیروزی انقلاب اسلامی وجود صحنه‌های عاطفی و احساسی بویژه در طول سالهای مقاومت و تجربه‌ی مستقیم شاعران در میدانهای دفاع مقدس و عرصه‌ی مبارزاتِ سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، قالبِ غزل را از حیثِ معانی لطیف و پرشور، بارور ساخت و موجب گسترش مضامینِ شعریِ غزل شد. در این گونه غزلها، شاعران معمولاً تحت تأثیر محیطِ رزمی و حماسه‌ی شکوهمندِ انسانی و عاطفه شعر سروده‌اند؛ به همین دلیل تازگی در مضامین مشهود است و بدین سان محسوسات و مُدرکات با خیال شاعرِ مُدرک جلوه‌ای بدیع یافته است؛ دوم آنکه در این دوره روحیه‌ی رشادت و ایثار و جان‌فشانیِ دلیر مردان و شیرزنان شورآفرین در همه‌ی ابعاد زندگی و رزم و جانبازی موج می‌زند و حماسه‌ی والای انسانی و عرفانی تجربه‌ی اهلِ بینش و شور و شعر و حتی عامه‌ی مردم است؛ بنابراین شاعر خرد را با احساس، غیرت را با شور و حماسه را با تغزل پیوند می‌زند. از این رو در غزل امروز علاوه بر مسائل عاشقانه، موضوعاتِ حماسی هم وجود دارد؛ سوم آنکه غزل، واسطه‌ی العقد قالب‌های شعری برای انتقال احساسات و معانی و افکار فلسفی، عرفانی و روحیه‌ی حماسی و ملی است؛ نه مثلِ رباعی و دوبیتی کوتاه است، نه مثلِ مثنوی و منظومه و قصیده، دراز. رواجِ غزل در گذشته‌ی ادبی و در ادامه‌ی سنتِ شعری و توجه شاعران معاصر بدان، آن را نماینده‌ی تمام عیارِ قالبهای ادبی ساخته است. با این توضیحات باید گفت غزل با حفظِ حریمِ کارکرد خاص خود، کارکردهای دیگری نیز پذیرفته است که حاکی از رابطه‌ی شاعر با جامعه و ویژگی قالبِ غزل و ظرفیتِ بیانی آن است.

ظرفیتِ وجودیِ غزل و توجه شاعران به آن، سبب گشته است در غزلِ امروز، موضوعات و معانی شعری متنوع - و در عین حال جدید - طرح شود و غزل، تنوع مضامین بیابد و از نظر صورت و ریخت و وزن و موسیقی دگرگون شود؛ مثلاً غزلهایی در اوزان جدید سروده شود و نوآوری در قافیه، ردیف و موسیقیِ درونی و نحوه‌ی استعمال واژگان صورت گیرد.

از جمله ویژگی‌های غزلِ امروز نقلِ داستان و حکایت است که بیشتر مبتنی بر تجربه‌ی

شاعرانه یا تخیل شاعر است. سابقه‌ی این نوع غزل به عطار می‌رسد؛ اما نمونه‌های آن در غزل‌های وی کم است. عطار در غزلی عارفانه از تجارب صوفیانه و احوال روحی خود به شکل داستان سخن به میان آورده است:

نگاری مست و لایعقل چو ماهی	در آمد از در مسجد پگاهی
سیه زلف و سیه چشم و سیه دل	سیه گر بود و پوشیده سیاهی
ز هر مویی که اندر زلف او بود	فرو می‌ریخت کفری و گناهی
در آمد پیش پیر ما به زانو	بدو گفت ای اسیر آب و جاهی
فسردی همچو یخ از زهد کردن	بسوز آخر چو آتش گاهگاهی
چو پیر ما بدید او را، بر آورد	ز جان آتشین چون آتش آهی
ز راه افتاد و روی آورد در کفر	نه روی ماند در دین و نه راهی
به تاریکی زلف او فرو رفت	به دست آورد از آب خضر چاهی
دگر هرگز نشان او ندیدم	که شد در بی‌نشانی پادشاهی
اگر عطار هم با او بر رفتی	نیرزیدیش عالم پر کاهی ^۱

در غزل‌های مولانا نیز از این نوع «غزل - داستان» دیده می‌شود، اما در تاریخ شعر فارسی این نوع غزل برجستگی و تشخیص نیافته بود و به نظر می‌رسد در غزل‌های شاعران امروز بیشتر دیده می‌شود و شاید بتوان عبدالجبار کاکایی، علیرضا قزوه، قادر طهماسبی و محمد علی بهمنی را از موفق‌ترین چهره‌های سراینده‌ی این نوع غزل نام برد. این ویژگی غزل امروز را می‌توان «غزل - داستان» یا «داستان‌گویی در غزل» یا «غزل - خاطره» یا «غزل حکایت»^۲ نام نهاد. متأسفانه در این مختصر مجال نقد این ویژگی سبکی - که به نظر نگارنده در تحول سبک غزل امروز مؤثر است - فراهم نیست؛ با این حال به نقل نمونه‌هایی یا ذکر ابیاتی از معروف‌ترین این نوع غزل‌ها بسنده می‌شود:

نهاد دست به پیشانی‌ام که تب داری

گرفت نبض مرا باز هم که بیماری!

نگاه کرد به حال، نگاه کرد به می

به گریه گفتمش آری، طیب من! آری!

نگفت قصه و خمیازه را به آه آمیخت

که درد عشق نداری، اگر چه بیماری

سکوت کرد! چه خوب است رفتنی باشم
 سفر بخیر اگر راه توشه‌ای داری
 به خنده گفت که از جان من چه می‌خواهی؟
 گریستم که تو عاشق‌کش، دل آزاری
 نقاب از رخ فریاد ناگهان برداشت
 که سُست عهد مرا مثل خود نپنداری
 تو را هزار هوس، سردوانده و اکنون
 بر آن سری که مرا زین میان به دست آری
 هزار بار دلت را به غیر بخشیدی
 در ادعای دو عالم فقط مرا داری
 کنون که سکه‌ی عمرت ز اعتبار افتاد
 مرا که گنج پر از گوهرم خریداری
 ز شرم ضجه زدم آنقدر که جان دادم
 جز این نبود سزای چو من سیه کاری
 گذشت و رفت که شاید ببخشم روزه
 ز روی صدق بیینم اگر گرفتاری

قادر طهماسبی، عشق بی‌غروب، ص ۸۱ و ۸۲

شب پیش گم کرده بودم سرم را و گم کردم امروز بال و پرم را
 تنم را سحر غسل دادند یاران در آبی که می‌برد چشم ترم را
 و امروز بردند بر دوش طوفان همین پیش پای تو خاکسترم را ...

علیرضا قزوه، شبلی و آتش، ص ۱۱

بر تنم هر مو پری شد، دستهایم بال شد
 پیش چشمم کوه، کوچک، باز کوچک، خال شد
 درّه‌ی ژرفی که در عمق زمین جا کرده بود
 در صعودی بی‌امان، کوچک‌ترین گودال شد
 هر چه اقیانوس، تنها مشت آبی بود و بس
 هر چه طوفان، چون نسیمی نرم شد، بی‌حال شد

عاقبت بهت سکوتی آسمان را در گرفت
 ناگهان در مرز آرامش دو بالم لال شد
 وحشت آمد، جای بهت آسمانی را گرفت
 آرزوهایی که در دل داشتم پامال شد
 بالهایم دست شد، آنگاه در بزم سقوط
 در زمین با درد، با مرگ از من استقبال شد
 حمید رضا شکارسری، باز جمعه‌ای که گذشت، ص ۲۵

در گوشه‌ای از آسمان، ابری شبیه سایه‌ی من بود
 ابری که شاید مثل من آماده‌ی فریاد کردن بود
 من رهسپار قله و او راهی درّه، تلاقی‌مان
 پای اجاقی که هنوزش آتشی از پیش بر تن بود
 خسته نباشی [پاسخی پژواک سان از سنگها آمد]
 این ابتدای آشنایی‌مان در آن تاریک و روشن بود
 بنشین! نشستیم، گپ زدیم، اما نه از حرفی که با ما بود
 او نیز مثل من - زبانش در بیان درد الکن بود
 او منتظر تا من بگویم - گفتنی‌های مگویم را
 من منتظر تا او بگوید، وقت اما - وقت رفتن بود
 گفتم که لب و ا می‌کنم [با خویشتن گفتم] - ولی بغض
 با دستهایی آشنا، در من به کار قفل بستن بود
 او خیره بر من، من به او خیره - اجاق نیمه جان دیگر
 گرمایش از تن رفته و خاکسترش در حالِ مردن بود
 گفتم: خدا حافظ، کسی پاسخ نداد و آسمان یکسر
 پوشیده از ابری شبیه آروزهای سترون بود
 تا قله شاید یک نفس باقی نبود، اما غرور من
 با چوبدستِ شرمگینی در مسیر بازگشتن بود
 چون ریگی از قله به قعر دره افتادم، هزاران بار
 اما من آن مورم که همواره، به دنبال رسیدن بود

در نوع «غزل - داستان» یا «غزل - حکایت» یکپارچگی مضمون و وحدت عمودی خیال دیده می‌شود. این نوع غزل از حیث داستان پردازی، شیوه‌ی بیان، ساخت و زبان و نوآوری و مضمون‌سازی قابل بررسی است.^۳

یکی دیگر از ویژگیهای غزل امروز، استفاده از اوزان جدید و غیر معمول است. بررسی غزل از این حیث نیز نکات جالب و ارزشمندی را به دست خواهد داد. در اینجا به بررسی نوعی از این نوع آوری در وزن می‌پردازیم که از آن به وزن «سنگین و نامطبوع» تعبیر کرده‌اند. قبل از پرداختن به موضوع، درباره‌ی تأثیر وزن سخن به میان می‌آوریم. در باب تأثیر وزن در شعر و تأثیر آن در نفوس آدمی دیدگاه‌های گوناگون و متفاوتی مطرح شده است. هر چند در تعریف شعر به درستی عاطفه و خیال را مهم‌تر از صورت و وزن آن دانسته‌اند، اما وجود عنصر وزن را برای شعر، مطلوب و مؤثر دانسته‌اند. «با در نظر گرفتن ارتباطی که عاطفه با صوت و صوت با موسیقی، و موسیقی با عاطفه دارد، می‌توان گفت که اگر قدرت موسیقی را در بیان و انتقالِ عواطف، با قدرت کلام - که وسیله‌ی بیان عواطف و اندیشه‌های ناشی از آن در شعر است - همراه کنیم، قدمی مؤثر در جهت مقصود هنر برداشته‌ایم. به نظر می‌رسد که به علت همین تأثیر عنصر موسیقی در انتقال عواطف بوده است که از قدیم عنصر موسیقی به صورت وزن، مهم‌ترین عنصر شعر تلقی شده و حتی گاهی آن را تنها فصل مشخص میان نثر و نظم پنداشته‌اند»^۴؛ همچنانکه شمس قیس رازی شعر را «سخنی اندیشیده، مرتب معنوی، موزون متکرر، متساوی حروف، آخر آن به یکدیگر مانده»^۵ می‌داند، اما دقیق‌تر از آن خواجه نصیرطوسی در این باب سخن گفته است؛ او پس از تعریف شعر به صورت کلام مخیل، وزن را از جمله «اموری که اقتضاء تخیل کند در قول» نام برده است. خواجه نصیر درباره‌ی تأثیر وزن و نوع آن معتقد است: «بباید دانست که هر یکی را از تخیل و وزن و قافیه مراتب بسیار بود در جودت و رداءت؛ چه تخیلی بود که اقتضاء انبساط مفرط کند و باشد که اقتضاء انقباض مفرط کند و همچنین در دیگر انفعالات ... و همچنین وزنی بود در کمال تناسب به حدی که ایقاعاتش حیوانات دیگر را در حرکت و اهتزاز آورد و وزنی بود از تناسب دور، چنانکه انتظامش بعضی مردم احساس نکنند.»^۶

از نظریه‌ی خواجه برمی‌آید که وزن در محاکات و انفعال نفسانی مؤثر است. نگاهی به اوزان غزل‌های شاعران برجسته‌ی ادب فارسی از جمله سعدی، مولانا و حافظ، دلیل روشنی بر این مدعا است. از دیدی دیگر «تأثیر وزن تشخیص دادن به لغات است یعنی لغات را متمایز

و توجه را به آنها معطوف می‌کند.^۷ بر اساس آنچه ذکر شد مراد از وزن یقیناً وزنهای خوش آهنگ و مطبوع است و هر وزنی نمی‌تواند به محاکات کمک کند. وزن باید با محتوا و عاطفه‌ی شعر تناسب داشته باشد و طبیعتِ موضوع ما را به انتخاب وزنی مناسب هدایت کرده باشد.^۸ نه آنکه جستن وزنِ جدید سبب قربانی عاطفه و معنی شود.

ابن سینا در کتاب «الشفاء» وزن‌ها را به سبک و سنگین و مقرر تقسیم‌بندی کرده است^۹ و خواجه نصیر نیز معتقد است «اوزان در رزانت و خفت مختلف باشند چه به حسب اختلاف و اتفاق اجزای دورها و چه به حسب کثرت و قلت حرکات در هر دوری.»^{۱۰} از کلام خواجه چنین برمی‌آید که او کثرت حرکات را باعث رزانت می‌داند.^{۱۱} خواجه نصیر در «اساس الاقتباس» اعتدال در وزن را پسندیده و طول مصراع‌ها را ناپسند می‌داند: «و بایاد دانست تسجیع و وزن و تقابل و امثال آن اقتضاء سهولت حفظ کند اما در همه‌ی ابواب اعتدال نگاه باید داشت چه طولِ مصراع‌ها ممل بود و قصرش استحقار.»^{۱۲} بررسی‌ها نیز نشان داده است که «همیشه تألیفی از الفاظ که در آن شماره‌ی نسبی هجاهای کوتاه یا شدید بیشتر باشد حالت عاطفی شدیدتر و مهیج‌تر را القاء می‌کند و به عکس برای حالات ملایم‌تر که مستلزم تأنی و آرامش هستند، وزن‌هایی به کار می‌رود که هجاهای بلند یا ضعیف در آنها بیشتر باشد.»^{۱۳} «در عرف شعر فارسی بلندترین قطعه‌ی سلسله‌ی اوزان که قابل ادراک ذهن است بیست ضرب یا بیست هجا می‌باشد، اما ادراک قطعه‌ی بیست هجایی نیز مستلزم کوشش ذهن است و به این سبب بحر کامل مثنی^{۱۴} در فارسی رواجی نیافته است؛ بنابراین بلندترین قطعه‌ای که در شعر فارسی به سهولت قابل ادراک ذهن است قطعه‌ی ۱۶ متری یا ۱۶ هجایی اوزان می‌باشد.»^{۱۵} از سوی دیگر «ساختمان واژه‌های زبان فارسی طوری است که هجاهای کوتاه آن کمتر از هجاهای بلند است، لذا معمولاً زیاده‌ترین حد هجاهای کوتاه نسبت به هجاهای بلند در اوزان نصف به نصف است.»^{۱۶}

بر اساس تحقیق مسعود فرزاد، تعداد ۲۳ وزن از ۲۲۰ وزن شعر فارسی در دیوان حافظ به کار رفته است که از اوزان مطبوع و دلنشین و خوشایند به شمار می‌روند. اگر به بررسی چهار وزن پر استعمال در تحقیق مذکور توجه کنیم، دلیل خوش‌نوایی و آهنگین و دلنشین بودن آن آشکار خواهد شد:

۱- وزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن یا فعلن: در ۱۴۳ غزل حافظ آمده است.

۲- وزن مفاعِلن فعلاتن مفاعِلن فعلن: ۱۲۵ بار تکرار شده است.

۳- وزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات: ۷۷ بار تکرار شده است.

۴- وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن یا فاعلات: ۳۴ بار تکرار شده است.

«از مطالعه در اوزان فارسی چنین برمی آید که وزنهای کوتاه یا بلند (مانند چهار مفاعیلن، چهار مستغفلن، چهار فاعلاتن) برای قصیده و متفرعات آن (غزل، قطعه و ترجیع بند) کمتر از وزنهای متوسط به کار می روند و غزلها و قصائد خوب بیشتر به وزنهای متوسطند؛ به گفته ی دیگر دلنشینی وزنهایی که کمیت هجاهای آنها برابر است، بیشتر است مثل سه وزنی که در بالا ذکر شد.»^{۱۷}

نتیجه ی بحث خصوصیات وزنهای سنگین و بلند و طولانی را به شرح زیر می توان برشمرد:

۱- کثرت حرکات (مصوتهای کوتاه)؛

۲- طول مصراعها و بیشتر بودن تعداد هجاها؛

۳- غیر قابل ادراک بودن و دیر فهمی معنای شعر؛

۴- غیر معمول بودن و به کار نرفتن در اشعار شاعران معروف [بند ۴ درباره ی اوزانی است که تعداد هجاهای آن بیش از ۱۶ باشد].

غزلسرایان دوره ی انقلاب اسلامی معمولاً در اوزان متنوع و دلنشین شعر سروده اند؛ اما نوآوری در وزن و نوجویی بیشتر آنان را به سمت اوزان سنگین و بلند و گاه ناخوشایند و به اصطلاح وزن «کدر»^{۱۸} کشانده است و می توان گفت اغلب شاعران، مرتکب این نوع وزن در سرودن شده اند!

به کارگیری اوزان جدید، بدیع و سنگین و طولانی از ویژگی های سبکی غزل امروز است؛ زیرا هم بسامد دارد و هم هنجارگریزی و انحراف از نُرم (Norm) در دستگاه زبانی. در این بخش در سه محور به این گونه اشعار نظری می افکنیم؛ شایان ذکر است متن کامل نمونه های انتخابی در پایان همین مقاله، به ترتیب شماره آورده شده است و در اینجا اییاتی که لازم باشد نقل می شود و به بقیه موارد ارجاع داده می شود.

الف) اوزان ۱۶ هجایی یا ضربی، در گذشته مرسوم بوده است اما در غزل امروز در این زمینه نوآوری هایی صورت گرفته است. به منظور استناد کلام نمونه هایی در پایان این نوشتار آمده است، از جمله در نمونه ی (۱) با مطلع:

نوری دیگر در دل شاید، شوری دیگر بر سر باید

«رب اشرح لی صدری» گویان با او رازی دیگر باید

شاعر تنها از هجاهای بلند^{۱۹} و از ساخت هجایی CV (یک صامت + یک مصوت بلند) بهره جسته است و وزن از تکرار پایه «فع لن» (= تن تن) پدید آمده است که کوبیدن طبل را تداعی می‌کند و حضور در سنگر و گسترده‌ی سجاده‌ی خون را فریاد می‌آورد. تقسیم مصراع به دوباره‌ی موزون و متساوی و لحن خطایی و رزمی از دیگر ویژگی‌های این شعر است. سراینده‌ی همین شعر در غزلی دیگر (نمونه ۲) به مطلع:

در این زمان به چه کار آید دلی که رمز تپیدن نیست

سری که سبز به دانایی کسی که شاد به دیدن نیست

با افزودن یک هجا به آخر پاره‌های موزون مصراع، شعری بر وزن «مفاعیلن فاعلاتن فع» سروده است که نسبت هجای کوتاه به بلند $\frac{4}{9}$ است. ساخت دستوری و ترتیب اجزای کلام در این نمونه و لحن خطایی شعر آن را به زبان محاوره تبدیل و از نظر بیان به طبیعت نثر نزدیک کرده است. در هر دو نمونه عنصر عاطفه و تخیل کم رنگ است و مضمون تازه‌ای وجود ندارد.^{۲۰}

در نمونه‌ی (۳) یک رکن دو هجایی [فاع لن] به وزن معروف حاصل از تکرار چهار باره‌ی «مستفعلن» (بحر رجز مثنی‌سالم) افزوده شده است. با وجود کمیت هجاهای بلند شعر از خوشنواپی به ناهمواری در افتاده است. با دقت در ترکیب الفاظ و ردیف شعر به وجود «حشو» پی می‌بریم و اینکه نیازی به این تغییر نمی‌بینیم. با حذف واژه‌ها و هجاهای غیر لازم می‌توان به وزن طبیعی و خوشاهنگ و ضربی دست یافت، مثلاً در بیت زیر با نادیده گرفتن آنچه در میان [] نوشته شده به وزن سالم دست می‌یابیم.

ای آفتاب زرد پاییزی بیا از گوشه‌ای [بیرون]

تنها شدن با تو در این جنگل همیشه آرزو [یم بود]

در نمونه‌ی (۴) از مرحوم سلمان هراتی، شعر در همان ۱۶ ضرب یا هجا سروده شده است (بر وزن مستفعلن فاعلن فاعلن) اما در مصراع‌های دوم که مقفی و مُردَف است چهار هجای کوتاه پشت سرهم قرار گرفته است و همین به نوعی وزن شعر را سنگین کرده است اما محسوس نیست؛ در دستگاه وازگان وجود تکرار و در دستگاه دستوری، جمله‌بندی طبیعی و دستورمندی اجزای کلام باز این شعر را به طبیعت نثر و سخن گفتاری نزدیک

گردانیده است. نیمایوشیچ پدر شعر نو، شعر امروز را شعری می دانست که «به حال طبیعت بیان نزدیکی گرفته باشد».^{۲۱} «من عقیده‌ام بر این است که مخصوصاً شعر را از حیث طبیعت بیان آن به طبیعت نثر نزدیک کرده و به آن اثر دلپذیر بدهم».^{۲۲}

برجسته‌ترین ویژگی نمونه‌ی (۴) در حوزه‌ی معنایی و در سطح فکری تقابل محتوایی موجود در بین مصراع‌های شعر و تکرار موضوع با مضمون جدید در ادبیات است (تقابل پاییز و بهار؛ غم و شادی؛ شب و روز؛ ظلمت و نور، ناپاکی و پاکی و ...). همین ویژگی همراه با صمیمیت بیان، این شعر را در مجموعه‌ی غزل‌های امروز ممتاز کرده است.

ب) از دیگر اوزان به کار رفته در مجموعه‌ی غزل‌های شاعران امروز، غزلهایی با ۲۰ هجا و بیشتر از آن است. هر دو نمونه (۵) و (۶) بر وزن «فعل فعولن، فعل فعولن، فعل فعولن، فعل فعولن» از ۲۰ هجا تشکیل یافته‌اند. هر چند تعداد هجاهای کوتاه سبب سنگینی وزن شده است (نسبت هجای کوتاه به بلند $\frac{۸}{۱۳}$ است) اما تقسیم مصراع به دویاره‌ی موزون و متساوی تا حدودی از رزانت آن کاسته است.

در نمونه‌ی (۵) ابیات ۲ و ۳ قافیه‌ی درونی دارند و تکرار کلمات هم قافیه در بین مصراعها ضرباهنگ و موسیقی شعر را شدت بخشیده است و وزن را مسلسل آسا کرده است. این ویژگی در نمونه‌ی (۶) نیز تا حدودی وجود دارد. در نمونه‌ی (۵) بیت ۲ و ۳ نسبت به ۱ و ۴ زود فهم‌تر است. البته تازگی مضمون بیت ۴ نیز در تأملی بودن شعر مؤثر است. در نمونه (۱) نیز از بیت ۴ که مضمون نو و شیوه‌ی بیان همراه با ایجاز دارد، در بقیه‌ی ابیات همان مضامین پیشین مطرح شده است، البته صبغه‌ی امروزی زبان غلبه دارد؛ نظیر «دل به دریا زدن»، «نشانه‌ای جا گذاشتن»؛ تنها تعبیر «تغافل سرای هستی» بیدل‌وار است.

در مجموع تعداد کم ابیات غزل و وجود ارتباط در محور عمودی سخن، یکپارچگی مضمون و انتخاب وزن جدید، به غزل برجستگی داده است. شیوه‌ی بیان غزل با ساختار طبیعی اجزای جمله و استفاده از وزن مناسب لحن خطاب و گفت و گو، شعر را به حال طبیعی بیان و طبیعت نثر نزدیک ساخته است.

در نمونه‌ی (۶) برخی از مصراع‌ها و ابیات نسبت به بقیه‌ی ابیات از آهنگ و موسیقی روان‌تری برخوردارند؛ آوردن کلمات هم قافیه در مصراع اول بیت ۲ و ۳ و ۴ تا حدودی از سنگینی وزن کاسته است؛ نظیر:

چگونه گم شد عصای ایمان، کجا شد آن روشنای پایان
که مثل قوم کلیم، حیران؛ به تیه وهم و گمان بیفتم

اما این نسبت به کل ابیات غزل ناچیز است.

هر چند شیوهی بیان غزل، امروزی است و از عنصر تلمیح و اشارات داستانی مناسب موضوع (هبوط) استفاده شده، اما مضمون کهنه است و در آن معنی بر عاطفه غلبه دارد و به سبب همین خاصیت اندیشگی شعر، تأثیر احساسی و عاطفی آن کمتر است و درک شعر نیاز به تأمل دارد؛ یعنی مفهوم همراه با وزن و ساخت زبانی منتقل نمی شود.

سرایندهی نمونهی (۶) در غزل آخرین قبیلهی شرقی (← نمونهی ۷) با انتخاب وزن، «مفعول فاعلات مفاعیلن مفعول فاعلات مفاعیلن» شعری با ۲۲ هجا سروده است. در این شعر تکرار واژه، آوردن قرینه‌های معنایی و مترادفات به شعر خصلت نثری بخشیده است و آن را به دلیل تکرارها و حشوهای از مساوات به اطناب کشانده و آوردن جمله‌های ندایی، ترکیبات وصفی، صوت، واژه‌های تأییدی و تأکید بر مفاهیم و طرح پرسش به آن رنگ و بوی خطابه و سخنرانی داده است. عنصر عاطفه و موسیقی در این شعر بی‌رنگ است و در آن غلبه با اندیشه و فکر است و در مجموع تجانس و تناسبی میان صورت و محتوا برقرار نشده است. برای مثال کافی است به بیت ۴ و طرز ترکیب و ادای آن توجه کنیم:

آیا در این زمان پر از بن‌بست، با این سکوت و تیرگی یک‌دست
سوسوی دوردست چراغی هست، در انتهای این شب بی‌هنگام؟

ج) در نمونه‌هایی از قبیل (۸) و (۹) اشکال‌ها و سکنه‌های وزنی وجود دارد و کثرت هجاهای کوتاه نیز بر ناهمواری وزن و دیر فهمی شعر کمک کرده است. شعر به دلیل ضعف در ساختار لفظی و تصویر آفرینی و وجود ترکیبات سنگین و ناموزون [همچون «ثقل آوار»] نه تنها برانگیزاننده نیست و نمی‌تواند ایجاد انفعال کند بلکه خسته کننده و کسالت آور هم هست.

این نوع شعرها یا به دشواری فهمیده می‌شوند، یا اصلاً قابل فهم نیستند. قابل فهم نبودن به دلیل غموض و ناهمواری و درشتی لفظ و وزن و هیأت کلام است نه ناشی از ابهام ادبی و هنری. بدیهی است چنین شعری هرگز نمی‌تواند «تحولی در تلقی ما نسبت به جهان ایجاد کند»^{۲۳} و حتی انتخاب قالب غزل «نمایندهی وحدت هیجان ذوقی شاعر»^{۲۴} نمی‌تواند باشد. تحلیل نمونه‌هایی از این دست نشان می‌دهد که برخی از غزل‌پردازان از تجربه‌ی

شاعرانه و احساسات شخصی در غزل، سخن به میان نیاورده‌اند بلکه در ادامه‌ی سنت غزلسرایی، به این قالب روی آورده‌اند و طرح مضمون و معنا در آن عادی و تکراری شده است و حتی ساختار زبانی و تغییر و تحول در شکل و موسیقی نیز در آن بی‌تأثیر است و «وقتی غزل قالب و صورت مشخصی پیدا می‌کند و مضامین و معانی نیز در آن روی به تکرار می‌گذارد و تثبیت می‌شود، دیگر می‌توان غزلسرایی را هم صنعتی به حساب آورد که شاعر بدون عاشق شدن نیز می‌تواند نظایر آن را بسازد.»^{۲۵}

در باب تناسب وزن و محتوا و خصوصیات دیگر غزل امروز، مطالب و شواهد دیگری نیز قابل طرح است که به منظور اجتناب از اطاله‌ی سخن پرهیز می‌کنیم.

نمونه‌های بررسی شده

(۱) دیدار او

نوری دیگر در دل شاید، شوری دیگر بر سر باید
 «رب‌الشرح لی صدری» گویان با او رازی دیگر باید
 با تنهایی مست از او شو، در معراج از ذکر هو شو
 از خود بی‌خود حق حق گو شو، پروازی خوش بی‌پر باید
 جایی باید در کوی خوش، جایی باید با بوی خوش
 قلبی باید با سوی خوش، عیش و نوشی بی‌مر باید
 جامی سرشار از می‌اینجا، جایی بیدار از وی اینجا
 آری، آری ناب وحدت اینک اندر ساغر باید
 هر دم گویی خورشیدی کو؟ بی‌تاریکی، رو، دیدی جو
 داری دامن دامن اختر، خورشیدی بی‌خاور باید
 دیدارش را در سنگر جو، بی‌جان، بی‌سر، بی‌پیکر جو
 مشتاقانش را دست از جان شسته بی‌جان بی‌سر باید
 وصلش با این آسانی، نی، کافی داغ پیشانی، نی
 مشتاقان او را اینجا، سجاده از خون تر باید

(۲) همای گلشن بالا

در این زمان به چه کار آید دلی که رمز تپیدن نیست
سری که سبز به دانایی کسی که شاد به دیدن نیست
صبح رویش ما دارد، صفای چشمه‌ی فهمیدن
اسیر طلب شب مانی تو را که ذوق چشیدن نیست
برآز بیشه‌ی تنهایی که یار همسفر مایی
به گرد خویش چه می‌پایی، زمان پيله تنیدن نیست
بنای تفرقه ویران کن رها ز قید هوس جان کن
کنون که من تو، تویی چون من روا حصار کشیدن نیست
تو رشته‌های محبت را بزَن به هم گره محکم کن
مگو خلاف زبان دل، که چاره غیر بریدن نیست
قدم شمرده به ره بردار مگو به شیوه‌های ناهنجار
که تا به مرحله‌ی ایثار مرا توان رسیدن نیست
تو ای شکفته در این ایام، سپیده باور خوش قرجام
به بال خود پر از این دام، کنون که پای دویدن نیست
همای گلشن بالایی که در چنین قفس افتادی
پرنده را هوسی در سر به جز دوباره پریدن نیست
ز خاک مردم آزاده به غیر لاله نمی‌روید
چه لاله‌ای که ز هر خاکی به حال نشو و دمیدن نیست
غزل برای غزالان گو، نه بیدلان که ترا گویند
نکو سروده‌ای و ما را مجال شعر شنیدن نیست

عباس خوش‌عمل، در پگاه ترنم، ص ۱۱ و ۱۲

(۳) غزل کوهی

طومار درد کهنه‌ای از روز اول روبرویم بود
شعری نگفتم، هر چه گفتم بغض پنهان گلویم بود
پیشانی‌ام تب داشت آن روزی که طومارم رقم می‌خورد

هزیان دل، کابوس شب، پندار خواب و گفتگویم بود
پیش از من و دل، در ازل، عشق و جنون در کار من بودند
روزی که در عالم نبودم، خون مجنون در سبویم بود
گاهی دلم می سوخت بر حال خودم اما چه سودی داشت
جایی که لیلی کو به کو، محمل به محمل، رو به رویم بود
ای آفتاب زرد پاییزی! بیا از گوشه‌ای بیرون
تنها شدن با تو در این جنگل همیشه آرزویم بود
بر های و هوی از بوده و نابوده رخت آرزو بستم
در گوش هستی غفلتی، بر جا ز بانگ های و هویم بود
ای کاش می جستم دلی هموزن بار عقده‌های خود
ای کاش جایی کودک همبازی‌ام در جستجویم بود
عریانی‌ام را در سخن مدیون این خاک عطشناکم
شعرم شهادت می دهد عریانی‌ام از خاک کویم بود
روز جوانی شد و بال گردن روز پریشانی
از من پریشانتر، دل من، هستی من، آبرویم بود

غلامحسین عمرانی^{۲۷}، غزل، خاک و خاطره، ص ۹ و ۱۰

(۴) یک چمن داغ

دیروز اگر سوخت ای دوست غم برگ و بار من و تو
امروز می آید از باغ بوی بهار من و تو
آنجا در آن برزخ سرد در کوچه‌های غم و درد
غیر از شب آیا چه می دید چشمان تار من و تو؟
دیروز در غربت باغ من بودم و یک چمن داغ
امروز خورشید در دشت، آینه دار من و تو
غرق غباریم و غربت، با من بیا سمت باران
صد جویبار است اینجا در انتظار من و تو
این فصل، فصل من و توست، فصل شکوفایی ما

برخیز با گل بخوانیم اینک بهار من و تو
با این نسیم سحرخیز برخیز اگر جان سپردیم
در باغ می ماند ای دوست گل یادگار من و تو
چون رود امیدوارم، بی تابم و بی قرارم
من می روم سوی دریا جای قرار من و تو

سلمان هراتی^{۲۸}، دری به خانه ی خورشید، ص ۸۱

(۵) کوچه های غربت

چرا غم از کوچه های غربت به سینه ات پا نمی گذارد
ترا تغافل سرای هستی به خویش تنها نمی گذارد
هنوز غمگین و سوگواری، دل به دریا زدن نداری
تو نسبتی با کرانه داری، مگو که دریا نمی گذارد
تو را فسونهای نقشبندان، شگفتی قامت بلندان
خیال گیسوی پایبندان، مسلسل آسا نمی گذارد
مرید آن آفتاب سرخم، که با عبور از میان آتش
به غیر خاکستر وجودش، نشانه ای جا نمی گذارد

عبدالجبار کاکایی^{۲۹}، مرثیه ی روح، ص ۲۵ و ۲۶

(۶) هیوط

چگونه وهم زمین سبب شد که تا من از آسمان بیفتم؟
فرو بغلتم از اوج بودن، به دامن این جهان بیفتم؟
مرا مکان اوج لامکان بود، مرا سماع فرشتگان بود
ولی فریب گناه و گندم سبب شد از لامکان بیفتم
چگونه گم شد عصای ایمان، کجا شد آن روشنای پایان؟
که مثل قوم کلیم، حیران، به تیه وهم و گمان بیفتم؟
کجا شد آن روح عاشقانه، کجا شد آن حس همدلانه
که باید اکنون در این میانه، غریب و بی همزبان بیفتم؟

چگونه بودم، چگونه گشتم! چه سرنوشت غم آفرینی
که از رهایی و بیکرانی به چنبر نام و نان بیفتم
مرا دگر شیوه‌ای نمانده است به غیر رسوایی تو ای عشق!
دگر ندارم ز خویش باکی، که باز هم بر زبان بیفتم

بدالله گودرزی^{۳۰}؛ آخرین قبیله‌ی شرقی، ص ۸

(۷) آخرین قبیله‌ی شرقی

ای آخرین قبیله‌ی شرقی، هان! ای عصمت قدیمی بی‌فرجام
با این غروب خسته چه خواهی کرد؟ با این غروب خسته‌ی بی‌انجام
از آن شکوه و شوکت دیرین سال، تنها طنین خاطره‌ای مانده است
آری! همین صدای مه‌آلود، از سالهای ابری پر ابهام
ای موج خشم و خیرگی و عصیان در ناکجای گمشده‌ی انسان
ای وسعت مجرد بی‌پایان، در تنگنای برزخ این آلام!
آیا در این زمان پر از بن‌بست، با این سکوت و تیرگی یکدست
سوسوی دوردست چراغی هست، در انتهای این شب بی‌هنگام؟
ای بادهای موسمی محزون! با ناله‌های غمزده و موزون
آیا هنوز مانده نسیمی خوش، زان گیسوان وحشی زرین فام
ای آخرین قبیله‌ی شرقی، هان! ای اوج بی‌پهنائی و تنهایی
آیا دوباره جاری خواهی شد در بستر توالی این ایام؟!

بدالله گودرزی؛ آخرین قبیله‌ی شرقی، ص ۱۸

(۸) خواب سنگ

خواب سنگ است و بهت شکستن روح شفاف بالای که دارم
سایه‌ی ضجّه‌ی آبشار است؛ این سراب زلالی که دارم
جای جای دلم را فرو ریخت، ثقل آوار «ای کاشکی‌ها»
لغت کاشکی‌های پوچ است آرزوهای محالی که دارم
تاول چرکی و پینه‌ی زخم؟ اجرت شانه‌هایم همین است

رقص اشباح سرخ و کبود است بازتاب سؤالی که دارم
بارها توبه کرد و قسم خورد تا پی هرزگی‌ها نگردد
باز هم کجوجه گرد خیال است این دلِ لاابالی که دارم
گر به چشم تویی شاخ و برگم، باغ احساساتم از گل تهی نیست
باز هم می‌توان کلبه‌ای ساخت، در پناه خیالی که دارم
آه ای باغ! ای سبزه! ای تاک! اطلسی! یاس! زنبق! شقایق!
خاک من عمر رؤیایان باد، فصل کوچ است حالی که دارم

جلیل واقع طلب^{۳۱}، باغ آبی، ص ۱۹

(۹) دلخوشکنک

زشت و زیبا، زیاد و کم، بد و خوب، از تمام زمین که می‌بینی
کیسه‌ای درد کوزه‌ای ز خماب، سهمم این است این که می‌بینی
دل به این وعده‌های پوچ میند، عشق، دلخوشکنک نمی‌خواهد
هفت خوان دیو آدمی خوار است، راه را در کمین که می‌بینی
لهجی مودیانیه لبخند، دستهای خیانت و ترفند
کوفه در کوفه دشنه پنهان است توی هر آستین که می‌بینی
عاشق سینه چاک باید شد، گردن آویز تاک باید شد
فرصت تازیانه یک زخم است، این کبود لعین که می‌بینی
نیزه و آفتاب، بام به بام، همه جام شام و کوفه، کوفه و شام
باز تکرار زخم‌های امام، بیعتی اینچنین که می‌بینی

جلیل واقع طلب، باغ آبی، ص ۲۷



پی‌نوشتها

- ۱ - شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری، دیوان عطار، به اهتمام و تصحیح تقی تفضلی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، چ هشتم، ۱۳۷۴، ص ۶۸۴
- ۲ - نام یکی از شعرهای علیرضا قزوه در مجموعه‌ی شعر «شبلی و آتش»، تهران، انتشارات اهل قلم، چ دوم، ۱۳۷۵، ص ۱۱
- ۳ - در مقاله‌ای دیگر به گزارش این نوع خواهیم پرداخت.
- ۴ - تقی پورنامداریان، سفر در مه، تهران، انتشارات زمستان، چ اول، ۱۳۷۴، ص ۳۶۵ و ۳۶۶
- ۵ - شمس الدین بن محمد بن قیس رازی، المعجم فی معایر اشعار العجم، به تصحیح محمد بن عبدالوهاب قزوینی و مدرس رضوی، تهران، کتابفروشی تهران، ص ۱۹۶
- ۶ - خواجه نصیرالدین توسی، [متن] اساس الاقتباس، تهران، نشر مرکز، چ اول، ۷۵، ص ۴۲۳ و ۴۲۴
- ۷ - ولک، رنه، وارن، آوستن، نظریه‌ی ادبیات، ترجمه‌ی موحد، ضیاء و مهاجر، پرویز، تهران، انتشارات علمی فرهنگی، چ اول، ۱۳۷۳، ص ۱۹۶
- ۸ - کولریج در بحث از شعر (حائز شرایط) می‌نویسد: در شعر حائز شرایط «اجزا متفقاً یکدیگر را تأیید و تفسیر کنند همه به تناسب خود با هدف و تأثیرات معروف نظام وزن شعر، هماهنگ و مؤید آن باشند» دیوید دیچز، شیوه‌های نقد ادبی؛ محمد تقی صدقیانی و غلامحسین یوسفی، تهران، علمی، چ چهارم، ص ۱۷۳
- ۹ - ابن سینا، الشفاء، به کوشش عبدالرحمن بدوی، قاهره، ۱۹۶۴، ص ۳۲
- ۱۰ - خواجه نصیرالدین توسی، معیار الاشعار، به تصحیح و اهتمام تجلیل، جلیل، تهران، جامی و ناهید، ۱۳۶۹، ص ۲۴
- ۱۱ - کامیار وحیدیان، تقی، وزن و قافیه‌ی شعر فارسی، تهران، مرکز نشر ۱۳۶۷، پاورقی ص ۶۴
- ۱۲ - خواجه نصیرالدین توسی، [متن] اساس الاقتباس، پیشین، ص ۴۱۵
- ۱۳ - پرویز ناتل خانلری، زبان شعر [مقاله]، مجله سخن دوره‌ی ۱۸، آبان ۴۷، به نقل از وزن و قافیه شعر فارسی، ص ۶۴
- ۱۴ - تکرار چهاربار متفاعلی
- ۱۵ - پرویز ناتل خانلری، وزن شعر فارسی، تهران، توس، چ دوم، ۱۳۶۷، ص ۱۷۶
- ۱۶ - کامیار وحیدیان، پیشین، ص ۶۴

- ۱۷ - خسرو فرشیدورد، درباره‌ی ادبیات و نقد ادبی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۱۱۲
- ۱۸ - محمدرضا شفیعی کدکنی، موسیقی شعر، تهران، آگاه، چ دوم، ۱۳۶۸، ص ۳۹۶ و ۳۹۷
- ۱۹ - هجاهای کوتاه در نمونه مذکور بر اساس اختیارات شاعری به بلند تبدیل می‌شود.
- ۲۰ - هر نوع نقد و داوری در اینجا فقط محدود به همان شعرهای شاهد مثال است.
- ۲۱ - نیما یوشیج، درباره‌ی شعر و شاعری، تدوین طاهباز، سیروس، تهران، دفترهای زمانه، ۱۳۷۵، ص ۲۲۷
- ۲۲ - پیشین، ص ۳۴۷
- ۲۳ - جرج تامسون، خاستگاه زبان، اندیشه و شعر، ترجمه علوی‌نیا، جلال، تهران، حقیقت ۱۳۵۶، ص ۷۳
- ۲۴ - لطفعلی صورنگر، سخن سنجی، تهران، کتابخانه ابن سینا، چ پنجم ۱۳۴۶، ص ۴۶
- ۲۵ - تقی پورنامداران، عشق و غزل در ادب فارسی (مقاله)، نشریه زنان، شماره ۴۳، ص ۴۰
- ۲۶ - عباس خوش‌عمل، در پگاه ترنم، تهران، حوزه‌ی هنری، چ اول، ۱۳۶۸
- ۲۷ - غلامحسین عمرانی، غزل، خاک، خاطره، تهران، برگ، چ اول، ۱۳۶۹
- ۲۸ - سلمان هراتی، دری به خانه‌ی خورشید، تهران، سروش، چ دوم، ۱۳۷۶
- ۲۹ - عبدالجبار کاکایی، مرثیه‌ی روح، تهران، حوزه‌ی هنری، چ اول، ۱۳۶۹
- ۳۰ - یدالله گودرزی، آخرین قبیله‌ی شرقی، تهران، حوزه‌ی هنری، چ اول، ۱۳۷۶
- ۳۱ - جلیل واقع‌طلب، باغ آبی، تهران، حوزه‌ی هنری، چ اول، ۱۳۷۵

بررسی سیر تطور تصنیف سرایی از پیش از انقلاب اسلامی تاکنون

آرش بجستانی

خلاصه‌ی مقاله

در این جستار تلاش شده است پس از ارائه‌ی سابقه‌ای از تصنیف سرایی در ایران، چهره‌های شاخص این گرایش در ادبیات و آثار برجسته‌ی آنها مورد بررسی قرار گیرد. میرزا علی اکبر خان شیدا، میرزا ابوالقاسم عارف قزوینی، ملک الشعرای بهار، رهی معیری و ... از جمله کسانی هستند که این نوشتار به آنها پرداخته است. در ادامه‌ی این نوشتار تصنیف سرایی در دوره‌ی انقلاب اسلامی مورد تحلیل قرار گرفته و به نمونه‌های موفق این دوره اشاره شده است.

درباره‌ی معنای لغوی تصنیف در فرهنگها تعاریف گوناگونی آمده است. کلمه‌ی «تصنیف» علاوه بر معنای خاصی که در جمع‌آوری مطالب و نگارش کتب داشته، در مورد ترکیب کردن و ساختن آهنگها هم به کار رفته است. در موسیقی، تصنیف، آوازی است که از چند حلق و چند ساز با هم خوانده و نوشته می‌شود و به اشعاری که عوام الناس در کوچه‌ها و مجالس لهو و لعب خوانند نیز اطلاق می‌گردد.

اصطلاح تصنیف در واقع جانشین «قول و غزل» عهد اول بعد از اسلام است. چنانکه در بیتی از حافظ می‌خوانیم:

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود

این همه قول و غزل تعبیه در منقارش

در اصطلاح شعرا و آهنگسازان قدیم، تصنیف عبارت بود از نوعی شعر لحنی که دارای وزن عروضی و ایقاعی - هر دو - باشد یعنی بر حسب ظاهر با سایر اشعار معمولی تفاوت نداشته باشد اما از جهت انتخاب وزن و ترکیب الفاظ دارای این صفت و خاصیت باشد که با الحان و مقامات موسیقی جفت و دمساز گردد.

سابقه‌ی تصنیف در ایران به روزگاران قدیم برمی‌گردد. در گذشته‌ی دور آوازخوانان و نوازندگان دوره گرد با خواندن تصنیف مردم را سرگرم می‌کرده‌اند.

در گذشته شعر عاشقانه با موسیقی و آواز همراه بوده و این امر در دوران پیش از اسلام نیز سابقه داشته است. به گفته‌ی «هانری ماسه» میان وزن اشعار قدیم ایرانی و تصنیفهای

جدید شباهتهای زیادی وجود داشت و شاید اشعار ایران باستان هم به شکل تصنیف بوده است. براون احتمال داده که باربد و نکيسا، خنياگران دوره‌ی ساسانی هم از این گونه تصنیف‌ها برای خسروپرویز ساسانی خوانده‌اند. همانگونه که رودکی چهار قرن بعد برای ممدوح خود پادشاه سامانی همین کار را کرده است. خنياگر، اشعار خود را با صدای خوش و همراه با موسیقی می‌خوانده و باربد خبر مرگ «شبدیز» را به این شیوه به خسرو رسانده است.

نمونه‌ی آمیختگی شعر (غزل) با موسیقی مخصوصاً در نزد اهل تصوف معمول بوده است. مولاناگاهی فی البداهه در مجلس سماع غزلی می‌گفته و قوالان آن را می‌خوانده‌اند. گاهی در وسط یا اواخر غزل خطاب به مطرب می‌گوید که بقیه‌ی غزل را بر همین منوال و وزن و آهنگ بزن و بخوان:

باقی این غزل را ای مطرب شریف

زین سان همی شمار که زینسانم آرزوست

مضمون تصنیف‌ها متنوع است. عشق و عاشقی، وصف و گله و شوخی، هزل و هجو و انتقاد از رایج‌ترین موضوعات آن می‌باشد.

معمولاً تصنیفها بر اساس زبان محاوره‌ای مردم ساخته می‌شود و بنابراین قواعد دستوری در آن چندان رعایت نمی‌شود. روح الله خالقی در کتاب سرگذشت موسیقی ایران می‌نویسد: «آهنگهای محلی نیز از نوع همین تصنیفهای ابتدایی است که اروپایی‌ها ریشه‌ی موسیقی ما را در آن جستجو می‌کنند و موسیقی‌دانهای تحصیل کرده‌ی اروپا هم تصور می‌کنند که این نواها طبیعی‌ترین و دست‌نخورده‌ترین نغمه‌های موسیقی ایران هستند. این عقیده چندان صحیح به نظر نمی‌رسد. زیرا می‌دانیم که علاوه بر این نغمه‌های عامیانه، ردیفی داریم که اساس و پایه‌ی موسیقی ماست و این ترانه‌ها فقط در بعضی از پرده‌های ردیف ما ساخته شده که به اصطلاح ساده‌تر عوامانه و بازاری بوده‌اند.»

ادوارد براون می‌نویسد: «ایرانی‌ها فقط اشعار سعدی و حافظ را با سه تار زیر سایه‌ی درختها نمی‌خوانند، بلکه هنگامی که در باغها به تفریح مشغول‌اند، اشعار دیگری را هم می‌خوانند. غیر از اشعار بزرگ، بلند، فصیح و محکم، ایرانی‌ها اشعاری سبک دارند که وزن آن نیز از اوزان شعر معمولی است که در کتابها دیده می‌شود. این اشعار همین تصنیف است که در جاده‌ها و باغها، گاه‌با آهنگ سه تار می‌خوانند و تا آنجا که من تحقیق کرده‌ام

سرایندگان آنها معلوم نیستند و کسانی که تصنیف می‌سرایند ترجیح می‌دهند گمنام باشند. متأسفانه این نوع اشعار را کسی جزو ادبیات به شمار نمی‌آورد و بنابراین تمام و کمال در تذکرها و کتب تاریخی تا قبل از دوره‌ی صفویه ثبت نشده است و تنها نمونه‌هایی از آن در کتب قدیمی مثل تذکره‌ی نصرآبادی و گلستان هنر، تألیف قاضی احمد بن منشی آمده است. از آن جمله است تصنیف «نیشابورک» ساخته‌ی هادی دیلمی:

مرا گفתי چو من یاری نداری تو هم چون من گرفتاری نداری
چه دانستی حال زار بیدلان را که بر دل داغ دلداری ندارد
شاه‌مهر خوانساری (متوفی ۱۰۳۸ ه.ق) از شعرای تصنیف ساز عهد شاه عباس این تصنیف را در مقام دوگاه و نوروز و صبا ساخته و به گفته‌ی نصرآبادی شاه عباس او را تشویق کرده و خلعت و انعام داده است:

صد داغ به دل دارم زان دلبر شیدایی

آشفته دلی دارم من دامن و رسوایی
تصنیف‌هایی که پس از دوره‌ی صفوی ساخته شده تا حدودی از اوزان عروضی آزاد هستند هرچند بعضی از ابیات یا مصراع‌های آن با اوزان و بحور عروضی مطابقت دارد ولی اغلب بر اساس تعداد هجا هستند. ژوکوفسکی خاورشناس روسی که مقدار زیادی از این تصنیفها را گردآوری نموده و به زبان روسی ترجمه کرده است از آنها به «نثر ساده‌ی ضربی» تعبیر کرده است.

به نظر می‌رسد این نوع تصنیف‌ها که مطابقت کامل با اوزان عروضی ندارند، در نگرش نیما به شعر قدیم و تحولی که او در قالبها ایجاد کرد و نهایتاً به ابداع شعر نیمایی منجر شد، بی‌تأثیر نبوده است.

تصنیف به شکل کنونی در حقیقت یک پدیده‌ی جدید در ادبیات فارسی به شمار می‌آید. می‌توان گفت هنگامی که شعر فارسی از دربار پادشاهان بیرون آمد و به دست مردم کوچه و بازار افتاد، شکل تصنیف را به خود گرفت و بعد از دوره‌ی مشروطه شعرا و گویندگان توجه بیشتری از جنبه‌ی هنری و ادبی به آن نشان دادند. قدیم‌ترین تصنیفی که از دوره‌ی مورد بحث در دست است، تصنیفی است درباره‌ی تیره‌بختی لطفعلی خان زند:

بالای بان اندران / قشون آمد مازندران / باز هم صدای نی می‌آد / آواز پی در پی می‌آد /

جنگی کردیم نیمه تمام / لطفی می‌ره شهر کرمان / باز هم صدای نی می‌آد / آواز پی در پی می‌آد...

در کتابی که عبدالله مستوفی راجع به اوضاع سیاسی - اداری قاجاریه نوشته، چند شعری از این نوع تصنیفها را با واقعه‌ای که موجب ساختن آنها شده در ضمن سایر مطالب آورده و در این مورد باید ذوق او را تحسین کرد. چرا که تنها نویسنده‌ی ایرانی است که وارد این بحث شده است:

ناصرالدین شاه در سال ۱۲۸۷ با اردوی مفصلی به قصد زیارت عازم عتبات شد. در این هنگام به واسطه کمی بارندگی قحطی شده بود و مردم پایتخت این اشعار را ساخته و به صورت تصنیف می‌خوانده‌اند:

شاه کج کلا / رفته کربلا / گشته بی‌بلا / نان شده گران / یک من یک قران / ما شدیم اسیر / از دست وزیر / از دست وزیر ...

در حقیقت این تصنیفها نشان می‌دهد که در آن دوره به دلیل استبداد و خفقان حاکم بر جامعه، مردم جرأت بیان و ابراز آزادانه‌ی افکار خود و انتقاد از اوضاع اجتماعی و عاملان حکومت نداشته‌اند و به همین دلیل اعتراض و انتقاد خود را نسبت به این جریانها در قالب تصنیفهایی اینچنین بیان کرده‌اند. انتقال این تصنیفها نیز از طریق ادبیات شفاهی و به روش سینه به سینه بوده است.

در اواخر دوره‌ی ناصرالدین شاه بویژه در عهد مظفرالدین شاه، تصنیف به ابتذال کشیده شد و مسائل بسیار مستهجن و رکیک، موضوع تصنیف قرار گرفت.

کنت دوگوبینو که در عهد ناصرالدین شاه به ایران آمده می‌گوید: «تصانیفی را که مردم در حق وزای ناصرالدین شاه می‌خوانند و شاه حکم می‌کند که در مجلس شاهانه برایشان بخوانند، مضمون این تصنیفها به حدی زننده است که در مملکت ما هرگز پلیس اجازه نمی‌دهد که مردم چنین تصنیفهایی را بخوانند.»

میرزا علی اکبرخان شیدا

شیدا از شاعران و هنرمندان اواخر دوره‌ی قاجاری و معروفترین تصنیف‌ساز این دوره قبل از عارف است. خط نستعلیق را خوب می‌نوشته و سه تار هم می‌زده است. شیدا تصنیفهایش را نیمه شبها در راز و نیاز و تنهایی می‌ساخت. بعدها دلباخته‌ی زنی یهودی شد و کارش به

جنون کشید. شیدا با وجود آشنایی و احاطه‌ی کامل بر شعر و موسیقی، مردی دوریش مسلک و بی‌ادعا بود. او به خوبی دریافته بود که چگونه شعر و موسیقی را با هم پیوند زده و هماهنگ کند، به گونه‌ای که بیشترین تأثیر را در دل و روح مخاطب باقی بگذارد.

در تاریخ تصنیف سازی باید مقام و جایگاه ویژه‌ای برای شیدا در نظر گرفت، عارف او را برخود مقدم دانسته و از او به نیکی یاد کرده است و حق هم همین است. شیدا تصنیف را از ورطه‌ی ابتذال بیرون کشید و جان و روح تازه‌ای در کالبد مرده‌ی آن دمید. در واقع باید او را بانی و مؤسس شکل هنری تصنیف دانست. شیدا تغییراتی در تصنیف داد. این آهنگها آثار راز و نیاز دل‌شیدایی اوست که اکنون پس از گذشت سالها لطف و زیبایی‌اش پابرجاست و شنونده را بی‌اختیار مجذوب و شیفته می‌کند. اینک نمونه‌ای از معروفترین تصنیفهای شیدا: تصنیف ابوعطا:

الا ساقیا ز راه وفا به شیدای خود جفا کم نما
که سلطان ز لطف ترحم کند به حال گدا به حال گدا
جو اردیبهشت جهان گشته باز، به بستان خرام تو ای دلنواز
که شد جلوه‌ات چمن را طراز / چمن را طراز
تصنیف در پرده‌ی بیداد با وزن سه ضربی سنگین:
عقرب زلف کجبت با قمر قرینه / تا قمر در عقربه کار ما چنینه
کیه کیه در می‌زنه من دلم می‌شنکه / در روبالنگر می‌زنه من دلم می‌شنکه

میرزا ابوالقاسم عارف قزوینی

راه تازه‌ای را که شیدا در تصنیف گشود، بعدها شاعرانی چون عارف ادامه دادند. عارف در حدود سال ۱۳۰۰ ه‍.ق در قزوین زاده شد. با وجود آشنایی با هنرهایی چون خط و موسیقی و داشتن صدایی گرم، زندگی تلخ و بی‌سرانجامی داشت. پدر عارف وکیل دعاوی بود و با مادرش اختلاف داشت. این اختلاف، محیط زندگی عارف را تلخ می‌کرد. هنگامی که عارف راهی تهران شد با بسیاری از نامداران آن زمان طرح دوستی و آشنایی ریخت.

عارف از شانزده سالگی به شعر روی آورد. اشعار نخستین او مضامین مذهبی داشت و در مجالس روضه‌خوانی با صدای خوش خوانده می‌شد.

در حقیقت او نخستین کسی بود که تصنیف را از محدوده‌ی اندرونیها و مجالس بزم و

شادخواری اشراف بیرون کشید، روحی حماسی و ملی در کالبد آن دمید و از جان گذشتگی‌های آزادیخواهان را در آن متجلی کرده و مضامین اجتماعی و سیاسی و انتقادی را در قالب شعر و آهنگ ارائه داد و از موسیقی در راه تبلیغ و نشر افکار انقلابی و آزادیخواهی استفاده کرد. خود او می‌گوید:

«من وقتی شروع به تصنیف ساختن و سرودهای ملی - وطنی کردم مردم خیال می‌کردند باید تصنیف برای بیری خان گریه‌ی شاه شهید یا تصنیف از زبان گناهکاری به گناهکاری باشد ... مقصود من آن است که اگر هیچ خدمت دیگری به موسیقی و ادبیات ایران نکرده باشم، وقتی تصنیف وطنی سرودم که ایرانی از هر ده هزار نفر یک نفرش نمی‌دانست وطن یعنی چه؟ تنها تصور می‌کردند وطن، شهر یا دهی است که انسان در آنجا متولد شده باشد. من بی‌وطن آن روز شعر و سرودهای وطنی ساختم که دیگران در فکر خودسازی بودند و کار شعر و شاعری به افتضاح کشیده شده بود.»

مقصود عارف این است که تصنیفهای آن زمان از لحاظ شعر بسیار پست و مبتذل بوده. این سخن درباره‌ی دوره‌ی مورد بحث، تا حدودی صحیح به نظر می‌رسد و در حقیقت تصنیفهای مبتذل بیانگر فساد اجتماعی حاکم بر آن دوره است. عارف در حدود ۲۰ تصنیف ساخته که اشعارش شامل یک دوره‌ی گویای چهار ساله‌ی اول مشروطه است و با تصنیف در مایه‌ی «شور» که به مناسبت ورود فاتحین ملت به ایران گفته شده آغاز می‌گردد:

مژده ای دل که جانان آمد یوسف از چه به کنعان آمد

دور مشروطه خواهان آمد ...

از تصنیفهای او تصنیف بسیار مشهوری است که در دوره‌ی دوم مجلس به مناسبت فتح تهران به دست ملیون و گشایش مجلس دوم به یاد قربانیان راه آزادی در مایه‌ی در دشتی سروده است:

از خون جوانان وطن لاله دمیده از ماتم سرو قدشان سرو خمیده

گل نیز چو من در غمشان جامه دریده

چه کجرفتاری ای چرخ / چه بدکرداری ای چرخ / سرکین داری ای چرخ / نه دین داری
نه آیین داری ای چرخ ...

یکی از ماجراهای زندگی عارف سفر او به خراسان و اجرای برنامه در تئاتر باغ ملی

مشهد است. در تابستان سال ۱۳۳۹ عارف به دعوت کلنل محمد تقی خان پسیان به خراسان سفر کرد و در برنامه‌ای که در تئاتر باغ ملی مشهد برگزار شد به همراه پیانوی استاد مشیر همایون غزلی خواند که سراپا توهین و بی‌احترامی به قاجار بود:

سپاه عشق تو ملک وجود ویران کرد

بنای هستی عمرم به خاک یکسان کرد

تا آنجا که:

چو جغد بر سر ویرانه‌های شاه عباس

نشست عارف و لعنت به روح خاقان کرد

در این هنگام ایرج میرزا شاهزاده‌ی قاجاری به نشانه‌ی اعتراض سالن را ترک کرده و پس از چند روز مثنوی «عارف‌نامه» را سرود و منتشر کرد.

هنگامی که جنگ جهانی اول آغاز شد، عارف نیز مثل بسیاری از آزادیخواهان به خارج از ایران سفر کرد. اما در همان جا هم بیکار ننشست و چند تصنیف به یادگار گذاشت. از جمله تصنیف «چه شورها» و «ارمنستان» و تصنیف دیگری که با این ابیات آغاز می‌شود:

شانه بر زلف پریشان زده‌ای به به به!

دست بر منظره‌ی جان زده‌ای به به به!

وقتی گفتگوی جمهوری به میان آمد شاعر ناامید، نشاطی دیگر باره یافت و سرودی برای جمهوری ساخت. این تصنیف بیانگر همان روحیه‌ی ساده‌انگاری و برخورد احساسی عارف بود که فریفته‌ی جمهوری رضاخانی شد. در حالی که نمی‌دانست این جمهوری جز فلاکت و بدبختی برای مردم ثمری نخواهد داشت.

عارف پس از دگرگونی اوضاع خاموشی گزید و باقی عمر را در دره‌ی مرادبک همدان به انزوا و ناکامی گذراند.

مقام عارف:

اهل ادب و منتقدین، عارف را شاعر برجسته‌ای نمی‌دانند و بر او خرده می‌گیرند. حقیقتاً نیز عارف را نمی‌توان شاعر بزرگی نامید. در سروده‌های او اندیشه‌ی والایی که به شعرش ژرفا و عمق ببخشد، دیده نمی‌شود.

اما در کلام و آهنگ شعر عارف، شور و ناله و تأثیر بسزایی است. تصنیفهای او حکایت از ذوقی بسیار لطیف دارد. حزن و اندوهی سراسر تصنیفهای او را فراگرفته و نشان می‌دهد

که شاعر دردمند این سروده‌ها دلی افسرده، روحی پژمرده و فکری بدبین داشته است. امتیاز بزرگ تصنیفهای عارف در آن است که او خودش هم شاعر و هم موسیقی‌دان بوده و هم صدای خوشی داشت. مضمون اغلب تصنیفهای عارف احساسات عاشقانه، عشق به وطن، آزادی، ستایش درستکاری، فداکاری و ... است. کمتر کسی در گوشه و کنار ایران است که ناله‌ی دردمند عارف به گوش او رسیده و حال او را دگرگون نکرده باشد:

صدای ناله‌ی عارف به گوش هر که رسید

چو دف به سر زد و چون چنگ در خروش آمد

در دوره‌ی انقلاب مشروطه، هیچ قلمی نتوانست همچون تصنیفهای عارف دل مردم ایران را به لرزه درآورد. او آنچنان هنرمندانه کلمات و آهنگ را متناسب انتخاب می‌کند که گویا از بدو خلقت این هر دو برای هم آفریده شده‌اند. تصنیفهای عارف مانند آینه‌هایی روشن تحولات انقلابی - اجتماعی دوره‌ی مشروطه را در زبان موسیقی برای نسلهای آینده ترسیم می‌کند.

بهار

میرزا محمد تقی متخلص به «بهار» در روز ۱۲ ربیع الاول سال ۱۳۰۴ در مشهد به دنیا آمد. هنوز به هجده سالگی نرسیده بود که پدرش میرزا محمد کاظم صبوری ملک الشعرای آستان قدس رضوی به سال ۱۳۲۲ ق درگذشت و به فرمان مظفرالدین شاه لقب ملک‌الشعرایی پدر به پسر واگذار شد. بهار از چهار سالگی به اتفاق پدرش در مجامع آزادیخواهان حاضر شد و به واسطه‌ی انس و الفتی که با افکار جدید پیدا کرده بود به مشروطه و آزادی دل بست و دو سال پس از مرگ پدرش در سال ۱۳۲۴ ق در سن ۲۰ سالگی به جمع مشروطه‌خواهان خراسان پیوست. از همان اوایل مشروطیت به دلیل علاقه و ذوق سرشاری که نسبت به موسیقی ایرانی داشت، ترانه‌های ملی و تصنیف‌هایی ساخت. او آگاهی و شناخت کاملی از دستگاههای موسیقی ایرانی داشت اما چون آهنگساز نبود تنها شعر تصنیفها را می‌سرود و آهنگسازان مشهوری چون درویش خان و رکن الدین خان و حسام‌السلطنه و ... بر روی شعرها آهنگ می‌ساختند.

تصنیفهای بهار بسیار پرشور و گرم و صمیمی است. احاطه‌ی کامل او بر ادب کهن و تازگی و روانی زبان و هماهنگی اشعار با مسائل روز، سخن او را در سطحی بالاتر از همه‌ی

شعرای آن دوره قرار می‌دهد.

بهار در این سروده‌های نغز و شیوا به پیکار با استعمار برمی‌خیزد و از رنج‌ها و دردهای بی‌پایان ملت ایران سخن می‌گوید و آزادی و وطن دوستی را می‌ستاید. در تصنیف‌های بهار عمق و ژرفایی وجود دارد که حکایت از درک بالای او از وقایع روز و اعتقادات محکم او دارد. در این سروده‌ها از آن ساده انگاری و بیان رماتیک که در آثار برخی از شاعران عصر مشروطه سراغ داریم، خبری نیست.

از جمله تصنیف‌های بهار «مرغ سحر» در دستگاه ماهور است با صدای قمر الملوک وزیری. این اثر که سرشار از شور آزادیخواهی و عشق به وطن است هنوز هم پس از سال‌ها تازگی و طراوت خود را حفظ کرده و توسط خوانندگان متعددی اجرا شده است:

مرغ سحر ناله سرکن داغ مرا تازه تر کن
زآه شرر بار این قفس را برشکن و زیر و زبر کن
بلبل پرسته زکنج قفس درآ نغمه‌ی آزادی نوع بشر سرا
وز نفسی عرصه‌ی این خاک تیره را پر شرر کن

از جمله تصنیف‌های دیگر بهار «ای کبوتر» ساخته‌ی «جهانگیر مراد حسام السلطنه» در دستگاه شور و تصنیف زیبای «بهار دلکش» با آهنگ غلامحسین درویش در دستگاه شور مایه‌ی ابوعطا است:

بهار دلکش رسید و دل به جا نباشد

از آنکه دلبر دمی به فکر ما نباشد

در این بهار ای صنم! بیا و آشتی کن

که جنگ و کین با من حزین روا نباشد

شک نیست که راز ماندگاری آثاری چون «مرغ سحر» و ثبت آن در حافظه‌ی ملت ایران، قدرت و توانایی بی‌مانند شاعر، آهنگساز و خواننده‌ی این آثار بوده است.

□

تنها شاعری که پس از عارف در سرودن تصنیف، شعر و آهنگ را خود ساخت «محمد علی امیر جاهد» بود که دیوان او با نت آهنگ‌هایش به صورت دلبذیری چاپ شده است.

«محمد علی امیر جاهد» سراینده‌ی تصنیف، آهنگساز و مؤسس و مدیر سالنامه‌ی پارس و هنرستان آزاد موسیقی ملی است. او در دهه‌های ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ تصنیفهای مشهور ملی، اجتماعی و عاشقانه ساخت. از آثار اجرا شده‌ی او می‌توان به تصانیف مشهوری با صدای قمر، ملوک ضرابی و همراهی برادران نی داوود و پیانوی مرتضی محجوبی نام برد. تصانیفی با عناوین: ای نوع بشر - در بهار امید - زن در جامعه - هزار دستان چمن. ابیاتی از هزار دستان به چمن در چهارگاه را می‌خوانیم:

هزار دستان به چمن دوباره آمد به سخن
که ای خسته از رنج دل بین جشن گلهای من

از میان تصنیف سرایان می‌توان چند نفر دیگر را نام برد. «رهی معیری» شاعر، ترانه‌سرا و عضو شورای شعر و ترانه‌ی رادیو تهران بود. نخستین اثر رهی «خزان عشق» با همکاری نورا... همایون، آهنگ و صدای جواد بدیع زاده در همایون می‌باشد که پس از انتشار، شهرت فراوان کسب کرد:

شد خزان گلشن آشنایی

باز هم آتش به جان زد جدایی

عمر من ای گل طی شد بعد تو

و ز تو ندیدم جز بد عهدی و بی وفایی

«کاروان» یکی از زیباترین ترانه‌های رهی است که در بزرگداشت استاد ابوالحسن صبا سروده شده و با صدای غلامحسین بنان اجرا شده است:

همه شب نالم چون نی که غمی دارم

دل و جان بردی از من نشدی یارم

احاطه‌ی رهی بر دستگاه‌های موسیقی و آشنایی او با این هنر تا آن جاست که چند آهنگ مؤثر و جانسوز نیز ساخته است. تصنیف‌های رهی با وجود پای‌بندی به سنت‌های کهن و رعایت تناسب‌ها و قراردادهای شعر قدما، دارای زبانی سلیس و روان می‌باشد که شعر او را تازه و امروزی و پرتراوت می‌کند.

از دیگر ترانه‌های مشهور او، «من از روز ازل» ساخته‌ی مرتضی محجوبی؛ «آذربایجان» ساخته روح الله خالقی که هر دو با صدای بنان می‌باشد. «حسین پژمان بختیاری» شاعر، پژوهشگر و ترانه‌سرا، شاگرد نظام وفا و سایر استادان سخن معاصر فارسی است. از میان

تصنیف‌های او می‌توان به «آتش در سینه دارم جاودانی» و «پرده از روی روشن برافکن جانا» اشاره کرد.

«نورالله همایون» نیز ترانه‌سرا و ادیب معاصر است که نخستین کلام ترانه‌های مشهور به کوچه باغی یا بیات تهران را سروده است. او تحصیل کلاسیک را در تهران گذراند و عضو دایره‌ی اداری مجلس شورای ملی بود.

از جمله‌ی دیگر سراینندگان تصنیف که آثار آنها به شهرت فراوانی دست یافت «حسین گل‌گلاب» است که تصنیف او در دشتی با نام «ای ایران» به یادماندنی است:

ای ایران! ای مرز پرگهر! ای خاکت سرچشمه‌ی هنر...

و نیز تصنیف «اله ناز» با کلام «کریم فکور» آهنگ «اکبر محسنی» و صدای «بنان» که در زمان خود به شهرت دست یافت.

□

با طلوع سپیده‌ی انقلاب اسلامی به دنبال تحولات و دگرگونی‌هایی که در تمام عرصه‌های هنری رخ داد و نیز به دنبال فتوای تاریخی حضرت امام (س) درباره‌ی موسیقی، تصنیف و تصنیف‌سرایی نیز وارد مرحله‌ی تازه‌ای شد و معانی گسترده‌تری یافت و عاملی شد در جهت تهییج افکار عمومی و ایجاد شور و هیجان و حرکت در مردم، فاصله‌ی سالهای ۱۳۵۸ - ۱۳۵۷ را باید دوره‌ی اوج و شکوفایی تصنیف‌های ملی و وطنی دانست. از ویژگی‌های تصنیف‌های وطنی در این دوره آمیختگی حس وطن دوستی با اعتقادات محکم و زلال مذهبی و الهام گرفته از تعالیم و ارزشهای مقدس انقلاب اسلامی با تأکید بر مفاهیمی چون جهاد، دفاع، شهادت، پیروزی و ... می‌باشد.

در این دوره تصنیف، معانی گسترده‌تری یافت و اشعار محکم و فصیحی از شاعران و استادان سخن فارسی چون مولانا، سعدی، حافظ و اشعار حماسی و عرفانی بعضی از شاعران معاصر مورد استفاده قرار گرفت. معمولاً اشعاری که به عنوان تصنیف انتخاب می‌شد، اشعاری بود با مفاهیم ارزشی و انسانی و متناسب با مسائل روز و از نظر ساختاری نیز معمولاً اشعاری بیشتر مورد توجه بود که دارای آوزان روان و پر تحرک بودند.

در اینجا شایسته است از تصنیف زیبا و شورانگیز «سپیده» که در سال ۱۳۵۸ در دانشگاه

ملی اجرا شد یاد کنیم. سپیده از سروده‌های «هوشنگ ابتهاج» (ه.ا. سایه) با آهنگ لطفی و صدای محمدرضا شجریان است که در طلوع سپیده‌ی پیروزی انقلاب در فضای ایران اسلامی طنین انداز شد و خاطره‌ی بهار آزادی و طلوع سپیده‌ی انقلاب را در ذهن و دل و روح مردم جاودانه ساخت. اکنون پس از گذشت سالها هنوز تازگی و طراوت خود را حفظ کرده و بی‌شک هر ایرانی که ذره‌ای حس وطن‌دوستی در او هست، در لحظه‌های بسیاری با این تصنیف شورانگیز زیسته و اشک شوق ریخته است:

ایران! ای سرای امید! بر بامت سپیده دمید...

«اندک اندک» از دیگر تصنیفهای موفق و به یادماندنی سالهای پس از پیروزی انقلاب است. این تصنیف ساخته‌ی «جلال ذوالفنون» و با صدای شهرام ناظری است. شعر آن از غزلهای پرشور مولوی است. عامل توفیق این تصنیف حسن انتخاب شعر در رعایت تناسب و هماهنگی مفاهیم آن با حوادث آن روزهاست. ابیاتی چون:

اندک اندک زین جهان هست و نیست

نیستان رفتند و هستان می‌رسند

دل‌نوازان ناز نازان در دهند

گل‌لعداران از گلستان می‌رسند

یکی دیگر از ویژگیهای تصنیف در دوره‌ی انقلاب، رویکرد و توجه به شعر نیمایی است. از آن جمله می‌توان به اجرای شعر «داروگ» ساخته‌ی محمدرضا لطفی بر روی شعری از نمایوشیج با صدای محمدرضا شجریان و نیز تصنیف «زمستان» ساخته‌ی محمدرضا درویشی بر روی اشعاری از اخوان ثالث با صدای شهرام ناظری اشاره کرد. چند سال بعد نوار «در گلستانه» کاری از هوشنگ کامکار با اشعاری از سهراب سپهری و به مناسبت شصتمین سال تولد او انتشار یافت که در نوع خود اثری موفق و قابل تأمل بود و به دلیل تنوع و ابتکار، سازندگان آن مورد توجه علاقمندان به موسیقی فراگرفت.

از تصنیفهای دیگری که در آن از شعر نیمایی استفاده شده، «چشم به راه» ساخته‌ی عطا چنگوک بر روی شعر «تو را من چشم در راهم» از نیما و «به کجا چنین شتابان» از م. سرشک است. در این راستا محمدرضا شجریان نیز شعر «قاصدک» از اخوان ثالث را اجرا کرده است.

در دوران جنگ تحمیلی، یکی از عواملی که سبب ایجاد شور و هیجان و حرکت در

جوانان و زنده نگهداشتن یاد و نام شهیدان می‌شد، تصنیف‌هایی بود با حال و هوای جبهه و جنگ و شهادت. اشعار این تصنیف‌ها اغلب از سرودهای شاعران معاصر، همچون حمید سبزواری، سپیده کاشانی، علی معلم و ... بود. اثر به یادماندنی و تأثیرگذار «کجایید ای شهیدان خدایی» یکی از آثاری بود که درباره‌ی شهیدان و درگرمی داشت یاد آنان اجرا شد. شعر این اثر از غزل‌های عارفانه و پرشور مولاناست که با گذشت زمان، تازه و با طراوت است. این شعر را ناظری و کامکار هر دو اجرا کردند.

«کاروان» اثر دیگری است که با حال و هوای جبهه و جنگ در سال‌های جنگ برای شهید ساخته شده است. شعر این تصنیف را «شهرام ناظری» سروده و هم او با لحنی گیرا و مؤثر اجراش کرده است. این تصنیف سرشار از احساسات وطن‌دوستانه و نکوداشت و تقدیس مقام شهید است. ابیاتی از آن:

می‌گذرد کاروان / بوی گل ارغوان / قافله سالار آن / سرو شهید جوان...

پس از اتمام جنگ تحمیلی توجه و اقبال بیشتری به شعرهای عرفانی شد. «آهنگ تمنای وصال» ساخته‌ی فرامرز پایور با شعری از خیالی بخارایی و غزل «بیا ساقی می‌ما را بگردان» از مولانا با آهنگ حسین علیزاده از آن جمله‌اند.

در سال‌های اخیر در سیر تحول تصنیف‌سرایی با دو جریان روبرو هستیم. جریان اول بازخوانی و اجرای دوباره‌ی بعضی از تصنیف‌های قدیمی از شیدا، عارف، بهار و دیگران متناسب با حال و هوای جامعه است. اکثر کارهای سالیان اخیر «محمد رضا شجریان» از این دسته‌اند. جریان دوم رویکرد به جانب تصنیف‌هایی با مضامین لطیف عاشقانه است که سراینده به ذکر دردها و سوز و گداز عاشقان حق و شرح هجران و فراق می‌پردازد.

«ساعد باقری» از شاعران معاصر که با دستگاه‌های موسیقی نیز آشنایی دارد از جمله کسانی است که تلاش‌هایی پیرامون سرودن تصنیف‌های عرفانی و عاشقانه با حال و هوای شعر معاصر دارد. از جمله کارهای موفق او تصنیف «شب‌انگهان» است که آن را «سید عبدالحسین مختاباد» خوانده است و نیز تصنیف «بیدلان» که آن را «سید حسام‌الدین سراج» اجرا کرده است.

از دیگر شاعران معاصر که در زمینه‌ی تصنیف‌سرایی توفیق داشته‌اند باید از «قیصر امین‌پور» نام برد. «نیلوفرانه» کاری است از عباس خوشدل و جلال ذوالفنون که تصنیف‌های آن را امین‌پور سروده است. این اثر با استقبال دوستداران موسیقی رو به رو شده و رکورد

پرفروش‌ترین نوار پس از انقلاب را به خود اختصاص داده است. امین پور شاعری است که به ادبیات نو و کهن آشنایی داشته و درک عمیقی از شعر امروز دارد. آثار او دارای طراوت، تازگی و سرشار از تصاویر زیبا هستند و با موسیقی به خوبی تلفیق شده و پیوند می‌خورند. به نظر می‌رسد برای اعتلای هنر تصنیف سرایی در ایران و توانایی برای همگام شدن با رویدادهای پرشتاب روزگار، جسارت بیشتر تصنیف‌سرایان به خصوص شکستن ذهنیت‌های قراردادی درباره‌ی فضا و زبان تصنیف لازم است. به عنوان حسن ختام این مقاله ابیاتی از تصنیف «بهشت یاد» سروده‌ی قیصر امین‌پور را می‌خوانیم:

ای نامت از دل و جان در همه جا به صد زبان جاری

عطر پناک نفست سبز و رها در آسمان جاری

تو نسیم خوش نفسی من کویر خار و خسم

گر به فریادم نرسی همچو مرغی در قفسم

تو با منی امّا، من از خودم دورم

چو قطره از دریا، من از تو مه‌جورم



منابع و مأخذ

- ۱- لغتنامه دهخدا
- ۲- یحیی آرین پور، از صبا تا نیما، ج ۲، تهران، چ پنجم، ۱۳۷۲، زوار
- ۳- روح الله خالقی، سرگذشت موسیقی ایران، تهران، چ چهارم، ۱۳۶۸، صفی‌علیشاه
- ۴- حبیب‌الله نصیری‌فر، مردان موسیقی سنتی و نوین ایران
- ۵- کلیات دیوان عارف قزوینی، به کوشش رضا زاده شفق، تهران، ۱۳۲۷
- ۶- دیوان ملک الشعرا بهار، به کوشش مهرداد بهار، چ چهارم، مشهد، ۱۳۶۸، توس
- ۷- سید علیرضا میرعلی‌نقی، سالنامه‌ی موسیقی ایران، ۱۳۷۴
- ۸- سیروس شمیسا، سیر غزل در شعر فارسی، تهران، فردوس
- ۹- محمد جعفر یاحقی، چون سبوی تشنه‌ی، تهران، چ دوم، ۱۳۷۵، جامی
- ۱۰- محمد جعفر محجوب، تحقیق در افکار و احوال و آثار ایرج میرزا
- ۱۱- رهی معیری، سایه عمر رهی، تهران، ۱۳۷۴، امیرکبیر
- ۱۲- انسیه موسویان، مرغ سحر ناله سرکن (مقاله)، قدس، ۲ خرداد ۷۷ و ۵ تیر ۷۷
- ۱۳- کیوان کیانی، یادواره‌ی عارف قزوینی شاعر ترانه‌ی ملی، مهر، شماره‌ی ۳۹

فاصله‌ی زیباشناسی در منظومه‌های حماسی دوره‌ی انقلاب اسلامی

محمدصادق بصیری

خلاصه‌ی مقاله

در این جستار کوشش شده است پس از تبیین مرز حماسه و تاریخ، چگونگی تلفیق آثار با استفاده از فاصله‌ی زیباشناسی در منظومه‌های دوره‌ی انقلاب اسلامی بویژه در اشعاری که با تأثیر از شخصیت ملکوتی امام راحل (س) سروده شده‌اند، از دو رویکرد هنری و بلاغی مورد بررسی قرار گیرد.

هر نوع از انواع ادبی، ماده‌ی خاصی دارد که اگر از خارج از ذهن گرفته شود محدود است ولی اگر از ذهن بترآود، بی‌انتهاست؛ مثلاً منظومه‌های تغزلی را به مقتضای حال و مقام و در هر زمان می‌توان سرود و در آنها مضمونی تازه و فکری جدید آفرید ولی منظومه‌های حماسی که حول محور خاصی سخن می‌گویند، چنین نیستند. زیرا حماسه زمینه‌ی قبلی می‌خواهد و این زمینه‌ها معمولاً مورد استفاده‌ی گویندگان پیشین قرار گرفته است؛ مثلاً اگر کسی قریحه‌ای چون فردوسی و اطلاعاتی حتی پیش از او داشته باشد، باز نمی‌تواند شاهنامه‌ی فردوسی را خلق کند؛ زیرا فردوسی موادی را که در اختیار داشته است، پس از پروراندن در کوره‌ی ذهن و عاطفه به تصویر کشیده است.

برخی بر این باورند که منظومه‌های تاریخی و حماسی مرز مشخصی ندارند و همانگونه که فردوسی تاریخ سروده است آنها نیز می‌توانند، تاریخ را منظوم کنند؛ بنابراین بعد از فردوسی عده‌ای به تاریخ سرایی روی آوردند و نظم تاریخ رواج یافت ولی هیچکدام از این تاریخ‌سراها موفق نبودند. حبیب‌اله نوبخت در شاهنامه‌ی خود از ماجرای خلقت شروع کرده و حدود بیست هزار بیت سروده است ولی سروده‌ی او هیچگاه رنگ شاهنامه‌ی فردوسی را ندارد؛ از این رو شاهنامه‌ی نوبخت دست نخورده در کتابخانه‌ها باقی مانده است و شاید بسیاری از پژوهشگران ادبیات ما نیز با این اثر آشنا نباشند، شاهنامه‌ی فتحعلی خان صبا با حدود پنجاه هزار بیت - که اتفاقاً از نظر لفظ نیز در خور اهمیت است - هرگز در بین آثار منظوم فارسی اهمیتی نیافته است؛ زیرا او تاریخ را تدوین کرده است. پادشاهان و امیران نیز اغلب به همین اشتباه دچار بوده‌اند. آنها خیال می‌کردند که اگر

سرگذشتشان منظوم شود، مثل داستان کیخسرو خواهد شد؛ بنابراین شاعران دربار خود را به این امر تشویق می‌کردند. ولی آنچه مسلم است از این طریق ماندگار نشدند. دلیل اصلی عدم توفیق چنین گویندگانی در این جمله نهفته است که: «حماسه، تاریخ ملی است ولی تاریخ سلسله‌ی رویدادها نیست.»

اما آیا سلسله‌ی رویدادها را نمی‌توان جاودانه ساخت؟ و راز ماندگاری بعضی از رویدادهای تاریخی در میان آثار ادبی چیست؟

ماندگاری تاریخ و جاودانگی بعضی رویدادها در ذهن و زبان مردم، معلول علل بسیار و دلایل بی‌شماری است که می‌توان آنها را به دو دسته‌ی عوامل ساختاری و محتوایی تقسیم کرد؛ مثلاً دلیل اصلی ماندگاری حادثه‌ی بزرگ عاشورا درونمایه‌ی غنی و محتوای بلند آن است که پس از گذشت قرن‌ها، لایه‌های تاریخ آن را نپوشانده و تعاقب نسل‌ها نه تنها آن را فراموش نکرده، بلکه بر رونق آن افزوده است و از طرف دیگر، همین حادثه را بسیاری از گویندگان به شیوه‌های مختلف بیان کرده و به تناسب ساختار زبان و سبک بیان خود توانسته‌اند بخشی از این حادثه‌ی بزرگ را در ظرف کوچک زبان بگنجانند.

در ثبت حوادث انقلاب اسلامی و سیره‌ی زندگی و منش و شخصیت بنیانگذار عظیم‌الشان آن نیز تاکنون آثار زیادی آفریده شده است؛ عظمت و غنای درونمایه‌ی این تاریخ نیز بر کسی پوشیده نیست. به طوری که می‌توان گفت تاکنون محققان و مورخان و نویسندگان و شاعران با همه‌ی کوشش خود نتوانسته‌اند آن همه بزرگی و غنا را «کما هو حقه» به ثبت برسانند. موفقیت نسبی شاعران متعهد و صاحبان ذوق پس از انقلاب، در ثبت حوادث، به عوامل و عناصر متعددی برمی‌گردد که ما به یکی از آنها یعنی «فاصله‌ی زیباشناسی»^۱ - که یکی از عناصر قابل توجه در سبک ادبیات انقلاب اسلامی است - می‌پردازیم. این اصل، که به «فاصله‌ی هنرمندانه»^۲ یا «فاصله‌ی روانی»^۳ نیز تعبیر می‌شود با دورویکرد «هنری» و «بلاغی» در منظومه‌های حماسی دوره‌ی انقلاب اسلامی قابل بررسی است.

الف) رویکردهنری

حوادث و رویدادهایی که در منظومه‌های حماسی دوره‌ی انقلاب اسلامی مطرح می‌شود، به گونه‌ای است که اجزای آنها گاهی نزدیک و گاهی دور از ذهن تحقق می‌یابد و این فواصل

همچون رابطه‌های سینوسی، ذهن شنونده را با خود به نوسان وامی‌دارد. گوینده‌ی این تاریخ بخوبی دریافته است که کدام فاصله برای موضوع کارش مناسب‌تر است این فاصله را نمی‌توان یاد داد و دقیقاً بستگی به ذوق هنری گوینده دارد. به همین دلیل است که از آن به عنوان «فاصله‌ی هنرمندانه» نام می‌برند. چون به خصوصیت‌ها و خصلت‌های هنرمند بستگی دارد.

به چند بیتی از مثنوی «پاییز لاله‌ها»^۴ اثر احمد عزیزی توجه می‌کنیم:

... ای شریک عاشقان در شهد وصل

نینوای خسته‌ی رجعت به اصل

رهبر تصنیف سوز و ساز ما

پیر آئینی‌ترین آواز ما

عشق تو دشت شقایق پرور است

خانه‌ی تو هفده شهرپور است

بهر تو رنج قرون بردیم ما

پانزده خرداد خون خوردیم ما

چون غم تو مرجع تقلید شد

پس عدالت در نجف تبعید شد

سایه‌بان دجله و زمزم‌تویی

وارث خون، وارث آدم‌تویی

در این ابیات ملاحظه می‌شود که هنر گوینده صرفاً نقل رویداد نیست بلکه بیان رویداد به شیوه‌ای پرمعناست که توجه خواننده و شنونده را جلب کند. گوینده‌ی خوب این ابیات می‌خواهد شنونده‌اش در عمل رویداد سهیم باشد اما نه آن قدر که خودش را در واکنشهای عاطفی فراموش کند. او شنونده را وادار می‌دارد که فکر کند و تقریباً همزمان با فکر کردن، رویداد را حس نماید. اگر فاصله‌ی بین او - شنونده - با رویداد بیش از اندازه باشد، نمی‌تواند در احساس آن شرکت جوید و اگر این فاصله بیش از اندازه نزدیک باشد شنونده نمی‌تواند به محتوای عمل فکر کند. این فاصله را فاصله‌ی زیباشناسی می‌گویند که با کانون زاویه‌ی دید ارتباط نزدیکی دارد. آوردن ترکیبات «... ای شریک عاشقان در شهد وصل، نینوای خسته‌ی رجعت به اصل، دشت شقایق پرور، سایه‌بان دجله و زمزم و وارث خون و وارث

آدم، فاصله را دور و ترکیباتی مثل؛ هفده شهریور، پانزده خرداد، مرجع تقلید و تبعید در نجف، فاصله را نزدیک می‌کنند. فاصله‌ی زیباشناسی در اینگونه حوادث فاصله‌ی مطلوبی است که در آن چشم انداز رویداد بنا می‌شود و در این چشم انداز، شاعر هنرمند می‌کوشد که شنونده‌اش نه دور بایستد و به رویدادها نیندیشد، و نه در رویدادها غرق شود و از کم و کیفش چیزی نفهمد.

نکته‌ی دیگر در رویکرد هنری به این منظومه‌ها، صحنه‌پردازی آنهاست که باز به فاصله‌ی زیباشناسی مربوط می‌شود. اغلب گویندگان موفق تاریخ انقلاب اسلامی به منظور آنکه ما را به دیدن وادارند، آمیزه‌ای از «صحنه‌ی فراخ منظر»^۵ و «صحنه‌ی نمایشی»^۶ را به کار می‌برند. صحنه‌ی فراخ منظر به ما چشم‌اندازی پهناور ارائه می‌دهد و صحنه‌ی نمایشی، منظره‌ای را از نزدیک و متمرکز پیش چشم ما می‌گذارد. صحنه‌ی فراخ منظر به تعبیر ادبی به معنای همه‌ی آن چیزهایی است که دیده می‌شود؛ به بیان دیگر تصویر متراکم چشم‌اندازی همه‌جانبه است.

در منظومه‌های حماسی دوره‌ی انقلاب اسلامی، ماجراهایی که با صحنه‌ی فراخ منظر روایت شده‌اند، اغلب با شرح و توصیف همراه‌اند که در عین حال به برقراری «فضا و رنگ» و «لحن» در ماجرا نیز کمک می‌کند. به طور کلی، صحنه‌ی فراخ منظر، اغلب برای جنبه‌های عام و عمومی به کار برده می‌شود.

به چند بیت از قصیده‌ی «سالار عصر غیبت»^۷ از حمید سبزواری توجه کنیم:

نه در پارسایی به گیتی نظیرش	نه در نیک رایی به عالم بسانش
نه در نقشبندی کسی هم طرازش	نه در هوشمندی کسی هم عنانش
به رفتار او سیرت قهرمانان	نمایشگر خصلت قهرمانش
به گفتار او فصاحت نکته‌دانان	نماینده‌ی خاطر نکته‌دانش
عیان در جبینش شکوه زعامت	چو روح امامت که اندر نهانش
نباشد امام زمان لیک خوانم	در ایام غیبت امام زمانش ...

ملاحظه می‌شود که در صحنه‌پردازی فراخ منظر، فضای مورد نظر گوینده، فضایی بلند و دور است. درست مانند فیلمبرداری که می‌خواهد راهپیمایی مردم را در خیابان فیلمبرداری کند؛ اگر فیلمبردار در پنجره‌ی بالای ساختمان بلندی جای گیرد و از حرکت مردم در خیابان فیلم بردارد، چشم اندازش وسیع و از بالا است. حال اگر بخواهد ما نیز از نزدیک شاهد

راهپیمایی باشیم و از احساسات مردم باخبر شویم از پنجره‌ی ساختمان پایین می‌آید و عدسی دوربین را بر صورتهای اشخاص یا قیافه‌ی گروهی از آنان میزان می‌کند. این صحنه‌ی پایین و نزدیک، صحنه‌ی نمایشی است.

منظومه‌های حماسی دوره‌ی انقلاب اسلامی در ثبت وقایع، بارها به صحنه‌پردازی نمایش نیز رومی‌آورند و جزئیات را به دقت ترسیم می‌سازند. قلم نگارنده در صحنه‌پردازی نمایشی، ثبت‌کننده‌ی لحظه‌های خاص است که دیگر تکرار نمی‌شود؛ مثلاً در شعر «قطره و اقیانوس»^۸ سروده‌ی افشین علاء به این نوع صحنه‌پردازی نزدیک و عاطفی پرداخته شده است:

دیدنش فتنه‌ها به دل می‌کرد	صورتش ماه را خجل می‌کرد
گر که می‌دید روی او، بی‌شک	گل سرش را به زیر گل می‌کرد
آفتابی که در نگاهش بود	چشم خورشید را خجل می‌کرد
گریه یا خنده اشک یا فریاد	با نگاهش مرا دودل می‌کرد
او چو خورشید بود و من فانوس	حالت قطره بود و اقیانوس
تا که لب را به گفته‌وامی‌کرد	شور و حالی دگر به پا می‌کرد
چشم دل باز کردم و دیدم	تار و پودش خدا خدا می‌کرد
او همان آفتاب تابان بود	یا که چشمان من خطا می‌کرد؟
مولوی هم اگر در آنجا بود	دامن شمس را رها می‌کرد
او چو خورشید بود و من فانوس	حالت قطره بود و اقیانوس

این نوع روایتگری - که ما به آن صحنه‌پردازی نمایشی تعبیر می‌کنیم - ثبت لحظه‌هایی است که تکرار نمی‌شوند. در حالی که در تکه‌های روایتگری عام و فراخ منظر، حکایت از تداوم و تکرار است، توصیفی است همه‌جانبه و فراگیر که آنی و موقتی نیست. فاصله‌های هنرمندانه در منظومه‌های حماسی دوره‌ی انقلاب اسلامی، اصولاً در کنار هم می‌آیند و همدیگر را کامل می‌کنند و گاهی آن قدر صحنه‌های دور و نزدیک به هم گره می‌خورند که شاید نوعی تصویرگری خاص ادبیات انقلاب را ایجاد کنند - که در جای خود قابل بررسی است - مثل این بیت شهریار:

دل و جان همه مردم پر از نقش تو جانانه است

جلوخان‌ها بی‌فروزی و سردرها بی‌ارایی^۹

(ب) رویکرد بلاغی

منظور از رویکرد بلاغی، بررسی عناصری از علوم بلاغی است که گوینده با استفاده از آنها توانسته است فاصله‌ی زیباشناسی را رعایت کند. برای هر کدام از موضوعات علوم بلاغی شواهد خوبی می‌توان در این منظومه‌ها به دست داد ولی برای رعایت اختصار، فقط ۳ موضوع از علوم معانی و بیان و بدیع ذکر و بررسی می‌شود:

(۱) تعظیم مسندالیه به قرب و بعد (در علم معانی):

پژوهندگان علم معانی می‌دانند که گاهی ایراد مسندالیه به اشاره‌ی قریب و بعید برای بیان حال وی در دوری و نزدیکی نسبت به ساحت خطاب نیست، بلکه غرض تعظیم یا تحقیر است. گویندگان دوره‌ی انقلاب اسلامی نیز در تصویرگری‌های مختلف بویژه برای بیان عظمت‌ها، غرض خود را در هر یک از روایات به جهت و اعتبار تعظیم مسندالیه متکی می‌سازند و فهم این اعتبارات را به عهده‌ی ذوق سلیم می‌گذارند که به یاری قراین، آنها را درک کند.

تعظیم به قرب از این لحاظ است که چیزی که در نظر کسی قدر و اهمیت داشته باشد چون غالباً مطمح نظر و مورد توجه و عنایت او قرار می‌گیرد، مثل این است که به او نزدیک است؛ بنابراین ممکن است نزدیک سازی موضوع به ذهن شنونده، حاکی از رفعت شأن و علو قدر مشار الیه در نزد گوینده باشد. به زبان ساده اینکه شنونده حس می‌کند روایت‌ها و قهرمانان آنان به او نزدیکند، در قلب او جای دارند و موجبات بروز احساسات و عواطف او را همانند بهترین نزدیکانش فراهم می‌کنند؛ مثلاً چند بیت از قصیده‌ی «بوی خوبی»^{۱۰} اثر نصرالله مردانی:

بوی گندم بوی باران می‌دهی	بوی عطر تازه‌ی نان می‌دهی
بوی دریا بوی ساحل بوی موج	بوی ابر و باد و طوفان می‌دهی
بوی آهنگ درای کاروان	بوی آتش در زمستان می‌دهی
بوی پرچین‌های پرچین تمشک	بوی کشت نوبهاران می‌دهی
بوی شب‌نم روی برگ پونه‌ها	بوی دشت سبز ریحان می‌دهی
بوی شب بو در پگاه کوهسار	بوی میخک‌های خندان می‌دهی
بوی کندوهای شیرین عسل	بوی گلهای بیابان می‌دهی
بوی شیر تازه دوش میش‌ها	بوی آب مشک چوپان می‌دهی...

و تعظیم به بعد؛ بدین معناست که گاهی مسندالیه را نظر به رفعت شأن و علو مرتبه‌اش در منزله‌ی بعید قرار داده، آنگونه او را وصف می‌کند که شایسته‌ی حریم گرفتن و ستودن شنونده باشد:

هلا نسیم سبک خیز، ای برید سحر
پیام تهنیت از ما، بر آن امام ببر^{۱۱}
بر آن امام که بر مسند ولایت عام
نشسته است به حجت به جای پیغمبر
بر آن امام که بر منبر هدایت خلق
برآمده است به تهذیب دودمان بشر
بر آن امام که میراث انبیا با اوست
ز فضل و حکمت و محراب و مکتب و دفتر
بر آن امام که منشور اولیا دارد
که هست آمر معروف و ناهی منکر
بر آستانه‌ی او بوسه زن که آنجا نیست
ز پرده‌دار در آن آستانه هیچ اثر

(۲) مدح مشبه و مستعاره له (در علم بیان):

بر پژوهشگران علم بیان نیز پوشیده نیست که یکی از اغراض تشبیه و استعاره، مدح مشبه و مستعار له است و این یا برای تزیین و تحسین است یعنی زیبا نشان دادن مشبه و مستعاره له و در انتظار جلوه دادن، یا برای تعظیم. گویندگان دوره‌ی انقلاب اسلامی در ابیات فراوانی با استفاده از عنصر تشبیه و استعاره به تعظیم ممدوح می‌پردازند و مقصودشان تزیین نیست. به عنوان نمونه به چند بیت از تضمین «عیسی دمی خدا بفرستاد»^{۱۲} اثر مشفق کاشانی توجه می‌کنیم:

شاهین نور از دل ظلمت چو پرگرفت
خورشید، خون تازه ز فیض سحرگرفت
گردون به دوش، رایت صبح ظفر گرفت
«ساقی بیا که یار ز رخ پرده بر گرفت»
«کار چراغ خلوتیان باز در گرفت»

پروانه در شراره‌ی گلگون عشق سوخت
تادیده بر تجلی رخسار دوست دوخت
مهرش به دل خرید و به سوداش جان گرفت
«آن شمع سرگرفته دگر چهره بر فروخت»
«وین پیر سالخورده، جوانی ز سرگرفت»

(۳) مبالغه (در بدیع):

مبالغه که نوع مقبول آن از محسنات بدیعی به شمار می‌آید، در هر سه قسم تبلیغ، اغراق و غلو در حماسه‌پردازی‌های شاعران دوره‌ی انقلاب اسلامی به کار رفته است. برای نمونه ابیاتی از شعر «غیبتی عصر آشکار»^{۱۳} سروده‌ی علی معلم نقل می‌شود:

ای یکمین صفحه از کتاب متمدن	ای پسر خاتم، ای نیریه‌ی آدم
ای تو در عهد رهیده سفر مطول	وز خط سفر سپیده آیه‌ی اول
صادر همسایه را مذهب سایه	طالع هنگامه را طلوع طلایه
واسطه‌العقد در قلاده‌ی تزئین	سفر گرانبایه در کتیبه‌ی تکوین
و آصف آصف شعار عدل سلیمان	وارث قالوا بلی‌ی ای وادی نعمان
چالش یحیی به فصیح سرخ شهادت	چله‌ی موسی به فسخ تیه ارادت
طرفه فن جاودان ارض چلیپا	شیوه زن جاودان طرز یشوعا
موسی مهدی زمینه را تو مثنا	مهدی عیسی کمینه را تو یوحنا
محکم برهان حق به فرض تشیع	حاکم فرمانروا به ارض تشیع
بر سر هستی شکوه سایه‌ی رحمت	«روح خدا» دهخدای قریه‌ی امت ...

همه‌ی این عناصر بلاغی به تبعید ذهن و ایجاد فاصله‌ی زیباشناسی کمک می‌کند و باز همان رابطه‌ی سینوسی که در فاصله‌ی هنری ذکر شد در فاصله‌ی بلاغی نیز رعایت می‌شود؛ بدین صورت که شاعر با بهره‌گیری از عناصر بلاغی به کلام اوج می‌بخشد و سخنش از هنجار عادی فراتر رفته، هاله‌ای از ابهام و خیال پیرامون خود می‌تند و باز جریان سیال ذهن شاعر به هنجار عادی بازگشته، به ذهن شنونده نزدیک می‌شود به طوری که برای برخی از ابیات شاید بتوان اصطلاح «قریب مبتذل» را اطلاق کرد. و این جریان همچنان ادامه می‌یابد و چنین است که گویندگان توانای عصر انقلاب اسلامی به پیوستگی حماسه و تاریخ و جاودانگی موضوع و رقم‌زدن سبکی نو تا حدود زیادی نایل می‌شوند.

منابع و مأخذ

- ۱ - ارسطو، هنر شاعری، ترجمه‌ی فتح اله مجتبایی، تهران اندیشه، ۱۳۳۷
- ۲ - خرابچنکو، فردیت خلاق نویسنده و تکامل ادبیات، ترجمه نازی عظیمی، تهران، آگاه، ۱۳۶۴
- ۳ - محمد خلیل رجایی، معالم البلاغه، شیراز، دانشگاه شیراز، ۱۳۶۰
- ۴ - ذبیح اله صفا، حماسه سرایی در ایران، چ پنجم، تهران، امیر کبیر، ۱۳۶۹
- ۵ - جمال میر صادقی، عناصر داستان، تهران، شفا، ۱۳۶۶
- ۶ - ابراهیم یونسی، هنر داستان نویسی، چ ۳، تهران، امیر کبیر، ۱۳۴۱

پی‌نوشتها

- ۱ - Aesthetic Distance
- ۲ - Artistic Distance
- ۳ - Psychic Distance
- ۴ - احمد عزیزی، کشفهای مکاشفه، تهران، شقایق، چ ۱، ۱۳۶۷
- ۵ - Panorama
- ۶ - Scene
- ۷ - منوچهر اکبری، نقد و تحلیل ادبیات انقلاب اسلامی، تهران، سازمان مدارک فرهنگی و انقلاب اسلامی، ۱۳۷۱، ص ۱۸۷
- ۸ - همان، ص ۱۲۴
- ۹ - شعر انقلاب، تهران، انتشارات وزارت ارشاد اسلامی، ۱۳۶۵
- ۱۰ - نصرالله مردانی، آتش نی، تهران، اطلاعات، چ ۱، ۱۳۷۰
- ۱۱ - حمید سبزواری، دیوان اشعار، تهران، کیهان، چ ۱، ۱۳۶۸
- ۱۲ - منوچهر اکبری، نقد و تحلیل ...، پیشین، ص ۲۱۰
- ۱۳ - علی معلم، رجعت سرخ ستاره، تهران، حوزه اندیشه و هنر اسلامی، چ ۱، ۱۳۶۰

سیمای امام در شعر معاصر

پرویز بیگی حبیب آبادی

خلاصه‌ی مقاله

این نوشتار تلاش دارد پس از ارائه‌ی مقدمه‌ای پیرامون تأثیر تحولات اجتماعی هر دوره بر شعر آن دوره، تأثیر انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی (س) را بر ادبیات معاصر مورد بررسی قرار دهد.

رکن اساسی این نوشتار بر محور «امام و شعر معاصر» استوار بوده و جنبه‌های حماسی، غنایی، تمثیلی، تعلیمی و ... شخصیت حضرت امام (س) در شعر مورد بازنگری قرار گرفته است.

«تجسم جلوه‌های امام از منظر باورهای دینی»، «شعر و جلوه‌های جمالی امام»، «امام و منظرهای تعلیمی»، «جلوه‌های امام در شعر معاصر» و ... از دیگر سرفصل‌های این نوشتار است که با ذکر نمونه‌های فراوان مورد بررسی قرار گرفته‌اند.

آنگاه که تحولات گوناگون و بویژه تحولات سیاسی، اجتماعی، مذهبی و ... باعث ایجاد دگرگونی در مقطعی از تاریخ کشوری می‌گردد و بروز کشمکش‌ها، فراز و نشیب‌های تأثیرگذار و انقلابها، تاریخ ملتی را ورق می‌زند و آنگاه که همه‌ی نگاه‌های جستجوگر جهانی، به نقطه‌ی خاصی از کوره‌ی زمین معطوف می‌گردد و قلم‌ها، زبان‌ها و بیان‌ها، تعبیرها و تفسیرها، محاسبات و تئوری‌ها، همه و همه در نقطه‌ی خاصی با هم تلاقی می‌کنند، این جماعت اهل قلم و بویژه شاعرانند که با ابزارهای حسی خود، همه‌ی این ارتعاشات را درک کرده و با تأمل فراوان در آن و به میزان توانایی‌های خویش، آن را برای آیندگان به یادگار می‌گذارند. آثاری که به واسطه‌ی این تأثیرپذیری‌ها تولد می‌یابند، بنا به ویژگی‌های خاصی که در حوزه‌ی زبانی دارا می‌باشند بیشترین ارتباط را با نسل خود و آیندگان برقرار می‌سازند و آیینی تمام نمای دوره‌ای از تاریخ کشور خویش می‌گردند. به همین دلیل است که شاعر و به تبع آن شعر، می‌تواند محمل مناسبی برای انتقال واقعیات از نسلی به نسل دیگر باشد.

شاعران، به واسطه‌ی حساسیت فراوان و نحوه‌ی نگرش متفاوت و دقیق‌تر نسبت به اطراف خویش، معیارهایی را در سنجش خویش برمی‌گزینند که با حواس و ابزارهای عاطفی عام، قابل قیاس نیست. این معیارها که شاعران را در جرگه‌ای خاص قرار می‌دهد،

می‌تواند به مانایی کلام و اندیشه انجامیده و ضمن تأثیرپذیری از حال و هوای اطراف، در نحوه‌ی نگرش، تفکر و برخورد عام با مسائل جانبی خویش تأثیرگذار باشد. شاعران همواره به کنکاشی دقیق پیرامون خود مشغولند و حاصل این تأمل، سخنی است روشن که آیندگان در پرتو آن می‌توانند سره را از ناسره باز یابند. به همین اعتبار «لثوولدسدار سنگور» می‌گوید: «شعر، مثل ساعت عقربه‌دار با تاریخ و ثابته است»^۱ و در جایی دیگر می‌خوانیم: «شعر، آینه‌ی اجتماع است و شاعر آینه‌دار آن. به بیان دیگر، شعر تاریخ منظوم جهان است و شاعر مورخ آن. شاعر پلی است رهاکننده و بلندگویی است که جامعه به هر حال در آن فریاد می‌کشد»^۲ در ادامه‌ی همین نحوه نگرش آمده است: «شعر هنری است حاصل احساسات و تغییرات و دگرگونی احوال و اوضاع اجتماعی و اقتصادی و سیاسی ملت‌ها»^۳ و به همین اعتبار است که شاعران در هر روزگاری که زیسته‌اند بیشترین تأثیرپذیری و تأثیرگذاری را از خویش بروز داده‌اند.

گفتیم که ادبیات هر کشور، آینه‌ی تمام‌نمای آن کشور است. آینه‌ی تمام‌نمایی که در آن می‌توان تمام فرازها و نشیب‌ها، شادی‌ها و رنج‌ها، اشک‌ها و لبخندها، حماسه‌ها، ظلم‌ها و ظلم ستیزی‌ها، شکست‌ها و پیروزی‌ها، فریادها و مقاومت‌ها و همه‌ی نقاط قوت و ضعف ملتی را جستجو کرد. در کشور ما، رویکرد مردم به ادبیات و بویژه شعر، در لحظات حساس و سنگین و فراموش‌نشدنی بسیار فراوان است^۴ و به واسطه‌ی همین تعلق خاطر، نگرش و علاقمندی است که ادبیات، مناسب‌ترین محمل برای تحقیق و بررسی است.^۵

به دنبال پیروزی انقلاب اسلامی، تغییرات شگرف و زیربنایی فراوانی در زمینه‌های اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، سیاسی، مذهبی، نظامی و ... بوجود آمد. این انقلاب، بنا به نوع، شکل، نحوه شکل‌گیری و ماهیت خویش، با سایر انقلابهای دنیا تفاوت‌های عمده‌ای داشت که از آن جمله می‌توان به ویژگی‌های خاص رهبری و حضور میلیونی و مستمر مردم اشاره کرد. انقلاب، یک حادثه‌ی مقطعی نبود. از سمت و سویی خاص نشأت نمی‌گرفت. با ابزارها و معیارهای سیاسی جهان امروز قابل پیش‌بینی و اندازه‌گیری نبوده و تفکرهای مادی موجود در این روزگار، هرگز به عمق و کنه آن پی نبرده‌اند.

نقطه‌ی عطف این انقلاب، رهبریت امام است که از حادثه‌ی تاریخی پانزدهم خرداد، شکلی آشکار و متوازن به خود گرفته بود و توده‌های میلیونی جامعه را به سوی هدفمندی و آرمانگرایی و هویت‌مداری نسبت به باورهای عمیق مذهبی رهنمون می‌ساخت و باعث

می‌گردید تا ذهنیت جامعه، هر چه بیشتر در مبانی اصیل اسلامی بارور گشته و نسبت به گذشته‌ی خویش، به تفکر، تأمل، جستجو، ریشه‌یابی و شناخت بیشتری پردازد. همه‌ی این پیش‌زمینه‌ها که از آبخور زلال پانزدهم خرداد جاری می‌شد به دنبال ذخیره شدن در پشت سد عظیمی بود که ناگهان، دریاچه‌های خود را باز کرده و با تلاطمی سهمگین، سنگپاره‌ها را از مسیر خود دور ساخت. این پیش‌زمینه‌ها، به دنبال یک انفجار می‌گشت تا گسل‌های سکوت را بشکند و از پوسته‌ی درونی خود بیرون آید و عاقبت، این انفجار ناگهانی به وقوع پیوست. انفجاری که ذهنیت همه‌ی تئوریسین‌های خارج را با سردرگمی و غافلگیری روبرو ساخت. این سردرگمی تنها برای سیاسیون و اهل سیاست نبود. وسعت انفجار به حدی بود که جماعت اهل قلم متأثر از باورهای غربی را نیز، غافلگیر کرد که دامنه‌های آن تا به امروز نیز در جریان ادبی این روزگار مشهود است.

در این زمان بود که امام، به صورت یک انسان نجات بخش و نستوه که عصاره‌ی استقامت و پایداری و مبارزه است در ذهن مردم و به دنبال آن در ذهن شاعران مردمی و فرهیخته شکل گرفت.

ویژگی‌های امام به عنوان مرجع، رهبر، فرمانده، انسانی دردمند و مبارز، که چون بسیاری از مردم طعم تلخ زندان، تبعید و زخم جانسوز شهادت فرزند را چشیده بود، ذهنیت شاعران را بیشتر به خود معطوف می‌کرد. در این میان مردمی بودن، ویژگی‌های کلامی و جلوه‌های جمالی و عرفانی امام، در کنار ژرف‌نگری‌ها، موضع‌گیری‌های بموقع و آینده‌نگری‌های سیاسی او، این ذهنیت را برای اهل هنر، به منظور تأثیر گرفتن هر چه بیشتر قوت می‌بخشید. اگر بخواهیم به دور از بازیها و شگردها و تفکرات سیاسی جهت‌دار و گاه بیمارگونه‌ی برخی از شاعران که همیشه شعر این روزگار را به طور صرف، از دیدگاه سیاسی و جهت‌گیری‌های موضعی خویش به تماشا و نقد و بررسی نشسته‌اند، بگذریم و اگر به شاعر، به عنوان انسانی که با نگاهی ژرف و دقیق، همه‌ی اطراف خود را می‌کاود تا به قضاوت‌های صحیح منطقی، واقعی و عینی پردازد نگاه کنیم،^۶ درمی‌یابیم که بیشترین مفاهیم ارزشی، قابل توجه و تأثیرگذار در شعر شاعران این دوره را باید در «دفاع مقدس» هشت ساله و «سیمای امام» جستجو کرد که این دو گستره‌ی عظیم، دو فصل موازی بسیار مهم در ادبیات این دوره را به خود اختصاص می‌دهند.

در این نوشتار، به اعتبار آنکه کانون، محور، مرکز و مدار این همه زایش و افزایش، به

واسطه‌ی وجود امام شکل پذیرفته است، سعی خواهد شد تلاقی دو جلوه‌ی روشن «امام» و «شعر» را که منشأ تابش‌های فراوانی است، پی گیریم.

در یک تقسیم‌بندی کلی، بررسی سیمای امام در ادبیات، شعر معاصر را می‌توان از جنبه‌های حماسی، غنایی و تمثیلی مورد بررسی قرار داد.

۱- جنبه‌های حماسی:

پس از شکل‌گیری قیام پانزده خرداد، جنبه‌های حماسی و حماسه‌آفرینی امام، خود را می‌نمایاند. این مهم، که در رفیع‌ترین مرتبه‌ی خود به صورت جهاد مطرح می‌شود، ذهنیت شاعران را نسبت به این موضوع بارور کرده و فضاهای تازه‌ای را در شعرهایشان مطرح می‌سازد.

معلم بیداری / رهبر نبرد رهایی / روح ضد خواب / پیشتاز / تو مشرق تمام جهانی / ای حق آشکاره و تبعیدی / باز آکه چون تو باز بیایی / باطل خواهد رفت /

طاهره صفارزاده، بیعت با بیداری، ص ۲۳

در این شعر، شاعر، با ظرافت خاصی، ضمن طرح موضوع جهاد با اشاراتی نظیر «رهبر نبرد رهایی» و «پیشتاز»، امام را قهرمان جنگ‌های اخلاقی نیز می‌داند. اشاراتی مانند «معلم بیداری» و «باز آکه چون تو باز بیایی / باطل خواهد رفت» جنبه‌ی دیگری از جهاد را که همان جنگ‌های اخلاقی است نشان می‌دهد. اشاره‌ی شاعر به «باطل خواهد رفت» که تأثیرپذیری از «جاء الحق وزهق الباطل» را نشان می‌دهد، بیان‌کننده‌ی آنست که با آمدن امام، اندیشه‌های پلید و پندارهای منحط حاکم بر جامعه از میان خواهد رفت و جلوه‌های روشن حق، آشکار خواهد شد.

همگام با امام صف اندر صف
دروازه را گشود کنون باید
مردی به قامت سحر استاده است
از خاک بوی حادثه می آید

ساعد باقری، نجوای جنون، ص ۶۷

در این دو بیت پیوسته، شاعر، با آوردن واژه‌های «صف»، «دروازه»، «مرد»، «قامت»، و «حادثه» حضور حماسی امام را در اذهان تداعی می‌کند. اندیشه‌ی گشودن دروازه و

برپایستادن مردی به قامت سحر، در ادامه‌ی اندیشه‌ی شاعر - تداعی حماسه - شکل گرفته است.

برخاست در کف تیغ طرد و ترک و حاشا
آن نوح موسی قامت یوسف تماشا
احیای دین و قلع و قمع کفر و کین را
آغاز کرد آن هجرت شورآفرین را
رایت به قمع فتنه بیرون از نجف زد
بر امت اسلام بانگ لاتخف زد
چون مصطفی راهی شد از جور عنودان
آتش فکند از قهر در جان حسودان
با شور ابراهیمیان عرض ولا... کرد
گوئی حسین از کعبه قصد کربلا کرد

فیض ازل برگفت رهبر دل گمارید
خون شد به رنگ ابر و در فیضیه بارید
مردان روحانی به میدان پا نهادند
آنک جواب عشق را مردانه دادند
... از سیل خونها بر زمین تکبیر روئید
هر قطره‌ای بذری شد و شمشیر روئید

علی معلم، رجعت سرخ ستاره، ص ۱۵۰ و ۱۴۰

در ابیات فوق هر چند می‌توان تجسم جلوه‌های امام را از منظر باورهای دینی مشاهده کرد، اما هویت واژه‌های انتخاب شده و حس حماسی شاعر در تمامی ابیات همراه با شکل موسیقایی و هم‌آوایی پاره‌ای از حروف، جلوه‌های حماسه را در نمودی برتر و ملموس‌تر قرار داده است.

استاد مهرداد اوستا، از جمله شاعرانی است که توجه فراوانی به حضور حماسی امام دارد. اوستا در مجموعه‌ای با عنوان «امام، حماسه‌ای دیگر» با انتخاب وزنی ریتمیک و حماسی «فعولن، فعولن، فعولن، فعولن» از همان بیت نخست، خواننده و مخاطب شعر را

متوجه تأثیرپذیری خود از ابعاد حماسی امام می‌کند و این روال را تا پایان قصیده‌ای با عنوان «خورشید تابان جهاد اسلامی» دنبال می‌کند. فخامت و استواری کلام که از قالب قصیده شکل گرفته است، به شاعر کمک می‌کند تا در القای اندیشه‌ی خود موفق باشد.

استاد مهرداد اوستا از جمله شاعرانی بود که فضاهای مختلف سیاسی و فراز و نشیب‌های حاصل از آن را درک کرده بود و با بینش عمیقی که از مسائل اطراف خویش داشت، امام را رهبری بزرگ با یک زندگی سراسر شور و حماسه می‌دانست:

فری ای جهان زیر شهر گرفته ... همای ز گردون فراتر گرفته
... به دریای خون بادبانها گشوده ... به توفان درون، هر دو لنگر گرفته
... ز بهرام تیغ و ز ناهید مرمر ... حمایل زدوش دو پیکر گرفته
... ز توفان برافراشته بادبانها ... بدین ورطه، سکان و محور گرفته

۲- جنبه‌های غنایی:

از آنجا که بیان عواطف و احساسات، دردها و اندوه‌ها، مغالزه‌ها، جلوه‌های جمالی، بکارگیری وسیع اصطلاحات عرفانی، ابعاد معنوی، ارزش‌ها و بسیاری از مسائلی که روی عاطفه‌ی انسان‌ها دست می‌گذارد، در حیطه غنایی مورد توجه و بررسی قرار می‌گیرند و همچنین به دلیل جایگاه ویژه و ارزشمندی که عناصر عشق و عاطفه در نزد مردم این سرزمین دارند، جنبه‌های غنایی در همه‌ی اشعاری که به طور مستقیم و یا غیر مستقیم به امام اختصاص دارند نقش بارز و برجسته‌ای دارند. روان‌ترین و بی‌واسطه‌ترین این نمودها در شعرهایی است که شاعران با امام و مراد خویش به نجوا می‌نشینند.

الف) مغالزه:

ای طنین زلال صدای رسای تو جاری
در شمیم غزل‌های شیوای سبز بهاری
ای فروغ سحر در تن کوچه‌های شب‌شهر
پیک میلاد خورشید در ذهن سرد صحاری
... ای که از آبشار بلند نگاه تو این قوم
روزگاری ست می‌نوشد آوای امیدواری ...

نباید از شب و تشویش با تو صحبت کرد
ز عقل فاصله اندیش با تو صحبت کرد
... حضور روشنت آینه‌ی شکیبایی است
همیشه می‌شود از خویش با تو صحبت کرد

ثابت محمودی (سهیل)، دریا در غدیر، ص ۱۹

حسن انتخاب «سهیل» در بکارگیری ردیف «با تو صحبت کرد» ضمن ایجاد ارتباط
منطقی با ابیات، به روانی، صمیمیت و نمود جلوه‌های غنایی کمک فراوانی می‌کند.
(ب) بیان غربت و اندوه:

وقتی که / پابرهنگان / صندلی خالی پدر را / دیدند و یتیمی خویش را / چنان گریستند /
که گرده‌ی سنگهای جهان / از هم شکافت /

مجید زمانی اصل، سوگنامه ۲، ص ۱۲۰

(ج) جلوه‌های جمالی:

چشمانت آبشخور هزار ستاره بود / در شب‌هایی که / عافیت نماز شبانه‌ی تو آرامان
می‌کرد / و روز را باور می‌کردیم / چشمانت آبشخور هزار ستاره بود و لب‌هایت ... / تلاوت
آیه‌های روشنایی /

کیومرث حیدری، سوگنامه ۲، ص ۹۲

(د) جلوه‌های مردمی:

فرشته‌های خدا شرمگین او بودند
و او میان همین پابرهنه‌ها گم بود

احمد شهدادی، سوگنامه ۲، ص ۱۴۶

(ه) جلوه‌های عرفانی:

این نگاه گرم، این چشم خمار
مست از سکر تهجد بوده است
ابتدا کن عشق را تا اقتدا
بر نماز تو برو جردی کند
شیخ عارف، شاه‌آبادی تو را
در شهود و کشف شاگردی کند

سید عبدالله حسینی، سوگنامه ۲، ص ۷۷

(و) ابعاد معنوی:

آیینی خدای نما بودی
آمیزه‌ای ز صدق و صفا بودی
پیشانی‌ات، صحیفه‌ی ایمان بود
آیساتی از کتاب خدا بودی

محمد کاظم یوسف‌پور، سوگنامه ۲، ص ۱۴۱

۳- جنبه‌های تمثیلی:

در بررسی جنبه‌های تمثیلی، موضوعاتی چون رهبریت و هدایت‌گری، سیر حرکت‌های تاریخی و واقع‌گرایی‌های موجود در یک جامعه، سهم فراوانی را به خود اختصاص می‌دهند. بدیهی است که جنبه‌های تمثیلی نیز بنا به نحوه‌ی تفکر شاعران و نگاهی که حاصل همه‌ی رویدادها می‌باشد، در مرزهای مشترکی با جنبه‌های حماسی و غنایی قرار می‌گیرد. اما آنچه حضور بیشتری دارد، همان منظرهای تمثیلی است.

الف) سیر حرکت‌های تاریخی: قیام پانزدهم خرداد بنا به ویژگی‌های خاص خود که با یک آغاز حماسی، مذهبی، غنایی صورت پذیرفت از جمله حرکت‌های مهم تاریخی انقلاب است که بسیاری از اذهان را نسبت به فضاها و چشم‌اندازهای رهبری بارور ساخت و نویدبخش روندی رو به تکامل تا رسیدن به مراحل نهایی گردید.

علی معلم از زمره‌ی شاعرانی است که در شعرهای خود، به طور مستقیم و غیر مستقیم، به این مقوله پرداخته و بخش‌هایی از مثنوی بلند خود با عنوان «هجرت» را به سیر حرکت تاریخی پانزدهم خرداد اختصاص داده است. «معلم» در این مثنوی از روز آغاز سخن می‌گوید، سپس به حضور پیامبران در مقاطع مختلف اشاره کرده و فرازهای تاریخی را چاشنی بخش مثنوی خویش می‌سازد. ادامه‌ی سخن با بعثت پیامبر ﷺ و یاران با وفای آن حضرت و حماسه‌ی عاشورا رقم می‌خورد. در ادامه‌ی این سیر منطقی است که هنگامه‌ی میعاد خونینی دوباره در می‌گیرد و رجعت سرخ ستاره آغاز می‌گردد. پرداخت‌های شاعرانه و تکیه کلامی که خاص علی معلم بویژه در مثنوی سرایی است، محملی می‌گردد تا چگونگی حماسه‌ی پانزدهم خرداد و تداوم آن رقم بخورد. بدیهی است که طرح و پرداختن به این حماسه از دیدگاه علی معلم در این مثنوی، بدان سبب است که شاعر این قیام را از

وقایع بسیار مهم اسلام بشمار آورده است.
هنگامه‌ی میعاد خونینی دوباره است
باور کن اینک رجعت سرخ ستاره است
بردند گویی مژده‌ی عود فلق را
بر بام گردون رایت سرخ شفق را
بوم سیاه شب سرا را پر بریدند
شب را به تیغ فجر خونین سر بریدند
در جان عالم جوشش خون حسینی است
اینک قیام قائم مهدی خمینی است...

فیض ازل بر گفت رهبر دل گمارید
خون شد به رنگ ابر و در فیضیه بارید
مردان روحانی به میدان پانهادند
آنک جواب عشق را مردانه دادند
جانانه در میدان دل پیکار کردند

طاغوت را از خواب خوش بیدار کردند
طاغوت را این زخم جانفرسا برانگیخت
تا حکم خونین راند و نامردانه خون ریخت
از سیل خونها بر زمین تکبیر روید
هر قطره‌ای بذری شد و شمشیر روید

علی معلم، رجعت سرخ ستاره، ص ۱۳۶ و ۱۴۰

سیر حرکت تاریخی پانزدهم خرداد، در آثار دیگر شاعران انقلاب نیز نمود فراوان دارد:

به یاد آورد شهر، شام بلا را
به پیمان نشیند کنون کربلا را
غم آنک دل شهر را می‌گدازد
در این پرده دیوانه‌تر می‌نوازد

«به خون شهیدان مظلوم سوگند
به فردای خونین محتوم سوگند...
که این بار سردار تنها نماند
به میدان پیکار بی ما نماند»
ز خود رفتگان بیقرارند اینک
چو فیضیه در انتظارند اینک ...

ساعد باقری، نجوای جنون، ص ۵۰

ب) رهبریت و هدایتگری: در آثار شاعران انقلاب، مرجعیت، رهبریت و فرماندهی امام سه رأس مثلث هدایتگری را تشکیل می دهند. در این مثلث، امام انسانی رهایی بخش است که با انفاس قدسی و دم مسیحایی خود، بهار و نور و رویش و آب و آینه را به ارمغان می آورد. در بیان شاعران، طرح رهبریت و هدایتگری امام گاه به مرز شعرهای غنایی و مغالزه با امام نیز پیوند می خورد و این به واسطه ی بار عاطفی و هویت واژه هایی است که در ذهنیت شاعر، شکل می گیرد:

ای روح سبز باران، لبیک یا خمینی
ای شوکت بهاران، لبیک یا خمینی
دریا چه عاشقانه، می خواند این ترانه
با قطره های باران، لبیک یا خمینی

حسین اسرافیلی، تولد در میدان، ص ۱۸

در منظر شاعران، امام هدایتگری است که حماسه ی خون حسینی را تداوم می بخشد. او وارث خون حسین و میراث دار مرتضی ست وارثی که اینک، چراغ هدایت را فرا راهمان می گیرد و هدایتگری که در نوبت عشق، سکاندار این خیل توفانزده است.

ای موج عذرا را تو وارث نوبت توست
ای آل طه را تو وارث نوبت توست
این پیر رهبر با اسیران در بلا بود
با ما حسین آسا به دشت کربلا بود
گو اینکه از وی مدتی مهجور ماندیم
لکن به معنی کی ز مهرش دور ماندیم

ما را سزاوار مروت سروری کرد
با ما به هر جا بود و ما را رهبری کرد

علی معلم، رجعت سرخ ستاره، ص ۱۴۶ و ۱۳۶

می‌داند اسم اعظم، پیر دلاور ما
فریاد سرخ خون است فریاد رهبر ما
ای ناجی بزرگ جهان نایب امام
خورشید تابناک افقهای خون سلام
می‌آیی از مدار سحر با پیام فتح
ای فاتح همیشه تاریخ ای امام
سردار بزرگ خلق بیدار
در سنگر آفتاب اکنون

نصراالله مردانی، قیام نور، ص ۱۴، ۱۶، ۱۸

در طلوع فجر ایران، نور یزدانی گرفت
چون ولی امر ما با حکم قرآن آمده

اسفندیار ایرانپور، رسول صبح، ص ۴۳

تجلی شخصیت جهان شمول امام در شعر انقلاب

حضور و تأثیرگذاری امام نسبت به اطراف خویش، در جغرافیایی خاص، کوچک و محدود خلاصه نمی‌شود. به همین سبب، این تأثیرگذاری در ذهن شاعران انقلاب، از مرزها فراتر رفته و جغرافیای جهان اسلام را دربرمی‌گیرد. تجلی شخصیت جهان شمول امام آنگاه بیشتر جلوه‌گر می‌شود که شاعران آنسوی مرزها نیز با ذهنیتی بارور شده از اندیشه‌های امام به جریان سیال شعر انقلاب می‌پیوندند تا ضمن ادای دین نسبت به همه‌ی مردم محروم و ستمدیده، میزان این تأثیرپذیری را با زبان شعر که عصاره‌ی همه‌ی اشکها و لبخندهاست، برای آیندگان به یادگار بگذارند:

درختهای بادام باغهای شیراز
شکوفه داده‌اند

و ستمدیدگان روزه‌ی خود را شکستند

ایرانیان «کسری» را نابود کردند
پس از خشمی طولانی
بتها را به لرزه درآوردند
خمینی

قدرت خدایی را همچون شمشیری بران
در دست
دائماً سرود پیامبر و اسلام را
بر لب دارد

نزار قبانی، لبنان، آن سفر کرده، ص ۱۸

ای امام!
تو افسانه‌ی آمریکا را به پایان آوردی
پیروزی نزدیک است
ای امام
بگذار بار دیگر جهان درس زیبای اسلام را
از تو فراگیرد

عبداله عثمان، آفریقای جنوبی، آن سفر کرده، ص ۱۹

ای خدای رحمان
از شرق، خورشیدی جدید طلوع می‌کند
و نور از پس ابرهای تیره
دوباره تابیدن آغاز می‌کند
طلوع، دوباره چهره نشان می‌دهد
صدای طبل مسجد و اذان و نماز
از میخانه، ساقی، قلبان را روشن می‌کند
همه را او می‌آفرینند، قدیسی از «قم»
خدایا! پروردگارا
راه دوباره هموار می‌شود
راه موسی و ابراهیم

و پرچممان دوباره به اهتزاز درمی آید
بردگان غرب خود را از اسارت نجات می دهند
نسیم جدیدی می وزد

عبدالهادی و.ام، اندونزی، آن سفر کرده، ص ۲۱

از داغ و درد قلب «فلسطین» گداخته
«سوریه» ناله کرده و «افغان» گریسته
«کشمیر» نوحه گر شده «دهلی» سیاهپوش
«لاهور» ضجه کرده و «لبنان» گریسته
گفتی ز سوی «مسجد الاقصی» شب وداع
از «قدس» آمدند سواران داغدار

محمد جواد غفورزاده، سوگنامه ۲، ص ۱۶۸

از نیل تا به سند، جنون پرورید غم
از بلخ تا به روم دل تنگ جوش زد

محمد کاظم کاظمی، ص ۱۹۴

نام، حضور و شخصیت امام در اندیشه‌ی شاعران این روزگار همواره با هاله‌ای از تقدس، عشق، عرفان، عاطفه، شرف، غیرت، رادمردی، ایمان، حماسه، کفرستیزی، دین‌مداری، مقاومت، ایثار، استواری، اتکا به خداوند، آرمانگرایی اسلامی، نفس‌گریزی، صبوری، نستوهی، دردمندی، بت‌شکنی، آینه‌تباری، هدایت‌گری، رهبریت، مرجعیت، فرماندهی، فقاقت، معنویت، اخلاق، آینده‌نگری، ژرف‌اندیشی، وطن‌دوستی، سادگی، صلابت، صمیمیت، برادری، برابری، بالندگی، شیوایی، شیدایی، مهربانی و ... همراه بوده است. بی‌شک، بار معنایی و محتوایی که در محمل هر یک از این واژه‌ها نشسته است تجلی سیمای امام در ادبیات معاصر را پیچیده، گسترده و آفاق شمول می‌سازد. به همین اعتبار، پس از پرداختن به جنبه‌های حماسی، غنایی و تمثیلی، به فصل‌های دیگری از تأثیرگذاری امام در شعر این دوره اشاره می‌شود. بدیهی است نکاتی که در پی می‌آید به واسطه‌ی نوع برخورد و نگاه شاعران به مرزهای مشترکی با جنبه‌های فوق می‌رسد.

علیای جذبه سر به صلیب عزا نهاد
درنای سرخ، نغمه‌ی داود جان شکست

یعقوب عقل پیرهن عافیت درید
رنگ از عذار یوسف عشق آفرین پرید
پیغمبر کمال، به عرش خدای عشق
سر کرد نوحه با دل خون در عزای عشق

احمد ده بزرگی، سوگنامه ۲، ص ۱۰۲ و ۱۰۳

اینک ای از تبار خوبی ها
ای مسیح مهاجر
تنها
نام سبز تو جاری است

احمد صفرپور، سوگنامه ۲، ص ۱۵۰

برخاست چون خلیل به پیکار بت فتاد

محمد جواد غفورزاده شفق، سوگنامه ۲، ص ۱۶۹

وقتی دعا به جان تو می کرد جبرئیل
آمین شنیده بود ز روح الامین عشق

محمد جواد غفورزاده شفق، سوگنامه ۲، ص ۱۷۶

این سوار از تبار ابراهیم
می نماید نشان اسماعیل
این صدای محمد است مگر
در تنم ریخته شکوه بهشت
تا فرود کلیم از سینا
شعر زیبای فتح می خوانیم

حسین اسرافیلی، تولد در میدان، ص ۱۰ و ۱۲

تجسم جلوه های امام از منظر باورهای دینی:

در نگاه شاعران، امام تداوم بخش راه و تجلی گر حضور پیامبران و معصومین است. هر یک از پیامبران و معصومین، علاوه بر رسالت و تعهدی که بر دوش داشته اند، به معجزه و حکمت و حدیثی دیگر آراسته بوده اند و آنگاه که شاعران، به شیوه های متفاوت و در تجلیل

از امام به یکی از منظرهای دینی اشاره می‌کنند، امام را جلوه‌ای از آن می‌دانند:

ای تو خلیل الله و موسای ما
ای دم گرم تو مسیحای ما
ما همه جسمیم بیا جان تو باش
ما همه موریم، سلیمان تو باش

مهرداد علوی، سوگنامه ۲، ص ۱۶۱ و ۱۶۲

که هم‌طریق تو دیدیم خضر و عیسی را
مسیح و یونس و نوح و شعیب و یحیی را

همایون علیدوستی، سوگنامه ۲، ص ۱۶۴

پیمبر تو را مانده در انتظار
که از مهر بنشاندت در کنار
علی چشم بر راه تو دوخته است
دگر باره غمگین و دلسوخته است
ز اندوه تو قلب زهرا شکست
غریبانه مهدی به ماتم نشست

هادی سعیدی، سوگنامه ۲، ص ۱۴۰

افتاد نوح روح به گرداب اضطراب
خضر بقا سیاه به تن کرد و زد به سر
یحیای دل خروش برآورد از جگر
موسای طور نور، به نیل بلا افتاد

شاعران، امام و اندیشه‌های عاشورایی:

عاشورا، مرز بین همه‌ی فرازاها و نشیب‌هاست. مرز بین دلبستگی‌ها و دلخستگی‌ها، مرز بین آسمانی‌ها و زمینی‌ها و مردانی که عاشورا را تداوم می‌بخشند، از قبیله‌ی عاشورائیانند. شاعران، در پرداخت‌های عاطفی خود نسبت به رحلت امام، همه چیز را در حال و هوای عاشورایی‌ها حس می‌کنند. این نحوه نگرش در سایر فرازهای زندگی امام نیز به چشم می‌خورد:

انگار عصر بود و ناقه و تازیانه و زینب بود
انگار باز هم
زخم است و تیغ
و ذوالجناح
بی سوار
با زین و برگ کج شده
از گودی عروج
با خیمه های تشنه
در جستجوی آب، شیهه می کشید

حسین اسرافیلی، سوگنامه ۲، ص ۳۳

یک نینوا مصیبت و یک کربلا بلا
در دشتهای خاطر ما موج می زند
در کوچه باغهای «جماران» هنوز هم
انوار سید الشهداء موج می زند
در ماتم «حسین زمان» هر کجا رویم
حال و هوای کرب و بلا موج می زند
با تندر خروش تو ای «وارث حسین»

محمد جواد غفورزاده، سوگنامه ۲، ص ۱۶۸

دل من باز گفت و می گوید
به شهیدان کربلا پیوست

شیرینعلی گلمرادی، سوگنامه ۲، ص ۲۱۰

و از جهان بریدی
تا جان را با طلعه‌ی حسینیان در آمیزی

رحمانیان حقیقی، سوگنامه ۲، ص ۹۱

نگه کن ببین! هان نگه کن به منبر
ببین می شناسی به یادش بیاور
حسین است گویا که لب باز کرده

بلی اوست کین خطبه آغاز کرده
اگر باده نوش کلام حسینی
هلاگوش تا نوشی اش از خمینی

ساعد باقری، نجوای جنون، ص ۵۱

با شقایق‌ها تفاهم داشتی
کربلا بودی تداوم داشتی

پرویز بیگی حبیب‌آبادی، غریبانه، ص ۱۰۲

امام و بارور شدن اصطلاحات اهل عرفان در شعر:

بکارگیری اصطلاحات اهل عرفان - که هر یک، معنا و تعبیر خاصی دارد - و کاربرد آن در شعر پارسی، حدیثی است که هرگز در این مجال نمی‌گنجد. آنچه ما در جستجوی آنیم، ابعاد عارفانه‌ی زندگی امام است که در ذهنیت شاعران جای گرفته است. ابعاد که شاعران، سهمی از تفکر و نگاه شاعرانه‌ی خود را در آن جستجو کرده‌اند:

توبه ما آموختی پرواز را
عشق را، آیینه را، آغاز را
از ردای شمع‌ها جان می‌چکد
از نگاه عشق، عرفان می‌چکد
وای بر دل، پیر دل را می‌برند

پرویز بیگی حبیب‌آبادی، غریبانه، ص ۱۰۳

آن مؤذن شگفت

آن اقیانوس کرانه ناپیدای عرفان...

رضا اسماعیلی، سوگنامه ۲، ص ۳۷

به سوگ پیر صفاء، آن امیر نامیرا

فرهاد پاک سرشت، سوگنامه ۲، ص ۵۶

پیر میخانه خوانده بود شبی
از خط جام قصه‌ی فرجام
پیر میخانه نیک می‌دانست

از پس ابر مهر می تابد

سپیده کاشانی، سوگنامه ۲، ص ۱۸۹

شبی در محفل روحانی وصل

گرفتی ساغری از دست مستی

نوایی دلنشین در عرش پیچید

که شوق کعبه دارد بت پرستی

غلامرضا کافی، سوگنامه ۲، ص ۱۹۸

تا شد ز صدر مصطبه آن پیر می فروش

حسن سروی کاشانی، سوگنامه ۲، ص ۱۳۸

این نگاه گرم، این چشم خمار

مست از سکر تهجد بوده است

سید عبدالله حسینی، سوگنامه ۲، ص ۷۳

زان ره که رفت تا دم معراج پیر عشق

لب اللباب سیر و سلوک است چشم تو

سید عبدالله حسینی، سوگنامه ۲، ص ۷۹ و ۸۵

من از باده‌ی عشق تو خورده‌ام

فاطمه راکعی، سوگنامه ۲، ص ۱۱۳

در فصل شور و جذبه‌ی ژرفای چشم تو

حمدالله رجایی بهبهانی، سوگنامه ۲، ص ۱۱۸

از دم رند می آلوده مددکار شده است

حسین اسرافیلی، سوگنامه ۲، ص ۳۵

ز گرمگاه بلوغ عرفان، نمی رسد ناله‌های موزون

محمد حسین حجتی (پریشان)، سوگنامه ۲، ص ۶۵

رفت آنکه بود، می‌کده مست و خراب از او

سرمستی پیاله و شور شراب از او

محمد جواد غفورزاده، سوگنامه ۲، ص ۱۶۹

ای افتخار میکده، ای پیر می فروش
رحمی به حال باده گساران داغدار

محمد جواد غفورزاده، سوگنامه ۲، ص ۱۷۰

مثل شمیم مشرقی عرفان
مثل نسیم، مثل صبا بودی

محمد کاظم یوسف پور، سوگنامه ۲، ص ۱۴۱

زمان، تداوم، امام و شعر:

شاعران در جای جای کلام خویش، به این باور رسیده اند که اندیشه، تفکر، راه، منش و فطرت پاک امام همواره در اعصار و قرون متمادی تداوم می یابد و زمان هر چند به جلو می رود، اما اندیشه های امام را همواره به همراه خواهد داشت:

هر چند که می گردم

عطر کلامش

و عطر نامش

بر دیوارهای کوچه کوچه ی میهنم

نقش بسته است

مجید زمانی اصل، سوگنامه ۲، ص ۱۳۱

بین چگونه مردن را، عاشقانه مردن را

گر چه او نمی میرد، او که خود مسیحا بود

طیبه ی رئیسی، سوگنامه ۲، ص ۱۲۶

هرگز از یاد کی توان بردن

آن دم واپسین ماندن تو

تا ابد دلتواز خواهد بود

لحظه های نماز خواندن تو

عکس رویت درون قاب دلم

تا قیامت امام جا دارد

تا قیام قیامت ای جاری

بر مقامت سلام جا دارد

سید علی اشرف شریعتمداری، سوگنامه ۲، ص ۱۴۳

ای زنده‌تر از وجود آینه

حسین عبدی، سوگنامه ۲، ص ۱۵۳

پیر ما از دست رفت از دل نرفت

سید محمد عباسیه کهن، سوگنامه ۲، ص ۱۵۲

تو ناخدای منی تا کرانه‌های همیشه

اسماعیل عسلی، سوگنامه ۲، ص ۱۵۹

به سوگ پیر صفا، آن امیر نامیرا

فرهاد پاک سرشت، سوگنامه ۲، ص ۵۶

شعر و جلوه‌های جمالی امام:

هر چقدر تأثیرپذیری شاعر از ممدوح به واسطه‌ی تجلی ابعاد عارفانه، داشتن اندیشه‌های زلال و روشن، صمیمیت، ارزش‌های مردمی، دین‌مداری، معنویت و ... باشد، اندازه‌ها و ملاک‌های زمینی از برآیندهای فکری و ذهنی شاعر دور گردیده و به فرازهای آسمانی نزدیک‌تر می‌شود. در حقیقت، این شخصیت ممدوح است که حیطه‌بندی فکری شاعر را مشخص می‌کند. اینجاست که مایه‌های زبانی شاعر، ضرب آهنگ کلمات، خلاقیت‌ها، کشف و شهودهای شاعرانه، همه و همه با جریان یافتن در یک بستر اعتقادی سالم، باعث ایجاد تطور و دگرگونی در شعر مدحی می‌گردد. حالا دیگر، دست ممدوح، دستی نیست که شاعر از آن تقاضای بخشش صله داشته باشد، بلکه دستی است که از آن باران مهر می‌بارد. جلوه‌های جمالی امام در شعر شاعران انقلاب، حضوری چشمگیر و بسامان دارد.

در وسعت بی‌انتهای نگاه تو، خورشید را گم کرده‌ام

چشمان من انباشته از باران است و دستان تو انباشته از شکوفه

جواد امیدوار، سوگنامه ۲، ص ۴۲ و ۴۳

چشمان او چو آینه روشن بود

دستان او کرامت دریا داشت

عباس براتی‌پور، سوگنامه ۲، ص ۵۰

هر جا که دستهای تو در اهتزاز بود
صدق و صفا و مهر و کرم اوج می گرفت

محمد جواد غفورزاده، سوگنامه ۲، ص ۱۷۳

دلم خیره در چشم دلگیر او
و شرمنده حتی ز تصویر او
و چشمم به لبهای او دوخته
کز او سالها عشق آموخته

فاطمه راکمی، سوگنامه ۲، ص ۱۱۵

دستت همیشه بود بسوی خدا دراز
بودیم ما به دست درازت نیازمند

سید عبدالله حسینی، سوگنامه ۲، ص ۸۳

چشمانت آبشخور هزار ستاره بود و لب‌هایت ...
تلاوت آیه‌های روشنایی

کیومرث حیدری، سوگنامه ۲، ص ۹۲

در خروش بلند حنجره‌اش
خشم صدها تبار خون پیدا است
می‌کند سایه‌بان چشمش دست
دستهایی که از عشیره‌ی ماست

حسین اسرافیلی، تولد در میدان

اسطوره را به احتضار کشاندی
و از میان آسمان منبسط لبخندها
با دست‌هایی به وسعت خورشید
زیباترین قرنفل را در سطح باغچه منتشر کردی

محمد رضا خالصی، سوگنامه ۲، ص ۹۶

یادش بخیر این چشم‌های منجمد را
دیروز خورشید نگاهت آب می‌کرد

مهتاب می‌باشیدمان دست تو هر شب
کو، آه کو، آن دستهای آسمانگرد

حمیدرضا شکارسری، باز جمعه‌ای گذشت، ص ۱۸

بهشت از نگاهت چراغانی است

هادی سعیدی کیاسری، سوگنامه ۲، ص ۱۴۰

پیشانی‌ات صحیفه‌ی ایمان بود

محمد کاظم یوسف‌پور، سوگنامه ۲، ص ۱۴۱

ضریح چشم عقیقش صفای رویا داشت

احمد شهدادی، سوگنامه ۲، ص ۱۴۶

پیشانی‌ات، پاسخ سپیدی بود برای ما

سایه‌بان دست تو را

سرسرای است سبز

که می‌توان در مقابل خدا گریست و شکوه کرد

و لبخندت

گذرگاهی ست که می‌توان به فتح پی برد

باور کنیم دست‌های بهار آور امام را

بهار

ادامه‌ی لبخند تو ست

پیشانی‌ات از سپیده مشهورتر است

چشم تو به آفتاب پهلوزده است

سلمان هراتی، از آسمان سبز، ص ۳۷، ۳۸، ۵۸، ۱۶۲

چشم‌هایت معبد خورشید بود

مثل آینه نمایان، پاک، صاف

می‌توانستیم ما هر روز و شب

در شبستان نگاهت اعتکاف

سید عبدالله حسینی، سوگنامه ۲، ص ۷۵

و دستانت

که بر فراز آن معجزهای خاطره‌انگیز

تثبیت معجرت «شق القمر» بودند

محمد حسین جعفریان، سوگنامه ۲، ص ۶۳

و شاخه‌ی سبز دستهایت

مرا به ضیافت آفتاب می‌برد

پرویز حسینی، سوگنامه ۲، ص ۷۱

چشم تو لایحه‌ی روشن آغاز بهار

طرح لبخند تو پایان پریشانی‌ها

قیصر امین‌پور، رسول صبح، ص ۳۷

به چشم‌های تو خورشید اقتدا می‌کرد

حسین عبدی، سوگنامه ۲، ص ۱۵۴

بهار اومه، گل و سنبل نیومه

نگار مو، به سیر گل نیومه

تهی بی‌شو چر آغوش محراب؟

سوار خسته‌ی دلدل نیومه!

علی اکبر رشاد، سوگنامه ۲، ص ۱۲۳

امام من ای مقتدای دلم

بین‌گریه‌ی های‌های دلم

منم پیرو خط ابروی تو

ثنا خوان چشم سخنگوی تو

فاطمه راکعی، سوگنامه ۲، ص ۱۱۴

امام و منظرهای تعلیمی:

امام، قهرمان اخلاق، آموزگار و ناجی روزگار خویش است. آموزگاری که در حوزه‌ی خویش، پرواز و عشق و آب و آینه را تعلیم می‌دهد:

چشم را تا بر حضورت دوختیم

منطق آینه را آموختیم

تو به ما آموختی پرواز را

آب راه، آینه راه، آغاز را

پرویز بیگی، غریبانه، ص ۱۰۲

چشم عنایت از همه سو دوختی به ما

راه «چگونه زیستن» آموختی به ما

محمد جواد غفورزاده، سوگنامه ۲، ص ۱۷۳

مرغان پر بسته بودیم، از یادمان رفته پرواز

پروازمان داد مردی، از آسمانها فراتر

فاطمه راکمی، سوگنامه ۲، ص ۱۱۶

در چشم تو صد رود سحر جاری بود

تیر نگهت به قلب شب کاری بود

در خلوت شب، خروش رود دل تو

جاویدترین سرود بیداری بود

نادر فخرآور، سوگنامه ۲، ص ۱۷۹

امام و منظومه‌های عاطفی:

بعد از این محنت چه کس ای آفتاب

می دهد جمع یتیمان را جواب

سپیده کاشانی، سوگنامه ۲، ص ۱۹۲

نمی توانم باز بگویم

وقتی که

پابرهنگان

صندلی خالی پدر را

دیدند و یتیمی خویش را

چنان گریستند

که گردهای سنگهای جهان

از هم شکافت

مجید زمانی اصل، سوگنامه ۲، ص ۱۲۹ و ۱۳۰

او، مقسم «عشق» و «آزادی» و «عدالت» بود

و دلش، دریای بیکران عطوفت

تنها او بود که بر سر غنچه‌های یتیم دست نوازش می‌کشید

رضا اسماعیلی، سوگنامه ۲، ص ۳۸

کجاست آنکه دلش جانماز مردم بود...

و او میان همین پابره‌ها گم بود...

احمد شهدادی، سوگنامه ۲، ص ۱۴۶

تلخ است بی تو یک نفس ای دوست زندگی

محمد حجتی پریشان، سوگنامه ۲، ص ۶۵

جلوه‌های امام در شعر معاصر

جلوه‌های امام در شعر شاعران، طیف بسیار وسیع و گسترده‌ای را به خود اختصاص داده است. تعابیر فراوان و مختلف، اشارات، ترکیبات، تشبیهات، استعارات، و نگاه‌ها و دیدگاه‌های توصیفی شاعران درباره‌ی امام تا بدان حد است که می‌توان فرهنگ ویژه‌ای از این همه ذهنیت‌ها و کندوکاوهای شاعرانه ارائه داد. هر یک از این جلوه‌ها و فضا سازی‌های شاعران، به لحاظ بار محتوایی، معنایی، اعتقادی، اجتماعی، فرهنگی، اسطوره‌ای، ملی، میهنی، مذهبی، عرفانی و ... که در بردارد قابل تفسیر و تعبیر و نقد و بررسی فراوان است. این تلاش که بیشتر در فاصله‌ی زمانی ورود امام به ایران تا دو سال پس از رحلت صورت گرفته است، می‌تواند از عمق تأثیر گذاری امام بر شعر این دوره سخن گوید. به جرأت می‌توان گفت که میزان این جلوه‌ها به لحاظ کمی نیز در شعر این سرزمین تا به امروز کم سابقه بوده است. آنچه به دنبال می‌آید تلاش محدودی است که در این زمینه صورت پذیرفته است.

آینه، سوگنامه ۲، ص ۳۷

آینه خورشید، سوگنامه ۲، ص ۱۶۶

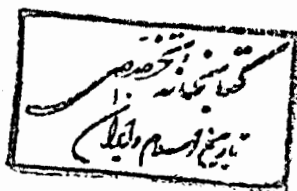
آینه خدای نما، سوگنامه ۲، ص ۱۴۱

آینه بلند دعا، سوگنامه ۲، ص ۱۴۱

آقا، سوگنامه ۲، ص ۶۸

آفتاب کشور عشق، سوگنامه ۲، ص ۱۴۲

- آب حیات، سوگنامه ۲، ص ۸۲
امیر عجم، سوگنامه ۲، ص ۷۹
امیر نامیرا، سوگنامه ۲، ص ۵۶
اقیانوس کرانه ناپیدای عرفان، سوگنامه ۲، ص ۳۷
استوانه‌ی استواری، سوگنامه ۲، ص ۳۷
انسان، سوگنامه ۲، ص ۳۸
ارتفاع عشق، سوگنامه ۲، ص ۸۰
آیت بهار، رسول صبح، ص ۵۸
بت شکن، سوگنامه ۲، ص ۷۶
باران محبت، سوگنامه ۲، ص ۵۸
باغ بنفشه، سوگنامه ۲، ص ۴۸
بلوغ نفس گرم حضور، سوگنامه ۲، ص ۳۱
بلند بالا، سوگنامه ۲، ص ۳۷
باغبان باغ عشق، سوگنامه ۲، ص ۱۰۷
باغبان لاله‌ها، سوگنامه ۲، ص ۱۰۸
باغبان حقیقت، سوگنامه ۲، ص ۱۳۸
بوی بهاران، رسول صبح، ص ۶
بهار تازه، رسول صبح، ص ۳۹
بهار فرحزاد، رسول صبح، ص ۴۱
بهار گلشن آرا، رسول صبح، ص ۵۶
پرنده، سوگنامه ۲، ص ۳۴
پرواز، سوگنامه ۲، ص ۳۴
پدر، سوگنامه ۲، ص ۸۶
پیر می فروش، سوگنامه ۲، ص ۱۳۸
پیر دل، سوگنامه ۲، ص ۵۳
پیر میخانه، سوگنامه ۲، ص ۱۸۹
پیر عشق، سوگنامه ۲، ص ۷۹



- تندر، تولد در میدان، ص ۱۱
- تبار ابراهیم، تولد در میدان
- تکسوار سرخ، رسول صبح، ص ۴
- تاج عزت، سوگنامه ۲، ص ۱۰۲
- تندیس معنا، سوگنامه ۲، ص ۱۶۶
- حافظه‌ی روشن نور، سوگنامه ۲، ص ۳۱
- جان، سوگنامه ۲، ص ۷۵
- خورشید روح بخش طریقت، سوگنامه ۲، ص ۱۰۲
- خورشید عشق، سوگنامه ۲، ص ۳۶
- چراغ سرخ شریعت، سوگنامه ۲، ص ۱۰۲
- دریای نور، سوگنامه ۲، ص ۶۷
- روح دریاوار، سوگنامه ۲، ص ۷۵
- روح بیقرار، سوگنامه ۲، ص ۷۵
- روح بلند مشرقی، سوگنامه ۲، ص ۱۶۶
- روح سبز جماران، سوگنامه ۲، ص ۱۵۷
- روح قدس، سوگنامه ۲، ص ۸۱
- رسول بیداری، سوگنامه ۲، ص ۲۱۰
- سپیدار سبز قامت، سوگنامه ۲، ص ۳۷
- سر سلسله‌ی هزار سرود، سوگنامه ۲، ص ۴۶
- سفینه‌ی آرامش، سوگنامه ۲، ص ۳۲
- سفینه‌ی سبز نجات، سوگنامه ۲، ص ۸۲
- سالار خیل عاشقان، سوگنامه ۲، ص ۱۹۱
- سرپرست عائله لاله‌های سرخ، سوگنامه ۲، ص ۸۰
- شهید رابع، سوگنامه ۲، ص ۷۶
- شعله‌ی شب نبرد، سوگنامه ۲، ص ۵۵
- صداقت سیال آب، سوگنامه ۲، ص ۳۹
- صحابه هایل، تولد در میدان

- طلیعه خورشید، سوگنامه ۲، ص ۱۸۵
غزل، سوگنامه ۲، ص ۴۸
عصاره‌ی تقوا، سوگنامه ۲، ص ۱۲۷
عابر معطر، سوگنامه ۲، ص ۲۱۲
عطش کهنه عشق، تولد در میدان
علمدار، تولد در میدان
قافله سالار سحر، از آسمان سبز
قامت بلند ایثار، تولد در میدان
قامت البرز، تولد در میدان
قامت سرسبز شکوه، سوگنامه ۲، ص ۳۵
قصیده‌ی شیوای ناتمام، سوگنامه ۲، ص ۴۴
قهرمان، سوگنامه ۲، ص ۳۷
قبله‌ی اهل درد، سوگنامه ۲، ص ۵۵
گل، سوگنامه ۲، ص ۶۸
گل سرخ حیات، سوگنامه ۲، ص ۲۱۵
مخلد در بهشت، سوگنامه ۲، ص ۷۶
مقسم عشق و آزادی و عدالت، سوگنامه ۲، ص ۳۸
مؤذن شگفت، سوگنامه ۲، ص ۳۷
مسیحای نسیم، سوگنامه ۲، ص ۲۱۶
ندیم دردها، سوگنامه ۲، ص ۷۴
نفس آفتاب، سوگنامه ۲، ص ۴۸
نوح نهضت، سوگنامه ۲، ص ۳۵

پی‌نوشتها

- ۱- روزنامه سلام، ش ۴۲۵، ص ۵
- ۲- مهرداد علوی، مجله سروش، سال دوم، ش ۸۵، ص ۳۸
- ۳- مهدی علمداری، روزنامه کیهان، ش ۱۵۴۷۹، ص ۷
- ۴- لالایی‌های مادران برگهواره، ترانه‌های محلی که در اعیاد و جشن‌ها و فرهنگ عامه‌ی مردم جای فراوانی دارد، سنگ نبشته‌های قبور و مویه‌های اندوهناک که حکایت فراق را بازگو می‌کنند، قطعات ادبی و اشعار فراوان که در آگهی‌های تسلیت می‌آید، یادگارهایی که بر تنه‌ی درختان، اشیا و دیوارها حک می‌گردد، همه و همه نشان از این حکایت دارند.
- ۵- تأملی کوتاه در اکثر تذکرة‌های موجود بویژه تذکرة‌های نصرآبادی، روز روشن، تحفه سامی، مصطفی‌ی خراب، اختر و ... بیانگر این امر است.
- ۶- شعری که متأثر از واقعیت‌های زمانه نباشد یک نوع فریب است که برای اغفال این و آن بکار می‌رود. جامعه از شاعر انتظار دارد که واقعیت‌های پنهان را کشف کند. (غلامحسین عمرانی، کیهان، ش ۱۳۹۱۰، ص ۱۶) شاعر نمی‌تواند بوق نظام باشد، شاعر باید زبان گویای مردم باشد. حال اگر نظام مردمی است دیگر مسأله‌ای نیست. (سمیع القاسم، ادبستان، ش ۱۸)
- شاعر تأثرات حاصل از برخورد با عینیات جهان پیرامون خود را به صورت پوسته‌های ظاهری به کارگاه ذهنیت شاعرانه می‌سپارد و شعر عمدتاً محصول همین کارگاه است. (محمدرضا روزبه، روزنامه اطلاعات، ش ۱۹۴۳۷، ص ۷)

تحول در ادبیات داستانی کودکان و نوجوانان پس از انقلاب اسلامی

محسن پرویز

خلاصه‌ی مقاله

این مقاله تلاش دارد پس از ارائه‌ی تاریخی از ادبیات کودکان و نوجوانان در ایران و غرب، به بررسی تطبیقی داستان‌های چاپ شده در نشریات کودکان و نوجوانان از آغاز تا کنون بپردازد.

جایگزینی ارزش‌هایی نظیر انقلاب، ایثار، شهادت، دفاع مقدس و ... به جای محورهای نظیر بیگانگی از فرهنگ مادری، رفاه‌زدگی و مصرف‌زدگی، خشونت و ... در ادبیات داستانی کودکان و نوجوانان از دیگر مسائلی است که این جستار در ادامه به آن می‌پردازد.

«داستان‌گویی» و «افسانه‌سرایی» سابقه‌ای به قدمت تاریخ بشری دارند. علاقه‌ی انسان به شنیدن داستان، همیشه با او بوده و خواهد بود. در میان گروه‌های مختلف جامعه، «کودکان و نوجوانان» بیشترین علاقه را در این زمینه از خود بروز می‌دهند و کتابهای مخصوص کودکان و نوجوانان در بسیاری از جوامع - از جمله میهن ما - بیشترین شمارگان را به خود اختصاص می‌دهند.

با وجود آنکه به نظر می‌رسید با آغاز عصر سینما و نمایش فیلم، دوران «قصه‌گویی» و «قصه شنیدن» سرآمده باشد، اما عملاً فراگیر شدن سینما و تلویزیون و ویدئو تنها محدودیت‌هایی در این زمینه ایجاد کرد و هنوز هم میلیارد‌ها انسان در سراسر جهان مشتاق شنیدن قصه و خواندن کتابهای داستان و رمان هستند.

دیری نیست که ادبیات کودکان و نوجوانان به عنوان یک رشته‌ی خاص در ادبیات جهان مطرح شده است و نویسندگان و شعرا با به عرصه‌ی ادب نهاده‌اند که فقط برای کودکان و نوجوانان می‌نویسند و می‌سرایند. پیش از آن - در گذشته‌های دور - نیز آثاری پدید آمده‌اند که مخاطب اصلی آنها کودکان و نوجوانان (در کنار بزرگسالان) بوده‌اند اما شاید نتوان این آثار را به عنوان بخشی از ادبیات کودکان و نوجوانان محسوب کرد.

برخی محققان نخستین کتاب مخصوص کودکان را، کتاب «یادگاری برای کودکان» می‌شمرند که در سال ۱۶۷۱ - ۱۶۷۲ میلادی به وسیله‌ی روحانی مسیحی - جیمز جانوی

(James Janeway) در انگلیس نوشته و منتشر شد.^۱ انتشار کتابهایی برای کودکان و نوجوانان در غرب ادامه یافت: تا آنکه در سال ۱۶۷۸ میلادی کتاب دیگری توسط «جان بانیان» (John Bunyan) منتشر شد؛ این کتاب هم برای کودکان و هم برای بزرگسالان قابل استفاده بود. همزمان با آن نیز کتابهای دیگری منتشر شدند که تربیت اخلاقی کودکان را هدف خود قرار داده بودند.^۲

این روند همچنان ادامه داشت تا آنکه در سال ۱۷۹۲ میلادی، کتاب «امیل» (Emile) توسط «ژان ژاک روسو»ی فرانسوی انتشار یافت. عقاید مطروحه در «امیل» موجب پیدایش تغییرات انقلابی در گرایشها و نظرات مردم نسبت به آموزش و پرورش شد و به دنبال آن، داستانهای خاص کودکان در فرانسه، انگلیس و آمریکا نوشته و منتشر شد.^۳

با این وجود، آغاز ادبیات واقعی کودکان و نوجوانان را در غرب، از قرن نوزدهم می‌دانند؛ زمانی که «هانس کریستین آندرسن» (نویسنده‌ی دانمارکی که در سالهای ۱۸۰۵ تا ۱۸۷۵ میلادی می‌زیسته است) قلم در دست گرفت و نوشتن برای کودکان را آغاز کرد. به این ترتیب نزدیک به یک قرن و نیم از عمر ادبیات کودکان و نوجوانان در غرب می‌گذرد. قبل از آن - همان طور که اشاره شد - چیزی به نام شعر و داستان خاص کودکان وجود نداشته است و نویسندگان و شعرا برای همه می‌نوشته و می‌سروده‌اند! چنین بوده است که عملاً قشر وسیعی از افراد جامعه (که کودکان و نوجوانان باشند) کنار گذاشته شده بودند زیرا مطالب خاص بزرگسالان، برای کودکان قابل فهم و جذاب نیست!

اگر چه برخی صاحب‌نظران معتقدند این رشته در میهن ما قدمتی بیشتر از غرب (یا دست کم در همان حد) دارد اما اسناد مکتوب خاصی در این زمینه وجود ندارد.

از آنجا که توجه به کودک در روانشناسی نوین و آغاز «روانشناسی کودک» نیز به قرن نوزدهم و سال ۱۸۸۲ میلادی - زمانی که «پرایر» اولین مطالعه‌ی جامع در زمینه‌ی رشد کودک را در کتابی به نام «نفس کودک» منتشر کرد -^۴ برمی‌گردد، نمی‌توان تأثیر روانشناسی را در قوت بخشیدن به ادبیات خاص کودکان انکار کرد؛ خاصه آنکه پیشگامان روانپزشکی نظیر «زیگموند فروید» و «ژان پیاژه» شکل‌گیری شخصیت افراد را محدود به دوران کودکی و حداکثر هفت سال اول زندگی می‌دانند.

در پایان قرن نوزدهم میلادی، ادبیات مخصوص کودکان به طور آشکار رشد و گسترش یافت و در قرن بیستم، کودک فرد مهم مدرسه و جامعه شد. روانشناسان و متخصصان تعلیم و

تربیت، قرن بیستم را «قرن کودک» نامگذاری کردند و «کودک سالاری» به شدت گسترش یافت. در این قرن، «دنیای کودکی» به عنوان یک دنیای مهم و یگانه شناخته شد.^۵

توصیه‌های بسیاری از پیامبر گرامی اسلام ﷺ و ائمه اطهار درباره‌ی توجه احترام به کودکان نقل شده است و خود آن بزرگان نیز به صورت عملی بارها نمایشگر این بذل توجه بوده‌اند؛ چه کسی است که حکایت محبت و احترام پیامبر گرامی اسلام ﷺ به حسین علیّه را نشنیده باشد؟ از سوی دیگر، شرق (و خاصه میهن اسلامی ما) همواره مهد فرهنگ و ادب بوده است؛ به این ترتیب، به نظر می‌رسد که باید ما پیشگام در عرصه‌ی فرهنگ و ادب کودک و نوجوان باشیم. اما دست کم در دیدگاه کلان ماجرا چنین نشد. علت آن را می‌توان در خودباختگی دولتمردان ایرانی در برابر پیشرفتهای صنعتی و اقتصادی غرب، در یکی - دو قرن اخیر - و اوضاع آشفته‌ی سیاسی و فرهنگی در دوران سلطنت دو سلسله‌ی پادشاهی قاجار و پهلوی و نیز عدم امکان ترجمه و تبلیغ آثار نویسندگان و شعرای خودی برای بیگانگان دانست.

برخی معتقدند اولین جرقه‌های گرایش به ادبیات خاص کودکان و نوجوانان در میهن ما، در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه و دوره‌ی زمامداری مظفرالدین شاه زده شد؛ همان زمانی که مقاله‌هایی درباره‌ی کودکان در مجلات و نشریات بزرگسالان نوشته می‌شد. پس از جنگ جهانی دوم، پای کتابها و مجلات خاص کودکان به کشور ما گشوده شد و تعداد کمی از کتابهای داستانی کودکان، به صورت ترجمه، در اختیار کودکان خانواده‌های مرفه جامعه قرار گرفت.^۶

به روایتی، اولین مجله‌ی کودکان ایران - به نام «سه فندق» - توسط «مهدیقلی خان هدایت» منتشر شد. این مجله دقیقاً کپی مجلات کودکان غربی بود. در سال ۱۳۱۷، سه دفتر با عنوان «خواندنیهای کودکان، افسانه‌هاست» منتشر شد.^{۷ و ۸}

اگر چه کسانی که تاریخچه‌ی ادبیات کودکان در ایران را نوشته‌اند - تقریباً به اتفاق - نقطه‌ی شروع آن را دوره‌ی مشروطه ذکر کرده‌اند، اما دوره‌ی تولید نسبتاً آنبوه این کتابها را از سال ۱۳۳۰ هجری شمسی به بعد می‌دانند و معتقدند در دهه‌ی چهل، این تولید - چه از لحاظ کمی و چه از نظر کیفی - شتاب بیشتری به خود گرفته و این شتاب، با نوسانهای، تا پیش از انقلاب سیر صعودی طی می‌کرده است.^۹

سالهای ۴۰ - ۱۳۳۰ را می‌توان دهه‌ی رونق مجله‌های کودکان بویژه در بخش خصوصی

دانست. طی این دهه، دگرگونی‌های اساسی در ابعاد کمی و کیفی این نشریه‌ها به وقوع پیوست. تعداد نشریه‌های هر دو بخش خصوصی و دولتی افزایش یافت و تعدادی از نشریه‌ها و روزنامه‌های بزرگسالان ضمیمه‌هایی برای کودکان منتشر کردند.

برجسته‌ترین دگرگونی فرهنگی (کیفی) مجله‌های کودکان، نوجوانان و جوانان طی این دهه، تأثیر فرهنگ مصرفی غرب بر محتوای مطالب مجله‌ها بود. تأثیر فرهنگ مصرفی غرب در مطالب مجله‌های کودکان این دوره، دو دگرگونی محوری پدید آورد: نخست آنکه بر میزان مطالب سرگرم‌کننده (بویژه داستان) افزوده شد و در نتیجه، مطالب تربیتی، آموزشی و اخلاقی کاستی گرفت. دومین تغییر، افزایش مطالب ترجمه شده نسبت به مطالب تألیفی بود.^{۱۰}

از آنجا که تحقیق جامعی در خصوص کتابهای چاپ شده در آن دوران موجود نیست و از سوی دیگر معمولاً نویسندگان کودک و نوجوان ابتدا نوشته‌های خود را در مجلات به چاپ می‌رسانند و سپس آنها را جمع‌آوری کرده، به صورت کتاب درمی‌آورند، به بررسی داستان‌های چند نشریه می‌پردازیم.

یکی از نشریه‌هایی که در این دوره منتشر می‌شد، «تهران مصور کوچولوها» بود. به عنوان نمونه می‌توان به خصوصیات این نشریه اشاره کرد. در مجموع، فضای فرهنگی حاکم بر تصویر پردازی مجله‌ی فوق چند ویژگی داشت:

۱- بیگانگی از فرهنگ مادری، بویژه فرهنگ اسلامی.

۲- رفاه زدگی و مصرف زدگی.

۳- خشونت و دنیای غیر واقعی.

در چنین کلیت فرهنگی، شخصیت پردازی‌های داستانی، بیگانه از فرهنگ ایرانی و اسلامی بود. حدود ۶۵ درصد مطالب مجله را ترجمه‌ها تشکیل می‌داد و بیشتر مطالب ترجمه شده، داستان بود (گاه تا ۸۷ درصد). بیشتر مطالب مجله را داستان‌هایی تشکیل می‌دادند که فضای آنها - همانند مجله‌های کیهان بچه‌ها و اطلاعات کودکان - فضایی غیر واقعی و خشن بود. در این داستان‌ها همه چیز در فضایی غیر واقعی سیر می‌کرد. حوادث و وقایع پشت سر هم (گاه بدون هدف) فضای پر تحرک خشونت آمیزی را به وجود می‌آوردند. همچنین ارزشهای مادی بر ارزشهای معنوی برتری داشتند. تنوع داستانی در «تهران مصور کوچولوها» فقط در محدوده‌ی داستان‌های غیر واقعی و تخیلی به چشم

می‌خورد.^{۱۱} داستان‌های سایر مجله‌های کودکان و طبیعتاً کتابهای کودکان منتشر شده در این دوره مشابه «تهران مصور کوچولوها» بود.

اما طی سالهای ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۰ دگرگونی‌های جدید و برجسته‌ای شکل گرفت. یکی از این تحولات برجسته، شروع اصطکاک‌های آشکار فرهنگی بین فرهنگ اسلامی و فرهنگ وارداتی غربی (بویژه فرهنگ مصرف‌زدگی) بود. در این دوره، مجله‌های مذهبی کودکان پا به عرصه‌ی ادبیات کودکان و نوجوانان نهادند. برای اولین بار، در این نشریات در مقابل ارزشهای نادرست و غلط فرهنگ غربی جبهه‌گیری شد.

یکی از مجلات، مجله‌ی «نجات نسل جوان» بود که حدود ۸ درصد از مطالب آن را داستان تشکیل می‌داد و نزدیک به ۹۰ درصد داستان‌ها تألیفی بودند. داستان‌های تاریخی، بویژه تاریخی-مذهبی، بیشتر داستان‌های مجله را تشکیل می‌دادند. داستان‌های این مجله فاقد پیامهای مخرب فرهنگی بودند ولی به موجودیت سیاسی رژیم نیز لطمه وارد نمی‌کردند.^{۱۲} داستان‌های فوق از عناصر داستانی-به مفهوم امروزی آن-به خوبی بهره نمی‌گرفتند و به لحاظ تکنیکی داستان‌های ضعیفی محسوب می‌شدند.

در مجموع می‌توان گفت داستان‌های ترجمه‌ای، بخش عمده‌ای از داستان‌های مجلات قبل از انقلاب (مخصوصاً مجلات بخش خصوصی) را تشکیل می‌دادند و این میزان در سالهای قبل از انقلاب به حدود ۷۵ تا ۸۵ درصد می‌رسید!^{۱۳} شخصیت پردازی در داستان‌های مجلات کودکان قبل از انقلاب، به طور مستقیم از محتوای فرهنگی جامعه‌ی رژیم گذشته تأثیر می‌گرفت.^{۱۴}

گروهی از شخصیت‌های داستانی که در مجله‌های کودکان قبل از انقلاب نمود برجسته‌ای داشت، شخصیت پردازی بر محور اشرافیت بود و شخصیت‌های اشرافی در ذهن خواننده به اسوه‌ها و قهرمانانی خاص تبدیل می‌شدند. در گروهی از این داستان‌ها-به صورت مستقیم یا غیرمستقیم-شاه به عنوان شخصیت برتر معرفی می‌شد و برتری شاه-تنها کسی که استحقاق رهبری جامعه را دارد-با متصف کردن او به صفات و ارزشهای انسانی نظیر عدالت، بخشندگی، مهربانی، قهرمانی و ... صورت می‌گرفت. در مجموع، شخصیت شاه در داستان‌های مجله‌های کودکان قبل از انقلاب، هرگز منفی مطرح نمی‌شد و اگر شخصیتی منفی از شاه ارائه می‌شد، پرداخت داستان به گونه‌ای بود که آن شخصیت را به کلی از دیگر شاهان جدا می‌کرد. اساساً در این داستان‌ها، اصل بر وفاداری و اطاعت

کورکورانه‌ی مردم از شاه بود.^{۱۵}

در سالهای پس از ۱۳۵۰ تا زمان پیروزی انقلاب، روی آوری روشنفکران جامعه به نگارش داستان‌های نمادین و رمزی که در قالب داستان کودکان، برای بزرگترها نوشته می‌شد! کاملاً مشهود است. آثار تألیفی قابل اعتنا آنچنان اندک بود که بر سر کتابی چون «ماهی سیاه کوچولو» هیاو و جنجال بسیاری برپا می‌شود!

آمار کتابهای منتشر شده برای کودکان و نوجوانان در سالهای ۱۳۴۶ تا ۱۳۵۶ به ترتیب چنین است: «۱۲۸-۱۲۶-۱۷۷-۱۵۴-۱۷۵-۱۵۶-۲۱۱-۱۴۲-۱۷۵-۱۰۵-۱۴۲». به این ترتیب، ۱۶۹۱ عنوان کتاب طی یازده سال منتشر شده است (به طور متوسط، هر سال ۱۵۴ عنوان).

درصد کتابهای تألیفی (نسبت به ترجمه) در این سالها، به ترتیب چنین است: «۱۵-۱۲-۲۱-۲۲-۱۵-۲۶-۱۷-۳۵-۲۷-۴۵-۵۴».^{۱۶} همان طور که از آمارها به خوبی مشهود است، هر چه به زمان انقلاب نزدیک می‌شویم، بر حجم مطالب تألیفی افزوده می‌شود. اگر سالهای ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶ را - که سالهای نضج‌گیری انقلاب اسلامی و سالهای التهاب و تشنگی جامعه برای شنیدن حرفهای نو بود - در نظر نگیریم، درصد کتابهای تألیفی در بهترین شرایط ۳۵ درصد بوده است؛ یعنی نصف آثار ترجمه!

با در نظر گرفتن این موضوع که دهه‌ی چهل، از نظر گرایش به پدید آوردن آثار تألیفی، یک نقطه‌ی عطف محسوب می‌شود، درصد پایین آثار تألیفی در سالهای مورد اشاره (به طور میانگین، ۲۱ درصد) نشانه‌ی رویکرد گردانندگان امور فرهنگی آن روز به آثار ترجمه‌ای است؛ آثاری که به نمونه‌هایی از آنها در بررسی مجلات قبل از انقلاب اشاره شد. یکی از تحولات چشمگیری که در عرصه‌ی ادبیات کودکان و نوجوانان مشهود است، افزایش تعداد عناوین کتابهاست. تعداد عناوین کتابهای کودکان و نوجوانان منتشر شده از سال ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۶ چنین است: «۲۱۸-۳۸۲-۴۳۳-۳۵۷-۲۰۶-۱۸۲-۲۲۹-۱۵۹-۲۸۴-۱۹۹». به این ترتیب، در دهه‌ی اول پس از پیروزی انقلاب، به طور متوسط سالانه ۲۶۵ عنوان کتاب جدید منتشر شده است که به لحاظ کمی بسیار بیشتر از سالهای پیش از انقلاب است.

تحول دیگری که به چشم می‌خورد، تغییر نسبت تألیف به ترجمه است. درصد آثار تألیفی در این سالها، به ترتیب: «۷۸-۸۴-۶۶-۵۲-۵۰-۶۴-۵۶-۴۸-۷۰-۷۱» است که

در بدترین شرایط حدود نیمی از آثار منتشر شده را در بر می‌گیرد و با میانگین حدود ۶۴ درصد، رشدی نزدیک به سه برابر نسبت به قبل از انقلاب را نشان می‌دهد.

اما ممکن است ادعا شود که بررسی کمی آثار، چندان ارزشمند نیست! نگارنده نیز معتقد است در کنار بررسی کمی آثار، باید کیفیت آنها نیز در نظر گرفته شود. چون فرصت بررسی دقیق کیفی آثار در این مقاله وجود ندارد، به یک اشاره بسنده می‌شود.

با پذیرش کارشناس بودن دست اندرکاران «کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان» (و البته با در نظر گرفتن، درصدی احتمال خطا) نگاهی به آمار کتابهای مناسب کودکان و نوجوانان که از سوی این مرکز منتشر شده است، راهگشا خواهد بود. در سومین جلد از مجموعه‌ی کتابهای مناسب پیشنهادی کانون،^{۱۷} تعداد ۷۱۱ عنوان کتاب (از بین ۷۰۰۰ عنوان کتاب ناشران مختلف، مربوط به سالهای ۶۰ تا ۶۵) معرفی شده است. افزون بر آن، در این مدت ۲۲۶ عنوان کتاب نیز از سوی خود کانون منتشر شده است. یعنی طی نزدیک به ۵ سال، ۹۳۷ عنوان کتاب مناسب منتشر شده است که از این میان، حدود دو سوم آن (نزدیک به ۶۵۰ عنوان) کتاب تألیفی بوده است. یعنی در این سالها به طور میانگین، هر سال حدود ۱۳۰ عنوان کتاب مناسب تألیف و منتشر شده است که در مقایسه با کل کتابهای منتشر شده در سالهای قبل از انقلاب (به طور میانگین، هر سال ۱۵۴ عنوان کتاب؛ اعم از کتابهای ارزشمند و کم ارزش) بسیار چشمگیر است.

تغییر و تحول کیفی داستان پس از انقلاب کاملاً چشمگیر بوده است. در داستانهای مجلات خاص کودکان و نوجوانان پس از انقلاب، شاهد حذف کامل داستان‌هایی هستیم که به دنبال فرهنگ مصرفی در رژیم گذشته وارد مطبوعات کودکان شده بودند. جای آنها را داستان‌هایی گرفت که با نگاهی صریح و بدون واسطه به جامعه و مسائل آن، به انقلاب و ارزشهای آن نظر داشتند. در این داستان‌ها، جنگ، شهادت، ارزشهای خاص انقلاب و افشاگری علیه استکبار و استعمار به صورتهای گوناگون محور و اساس داستان‌ها قرار می‌گیرند.

تاریخ نیز در این داستان‌ها، تاریخ واقعی است. در این داستان‌های تاریخی، هرگز از اشرافیت، بتی برای پرستش ساخته نمی‌شود و پرداخت‌های دروغین و کاذب از این قشر داده نمی‌شود.^{۱۸}

در کنار همه‌ی اینها، ضعف بزرگی در سالهای اول پس از انقلاب دیده می‌شود که

نمی‌توان به سادگی از کنار آن گذشت. در اولین سالهای پس از پیروزی انقلاب - با توجه به بازار خوب کتابهای کودکان - آثاری به چشم می‌خورد که با دستاویز قرار دادن موضوعات مذهبی (نظیر غزوات پیامبر ﷺ و تاریخ صدر اسلام) داستان‌های کم ارزشی آفریده‌اند که به شمارگان بی‌نظیر (تا آن زمان) - مثلاً دویست و پنجاه هزار نسخه - نیز دست یافته‌اند! اما این نقیصه، با گذر ایام کم و کمتر شد.

همه‌ی آنچه که ذکر شد، درباره‌ی دهه‌ی اول پس از پیروزی انقلاب اسلامی بود و به نظر نگارنده، دهه‌ی اول پس از انقلاب را باید دوران گذر و دوره‌ی نضج‌گیری ادبیات کودکان و نوجوانان نامید و تازه پس از این دهه است که ادبیات انقلاب اسلامی به سوی شکوفایی خودگام برمی‌دارد.

در سالهای اولیه‌ی پس از انقلاب، نویسندگان مطرح کودکان و نوجوانان، محدود به گروه اندک نویسندگان باقی مانده از دوران قبل از انقلاب و تعداد انگشت شمار نویسندگانی بود که در سالهای اول پس از انقلاب در مراکز فرهنگی مختلف گردهم آمده بودند. نگاهی به آثار منتشر شده قبل از سال ۱۳۶۷ نشان می‌دهد که بسیاری از کتابهای منتشر شده در این سالها (مخصوصاً آثار منتشره در سالهای ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۳) نوشته‌ی همین نویسندگان بوده است. بسیاری از نویسندگان امروزی کودکان و نوجوانان برخاسته و تربیت یافته‌ی مراکزی هستند که پس از انقلاب دایر شده‌اند. بیشتر آنها اولین آثار خود را در دهه‌ی ۶۰ منتشر کرده‌اند و حداقل پنجاه نفر از این دست نویسندگان را می‌توان نام برد.

در دهه‌ی دوم پس از انقلاب، سختگیری منتقدین و صاحب‌نظران بیشتر شده است و حتی آثار ارزشمندی که در این دوره پدید آمده‌اند از تیغ تیز منتقدین در امان نمانده‌اند که به نظر می‌رسد این موضوع، خود، باعث افزایش هر چه بیشتر کیفیت آثار خواهد شد.

از جمله تحولات ایجاد شده در قصه‌نویسی کودکان و نوجوانان، رونق قصه‌های واقعی و واقعگرا پس از انقلاب است. مجموعه داستان‌های واقعی ایرانی برای بچه‌ها که در کل تاریخ ادبیات کودکان پیش از انقلاب، تعداد آنها به عدد انگشتان یک دست هم نمی‌رسید به شدت متداول شد.^{۱۹}

یکی دیگر از نکات مثبت این دوره، تلاش نویسندگان برای بازآفرینی قصه‌های قرآنی و داستان‌های مذهبی است. به دیگر سخن، برخی نویسندگان تلاش کرده‌اند تا با الهام گرفتن از قصه‌های مذهبی، یک داستان واقعگرا با نثر و زبان امروزی بیافرینند؛ کاری که پیش از این

متداول نبود. به عنوان نمونه می‌توان به داستان «گاو بنی اسرائیل» (نوشته‌ی آقای علی آقا غفار) اشاره کرد.

این داستان با الهام از آیات ۶۷ تا ۷۱ سوره‌ی بقره که به ماجرای این گاو و تقاضاهای قوم بنی اسرائیل از حضرت موسی علیه السلام و لجاجت آنها اشاره کرده، نوشته شده است. داستان «گاو بنی اسرائیل» یک قصه‌ی خوش ساخت و روان است که با شیوه‌ای کاملاً نو در قصه‌های قرآنی پرداخت شده است. نویسنده با قراردادن خود به جای جوان صاحب گاو و بیان داستان از زبان او، سعی کرده است کشش لازم برای دنبال کردن داستان، توسط خواننده را به وجود آورد. در قصه‌ی «گاو بنی اسرائیل» پدر مطمئن است و آرام؛ و هاله‌ای از قداست چهره‌ی او را پوشانده است. عاقبت نیز دعای او در حق جوان اجابت می‌شود. پسر نیز آن قدر فداکار است که حاضر نیست برای یک تجارت پرسود، خواب شیرین پدر را آشفته سازد. پدر آنچنان مناعت طبعی دارد که حاضر می‌شود از همه‌ی دارایی‌اش به پاس این فداکاری بگذرد و این همه، تعریف ایمان است؛ بدون اشاره‌ی مستقیم به آن. پدر و پسر مؤمنند؛ دو مؤمن واقعی.

داستان قتل فردی از قوم بنی اسرائیل، در آیات قرآن و در این داستان، یک مسأله‌ی فرعی است. تکیه‌ی آیات قرآن بر بیان لجاجت بنی اسرائیل و مذمت سؤالات پی در پی آنهاست که عاقبت نیز کار را برایشان مشکل‌تر می‌کند. قصه‌ی گاو بنی اسرائیل ضمن اشاره به موضوع فوق، محور اصلی خود را بر نیکی جوان به پدرش و استجابت دعای پدر در حق فرزند قرار داده است؛ چیزی که کمتر در آثار خاص کودکان و نوجوانان (و حتی بزرگسالان) به آن پرداخته شده و کمبود آن کاملاً ملموس است.

یکی از خصوصیات دهه‌ی دوم پس از انقلاب افزایش تجربه‌ی قصه‌نویسی نویسندگان و همپای آن، روی آوری ایشان به نگارش رمان و داستان بلند است. از سال ۱۳۶۹ به این طرف، دوران نگارش رمان و داستان بلند آغاز شده و روزه‌روز بر حجم رمان‌های نوشته شده برای نوجوانان افزوده می‌شود. اهتمام برخی مراکز فرهنگی به مسأله‌ی رمان‌نویسی موجب آفرینش رمانهای زیبا و در خور تحسین در این سالهاست. باگذشت قریب ده سال از پایان جنگ تحمیلی، رمان نویسی درباره‌ی واقعه‌ی عظیم دفاع مقدس در آغاز راه خود است. اگر ده سال پیش به سختی می‌شد نام چند داستان بلند و رمان نوشته شده برای نوجوانان را بر زبان آورد، امروزه تعداد زیادی داستان بلند (مخصوصاً درباره‌ی انقلاب و

جنگ) برای نوجوانان نوشته شده است و این روند روبه رشد همچنان ادامه دارد. ایجاد «ادبیات روستایی» از دیگر تحولات رخ داده پس از انقلاب است. پیش از انقلاب پرداختن به روستاها، در حد تمسخر روستاییان و یا دستاویز قرار دادن روستا برای بیان مطالب خود، آن هم در آثار بزرگسالان؛ مثلاً «عزاداران بیل» نوشته‌ی غلامحسین ساعدی و احیاناً ریشخند عقاید مذهبی جامعه و آمیختن آن با خرافات بود. اما پس از انقلاب محل وقوع برخی داستان‌های نوجوانان، روستاست. آن هم روستاهای واقعی با همه‌ی خوبی‌ها و بدی‌هایش. برخی نویسندگان نوشتن را با «ادبیات روستایی» آغاز می‌کنند و اولین اثرشان مربوط به روستاست. مثلاً «پسر خانم آغا» نوشته‌ی آقای محسن مؤمنی.

صدها نفر نویسنده‌ی جوان - که در سالهای پس از انقلاب رشد نموده‌اند - قلم به دست گرفته و می‌نویسند. کلاسه‌های داستان نویسی و نقد در جای جای میهن اسلامی برقرار است و پرورش استعدادهای جوان در سر لوحه‌ی کار بسیاری از نویسندگان با تجربه قرار دارد. بسیاری از نویسندگان جوان در اولین اثر خود، آنچنان خوش می‌درخشند که اولین اثرشان «جای پای محکم» محسوب می‌شود. به عنوان نمونه می‌توان به رمان «پایه‌های رابطه» نوشته‌ی آقای محمد تقی عرب اشاره کرد که اولین اثر داستانی نویسنده بوده و در سال ۱۳۷۵ توسط انتشارات تربیت منتشر شده است.

«پایه‌های رابطه» یک رمان ماجراجویی و در عین حال، عاطفی است. صحنه‌ها پشت سر هم ردیف شده‌اند و هیجان و تعلیق جاری در کتاب، خواننده را به دنبال خود می‌کشاند. «پایه‌های رابطه» گرفتار کندی و نداشتن کشش نیست؛ مشکلی که در بسیاری از رمان‌های نوجوانان به چشم می‌خورد. جاذبه‌ی حوادث، اجازه‌ی بر زمین نهادن کتاب را به خواننده نمی‌دهد و این، یک امتیاز بزرگ است. «پایه‌های رابطه» از جمله معدود رمانهایی است که ماجراهای آن در سیستان و بلوچستان روی می‌دهد و ضمن بیان مظلومیت بچه‌های خوب و زحمتکش بلوچ، موجب معرفی آنها به سایر نوجوانان میهن اسلامی می‌شود.

پرداخت چهره‌ی افراد منفی داستان، عاری از شعار است و تقریباً می‌شود گفت تا پایان داستان، نویسنده در دام مستقیم‌گویی نمی‌افتد و موضع‌گیری مثبت و منفی مشخصی نسبت به افراد ابراز نمی‌کند. انتشار چنین رمانهایی - که هم از تکنیک خوبی برخوردارند و هم محتوای ارزشی آنها قابل تحسین است - نوید بخش شتاب‌گیری مقوله‌ی رمان نویسی برای نوجوانان است.^{۲۰}

برخی محققان، انقلاب اسلامی را نقطه‌ی پایان رونق رمزی (استعاره‌ای) نویسی می‌دانند. پیش از انقلاب، به خصوص از دهه‌ی چهل به بعد، گرایش شدیدی به رمز نویسی - آن هم از نوع سیاسی آن - در ادبیات کودکان و نوجوانان به وجود آمد.^{۲۱}

یکی از منتقدان آن دوره در این باره می‌نویسد: «رشد سریع و فزاینده‌ی عامل استعاره در ادبیات کودک، رشد بحرانی و غیر طبیعی بوده است. این عامل رشد جنبه‌های دیگر ادبیات کودک را متوقف کرده است و وضع را به صورتی درآورده است که اکنون ما غیر از داستان‌های استعاری، تقریباً چیزی در ادبیات کودکان نداریم.»^{۲۲}

برخی محققان معتقدند که «پس از انقلاب، به دلیل باز شدن فضای سیاسی (جز در مورد توهین به مقدسات مذهبی و موارد پیش بینی شده در قانون اساسی) خود به خود زمینه‌ی تاریخی و سیاسی پیدایش قصه‌های رمزی سیاسی از بین رفت و بی‌آنکه نیاز به هیچ اقدامی برای رفع این نقیصه در ادبیات کودکان باشد، آثار رمزی، منحصر به مسائل اخلاقی و گه‌گاه نیز اجتماعی، عرفانی و فلسفی شد.»^{۲۳}

اما به نظر می‌رسد که رمزی‌نویسی پایان نیافته و تنها شکل آن عوض شده است. برخی آثار رمزی سیاسی نیز امروزه نوشته می‌شوند (اگر چه به مقدار اندک) و جالب است که گاهی به دلیل حوادث و ماجراهای آن (پرداخت مناسب)، بسیار هم مورد استقبال واقع شده و می‌شوند.

در واقع تحول ایجاد شده در این نوع داستان‌ها موجب شده تا نکات منفی داستان‌های رمزی دوران گذشته کنار نهاده شود و برخی مسائل سیاسی مهم که با تار و پود جامعه‌ی ما گره خورده‌اند، در قالب داستان‌های رمزی بیان شوند. از جمله نمونه‌های موفق این نوع داستان‌ها می‌توان به داستان «افسانه‌ی خوشبختی» و «تن تن و سند باد» اشاره کرد.

در این داستان، افرادی در پی خوشبختی غیر قابل دسترس، به فرنگستان سفر می‌کنند؛ فرنگستانی که ممکن است در هر زمانی وجود داشته باشد و منحصر به غرب هم نیست. منظور، رها کردن دلبستگی‌های ملی و مذهبی و رفتن به سوی دیار بیگانه است.^{۲۴}

اما داستان «تن تن و سندباد» در درجه‌ی اول یک رمان ماجراجویی است؛ از آن دست ماجراهایی که نوجوانان طالب آن هستند. در درجه‌ی بعد، «تن تن و سندباد» یک کتاب نمادین است. شاید بسیاری از خوانندگان سطحی متوجه نمادین بودن کتاب نشوند؛ اما این امر از ارزش کتاب نمی‌کاهد.

اساساً یک مشکل عمومی در کتابهای نمادین وجود دارد: بیشتر این کتابها تنها در صورتی جذاب به نظر می‌آیند که خواننده قادر به کشف مقصود اصلی نویسنده شود و به همین دلیل، برخی از نوجوانان با درک این مفاهیم، آنها را می‌پسندند و گروهی - صرفاً با دیدن ظاهر ماجراها - از خواندن کتاب لذت نمی‌برند.

معمولاً کتابهای نمادین، سلیقه‌های سطحی و کم عمق را اغنا نمی‌کنند و به همین دلیل تیراژهای اندکی دارند. اما در این میان تعداد کمی از کتابهای نمادین دارای دو لایه کاملاً متفاوت هستند. در لایه سطحی‌تر، خواننده با ماجراهای پرکششی روبروست که از خواندن آنها لذت می‌برد. خواننده سطحی به همین لایه بسنده می‌کند. اما در لایه عمقی‌تر - که توسط خواننده حرفه‌ای و متفکر کشف می‌شود - نمادها و سمبلیایی وجود دارد که کشف آنها لذتبخش است. «تن تن و سندباد» از جمله این کتابهاست. تن تن و سندباد تقابل غرب و شرق است و نمادهای این تقابل، قهرمانان داستان‌های شرقی و ابرقهرمانهای شکست‌ناپذیر نوین غربی هستند.^{۲۵}

نویسنده تن تن و سندباد معتقد است که: «روی سخن من (در این کتاب) با انسانهای فرامرزی و شخصیت‌های داستانی است که پس از جنگ جهانی دوم برای مقاصد سیاسی خاص آفریده شده‌اند؛ نظیر سوپرمن! ... در این داستان، سندباد در مقابل شبه اسطوره‌هایی ایستاده است که می‌خواهند قلمرو فرهنگی او را در هم بریزند.»^{۲۶}

نکته‌ی دیگری که ادبیات داستانی کودک و نوجوان پس از انقلاب با آن مواجه است، یک دست نبودن آثار منتشر شده و وجود برخی آثار است که با مقاصد سیاسی و فرهنگی خاص نوشته شده و می‌شوند. برخی افراد دست اندرکار این مقوله که دیدگاه‌های مادیگرایانه و غربزده دارند، تلاش می‌کنند تا چهره‌ی مذهبی جامعه را مخدوش جلوه دهند. تلاش ایشان دور کردن کودکان و نوجوانان از خداپاوری و جا انداختن فرهنگ نادرست هنر برای هنر بوده است. یکی از دو مرکز عمده‌ی فرهنگی که قبل از انقلاب بر امور مربوط به چاپ و نشر کتابهای مخصوص کودکان و نوجوانان نظارت داشتند، «شورای کتاب کودک» بوده است. این مرکز، در سال ۱۳۴۱ تأسیس و با اخذ نمایندگی در شاخه‌ی فرهنگی سازمان ملل متحد (یونسکو)، جایگاه محکمی در ادبیات کودکان و نوجوانان یافته بود. این شورا در معرفی نویسندگان و شعرای میهنمان به سایر ملل می‌کوشید و عملاً مطرح شدن یک نویسنده یا شاعر کودک در مجامع بین‌المللی، بدون تأیید این شورا میسر نبود.^{۲۷}

این شورا، بعد از انقلاب نیز به فعالیت خود ادامه داد. انحصاری بودن کانال ارتباط با برخی مجامع جهانی (که تنها به وسیله‌ی این شورا امکان‌پذیر است) موجب شده تا برخی نویسندگان و شعرا - خواسته یا ناخواسته - به سمت شورا و نظرات خاص آن جلب شوند و سعی کنند «شورا پسندانه» بنویسند نه «خداپسندانه»! متأسفانه گاهی این گونه آثار نیز به عنوان آثار برتر ادبیات کودکان و نوجوانان ما مطرح شده، جایزه می‌گیرند. برای نمونه می‌توان به «داستان آن خمره» (نوشته‌ی آقای مرادی کرمانی) اشاره کرد. این کتاب برای اولین بار توسط انتشارات سحاب در سال ۱۳۶۸ چاپ شد و در سال ۱۳۷۲ توسط کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان مجدداً تجدید چاپ شد.

«داستان آن خمره» از سوی این شورا به عنوان کتاب سال برگزیده شد و نویسنده‌ی آن نیز کاندیدای دریافت جایزه‌ی «هانس کریستین اندرسن» گردید. آقای مرادی کرمانی نویسنده‌ی موفقی است که آثار خوبی (از جمله، برخی مجلدات «قصه‌های مجید») آفریده است اما «داستان آن خمره» دارای ضعفهای بسیاری است که قطعاً از نظر کارشناسان و اهل فن دور نمانده است.

این داستان تصویری است نه چندان رسا از ایران دیروز. مدرسه‌ای را تصویر می‌کند که تنها با خمره‌اش زنده است. خمره بهانه‌ای است برای تصویر کردن جوامع روستایی ایران دیروز. خمره جامعه‌ای را تصویر می‌کند که خصلت‌های ناپسندی چون غیبت، بدگویی، کج‌اندیشی، پابندی به خرافات، بی‌اعتمادی و بی‌تفاوتی نسبت به دیگران در آن رواج دارد؛ جامعه‌ای که در آن، دختران حق تحصیل ندارند. اما ماجرا به گونه‌ای طراحی شده است که خواننده‌ی غیر ایرانی و نوجوان ایرانی نمی‌فهمد که این وقایع در سال‌ها پیش از این روی داده است. ایرانی‌های مهربان، ایرانی‌های مهمان‌نواز، بچه‌های پاک و صادق، پیرمردهای با صفا و خوش طینت، مادران فداکار و ... در داستان خمره جایی ندارند. حتی آقا معلم هم که نماینده‌ی روشنفکران جامعه است، به آینده امیدوار نیست و تا آنجا پیش می‌رود که همت خرید یک خمره‌ی نو برای مدرسه را نیز در مردم نمی‌بیند!^{۲۸}

و سخن آخر آنکه ادبیات امروز ما با آنچه قبل از انقلاب داشتیم، قابل قیاس نیست. آن روزها ما از روی دست بیگانگان می‌نوشتیم (و اصلاً کاری نداشتیم که آیا این نوشته‌ها همسوی فرهنگ خودمان هست و به درد مردم می‌خورد یا خیر)؛ آن روزها، ادبیات داستانی ما با وجود سابقه‌ی کهن خود هویت مستقلی نداشت. امروز دیگر ما نشخوارکننده‌ی

داستان‌های بیگانگان نیستیم. امروز ما خودمان می‌نویسیم و در همین سالهایی که از انقلاب می‌گذرد، توانسته‌ایم آثاری پدید آوریم که تنه به تنه‌ی آثار بزرگ بیگانگان می‌ساید. در رابطه با ادبیات داستانی خاص کودکان و نوجوانان می‌توان به جرأت مدعی شد آثار نویسندگان ما پس از انقلاب با قبل از آن قابل مقایسه نیست و آثار امروزی ما اگر شکل ظاهری کتاب و کیفیت کاغذ و چاپ آن را کنار بگذاریم، با محتوا و تکنیک و نثر نگارشی خوب، قابل عرضه به بازارهای جهانی و رقابت با بهترین آثار آنهاست و این همه ره آورد انقلاب اسلامی است.^{۲۹}



پی‌نوشتها

- ۱ - علی اکبر شعاری نژاد، ادبیات کودکان، انتشارات اطلاعات، چ چهاردهم، ۱۳۶۴، ص ۳۳
- ۲ - همان
- ۳ - همان، ص ۳۴
- ۴ - نرمان ل. مان، ترجمه‌ی محمود ساعتچی، اصول روانشناسی، انتشارات امیر کبیر، چ هفتم، ۱۳۶۳
- ۵ - علی اکبر شعاری نژاد، ادبیات کودکان، انتشارات اطلاعات، چ چهاردهم، ۱۳۶۴، ص ۳۵
- ۶ - منصور حسین‌زاده، تاریخ مجلات کودکان و نوجوانان، ج ۱، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چ اول، ۱۳۷۰، ص ۳۹
- ۷ - همان، ص ۴۱
- ۸ - منصور حسین‌زاده، کیهان سال، ج ۱، ۱۳۶۴، مقاله‌ی مطبوعات کودکان از تولد تا بلوغ
- ۹ - رضا رهگذر، نگاهی به ادبیات کودکان، ج ۱، حوزه‌ی هنری سازمان تبلیغات اسلامی، چ اول، ۱۳۶۸، ص ۹
- ۱۰ - منصور حسین‌زاده، تاریخ مجلات کودکان و نوجوانان، ج ۱، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چ اول، ۱۳۷۰، ص ۱۰۵

- ۱۱ - همان، ص ۱۶۰ و ۱۶۱
- ۱۲ - همان، ص ۱۹۱ و ۱۹۲
- ۱۳ - همان، ص ۲۷۱
- ۱۴ - همان، ص ۲۷۶
- ۱۵ - همان، ص ۲۸۰ تا ۲۸۲
- ۱۶ - آمارها به نقل از کتاب ادبیات کودکان، نوشته‌ی آقای علی اکبر شعاری نژاد
- ۱۷ - کتابهای مناسب (۳)، کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، چ اول، ۱۳۶۸
- ۱۸ - منصور حسین زاده، کیهان سال، ج ۱، ۱۳۶۴، مقاله‌ی مطبوعات کودکان از تولد تا بلوغ
- ۱۹ - رضا رهگذر، نگاهی به ادبیات کودکان، ج ۱، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، چ اول، ۱۳۶۸، ص ۳۵
- ۲۰ - محسن پرویز، جای پای محکم، روزنامه‌ی ایران، شماره‌ی ۶۲۴، ۱۶ فروردین ماه ۷۶، ص ۱۲
- ۲۱ - رضا رهگذر، نگاهی به ادبیات کودکان، ج ۱، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، چ اول، ۱۳۶۸، ص ۲۶
- ۲۲ - همان، ص ۲۷، به نقل از فرخ صادقی، بررسی ادبیات کودکان، چ اول، ۱۳۵۷، ص ۱۷۹ و ۱۸۰
- ۲۳ - همان، ص ۲۷
- ۲۴ - محسن پرویز، پرداختن به ادبیات کهن، عیب و عار نیست، روزنامه‌ی ایران، شماره‌ی ۹۱۳، ۱۶ فروردین ماه ۷۷، ص ۹
- ۲۵ - محسن پرویز، نبرد در جاده‌ی ابریشم، روزنامه‌ی ایران، شماره‌ی ۹۱۴، ۱۷ فروردین ماه ۷۷، ص ۸
- ۲۶ - مدرک شماره‌ی ۲۴
- ۲۷ - محمد دیدار، بیست سال تلاش، حوزه‌ی هنری، چ اول، ۱۳۶۷، ص ۹ تا ۱۲
- ۲۸ - محسن پرویز، آنچه از کوزه برون تراود، روزنامه‌ی ایران، شماره‌ی ۲۵۲، ۱۹ آذرماه ۷۴، ص ۱۲
- ۲۹ - محسن پرویز، حماسه‌ی مقاومت (۳)، بنیاد حفظ آثار و ارزشهای دفاع مقدس، چ اول، ۱۳۷۵، ص ۱۵۴

امام خمینی (س) و ادبیات عرفانی

ناصر جان‌نثاری

خلاصه‌ی مقاله

این مقاله تلاش دارد پس از ارائه‌ی تعریفی از ادبیات عرفانی، مقامات هفت‌گانه‌ی سلوک را از دیدگاه عرفا و مشایخ بزرگ بررسی نموده و نظر حضرت امام خمینی (س) را نیز در رابطه با این مقامات مورد بررسی قرار دهد. توبه، ورع، زهد، فقر، صبر، توکل و رضا مقامات هفت‌گانه‌ی سلوک هستند که در این مقاله نظر بزرگانی چون خواجه عبدالله انصاری، مولانا، حافظ و ... پیرامون آنها با دیدگاه حضرت امام (س) مورد مقایسه و تحلیل قرار گرفته‌اند.

در عنوان فوق سه محور اساسی «امام، ادبیات و عرفان» مشاهده می‌شود که توصیف هر کدام بس مشکل بوده و در بضاعت راقم سطور نیست. اما به استناد این بیت مولانا:

«گر بریزی بحر را در کوزه‌ای چند گنجد قسمت یک روزه‌ای»

قطره‌ای از دریای رحمت و کرامت و عرفان حضرت امام (س) برمی‌گیریم و از آن روح بلند مدد می‌طلسیم.

حضرت امام (س) از مقوله‌های لایدریک و لایوصف است، او انسان کاملی است که مقامات سلوک را پیمود، دین، فلسفه، عرفان و سیاست را درهم آمیخت و معجونی ساخت که ذائقه‌ی بشر تاکنون آن را نچشیده بود. او که در بین مستضعفان، مَقَرِّبی شمار پیدا کرد و در بین مستکبران، منکر بی‌قیاس، عارف کاملی که مقامات و احوال را در عمل تجربه کرد. او که توبه‌ی آدم بر دوش، زهد نوح در زندگی، تسلیم ابراهیم در سر، عصای موسی در دست، حزن داوود در دل، رجای عیسی در چشم و ذکر محمد ﷺ بر زبان دارد، اینک بر شاخه‌ی نور نشسته و همه را در طریقت راه می‌نماید.

و اما ادبیات، هنری است که بر بستر زبان تجلی می‌کند. وقتی این ابزار، دست‌مایه‌ی شناخت حقیقت محض و معشوق مطلق و کوی دوست شود آن را ادبیات عرفانی می‌نامیم، پس سخن از امام سخن از عرفان است و سخن از عرفان سخن از معرفت است.

ادبیات عرفانی:

از جمله‌ی گرایش‌های ادب فارسی می‌توان به ادبیات حماسی، ادبیات غنایی، ادبیات

تعلیمی و ... اشاره کرد. ادبیات عرفانی آن بخش از ادبیات غنایی است که معشوق خداست و شاعر یا نویسنده زمینه ساز ارائه‌ی راهی است که بوسیله‌ی آن صفات حق تعالی با عبارات و جملات زیبا تجلی می‌یابد.

ادبیات عرفانی در زبان فارسی به صورت منشور از قرن چهارم آغاز گردید و آثاری مثل التعرف لمذهب التصوف، کشف المحجوب هجویری، تذکرة الاولیا عطار، رساله قشیریه، تفسیر کشف الاسرار میبدی، آثار محمد غزالی و احمد غزالی، آثار شیخ اشراق و ابن عربی و بعد از آن مصباح الهدایه عزالدین کاشانی، پدید آمد. و به صورت منظوم از قرن ششم در آثار سنایی، عطار، عراقی، مولانا، سعدی، حافظ، جامی، صائب و .. پدیدار است.

مقامات و احوال عرفانی:

عارفان غالباً از آیه‌ی «وَمَا مِثْلُهَا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ»^۱ بهره گرفته‌اند و برای اهل طریقت و سالکان راه حقیقت، مقاماتی قائل شده‌اند؛ مقامات، منازل و مراحل هستند که عارف برای رسیدن به مقصود با مجاهدات و ریاضات طی می‌کند.

ابن سینا در کتاب اشارات گوید: «بدان که عارفان را اندر زندگی دنیا درجاتی و مقاماتی است، خاص به ایشان، که دیگران را نیست. و آنها را کارهایی است پوشیده اندر میان و کارهایی است ظاهر، که هر که آن را مستنکر بود، آن را متفکر داند و هر که بدان عارف باشد، آن را عظیم داند.»^۲ غزالی نیز در احیاء علوم الدین گفته: «مقام، صفت ثابتی است مرقلب را مقابل حال، که صفتی است غیر ثابت.»^۳ جنید بغدادی نیز گفته است: «مقامات به شواهد است. هر که را مشاهده‌ی احوال است او رفیق است و هر که را مشاهده‌ی صفات است او امیر است.»^۴ دیگر صوفیه و عرفا نیز بر مذاق عرفانی خود، مقامات و احوال را تعریف نموده‌اند.

احوال، حال واردی است غیبی بر قلب سالک و کیفیت آن بی‌دوام است که هر کدام از عارفان از آن تعریفی ارائه داده‌اند. به هر حال «مقامات» حرکات ظاهر است و «احوال» حرکات دل است. مقام ثابت است و دوام دارد و حال موقتی است. مقام از جمله‌ی مکاسب است و حال از جمله‌ی مواهب.

مقام، مراتب و مراحل دارد که هر کدام از عرفا به نوعی آن را دسته‌بندی کرده‌اند. مثلاً

ابونصر سراج در کتاب اللمع^۵ گفته است که مقامات عبارتند از: توبه، ورع، زهد، فقر، صبر، توکل و رضا و صاحب مصباح الهدایه^۶، توبه، ورع، زهد، فقر، صبر، شکر، خوف، رجا، توکل، رضا را مراتب مقامات دانسته است. و روزبهان بقلی در مشرب الارواح^۷ گفته است: مقامات هزار و یک مرتبه است که در ۲۰ باب جمع آوری شده است. و عطار در منطق الطیر آن را به هفت شهر ۱- طلب ۲- عشق ۳- معرفت ۴- استغنا ۵- توحید ۶- حیرت ۷- فقر و فنا، تقسیم نموده است.

در مورد احوال نیز ابونصر سراج آنها را به این ترتیب دسته‌بندی کرده است:

۱- مراقبه ۲- قرب ۳- محبت ۴- خوف ۵- رجا ۶- شوق ۷- انس ۸- اطمینان ۹- مشاهده ۱۰- یقین و احوال. در مصباح الهدایه عزالدین کاشانی به این ترتیب آمده‌اند:

۱- محبت ۲- غیرت ۳- حیا ۴- قبض و بسط ۵- اتصال ۶- شوق ۷- قرب ۸- انس و هیبت ۹- فنا و بقا ۱۰- خاتمیت و وصیت

تأثیر مقامات و احوال عرفانی بر آثار امام خمینی (س):

قابل یادآوری است که حضرت امام (س) در مجموع آثار و اندیشه‌های عرفانی که در ادب فارسی حائز اهمیت است به حافظ و آثار خواجه عبدالله انصاری به خصوص منازل السائرین ارادت بیشتری داشته است.

در عرفان اولین مرحله بیداری عارف است. منزل اول انسانیت یقظه است. «موجب یقظه واعظ الله و معرفت و تجلی انوار الهی در قلوب است که به واسطه اجابت دعوت هادیان الی طریق الحق و خدمت اولیاء الله حاصل می‌شود»

بس بخسبم باشم از اصحاب کهف

به ز دقیانوس باشد خواب کهف

یقظه‌شان معروف دقیانوس بود

خوابشان سرمایه ناموس بود

خواب بیداریست چون با دانش است

وای بیداری که با نادان نشست^۸

و مولانا می‌گوید:

گفت پیغمبر که نفحتهای حق
اندر این ایام می‌آرد سسب
گوش و هوش دارید این اوقات را
در ربائید این چنین نفحات را
نفسه آمد مر شما را دید و رفت
هر کرا می‌خواست جان بخشید و رفت^۹

و خواجه عبدالله انصاری می‌گوید: «اولین نوری که به قلب عبد می‌رسد و قلب عبد بدان
منور می‌گردد، نور یقظه است. این نور به عبد حیات می‌دهد و او را برای درک نور تنبیه
آماده می‌کند.»^{۱۰}

در مصباح الهدایه نیز آمده است:
«حالی که در بدایت توبه به دل فرود آید و او را از خواب غفلت برانگیزاند و به ضلالت
طریق گمراهی خود بینا گرداند.»^{۱۱}
و حضرت امام (س) فرمودند: «یقظه بیدار شدن از خواب غفلت و هشیار شدن از سکر
طبیعت است.»^{۱۲}

با پیر میکده جز حال ما بگو با ساغری برون کند از جان ما خمار
هشدار ده به پیر خرابات از غمم ساقی ز جام باده مرا کرد هوشیار^{۱۳}
این دو بیت نشان می‌دهد که اولاً: قدم اول در سلوک و عرفان عملی، بیداری از خواب
غفلت است. ثانیاً: حرکت در سلوک و رسیدن به مقامات معنوی بدون پیر خرابات و پیر
میکده که یا خداست یا رسول خدا و یا ولی خدا و یا عارف کامل امکان پذیر نیست. و ثالثاً:
این حرکت بدون ابزار و امکانات امکان پذیر نیست.

این ابزار و شرایط، نیاز به ظرف و مظلوف دارد. ظرف جام و ساغر است و مظلوف آن
عبارات و تعبیرات و امکانات مقدسی است که ساقی در دهن سالک می‌ریزد و حضرت
امام (س) با صنعت تناسب، بین این تعبیرات ارتباط برقرار کرده است و اولین قدم را بیداری و
هوشیاری دانسته است. این هوشیاری در حقیقت همان سکر است که از مستی به دست
می‌آید.

مقام اول سلوک: توبه

توبه باب الابواب است، اولین مرتبه‌ی قرب است. توبه بر دو نوع است: توبه‌ی عوام و توبه‌ی خواص و توبه عوام بر سه اصل استوار است:

اول پشیمانی از کار گذشته، دوم رجوع به خداوند توبه‌پذیر و سوم تصمیم بر ترک معاصی. و توبه‌ی خواص آن است که از خودخواهی‌ها و آلائش و لغزش در راه سلوک، به خداوند پناه برد. در تمام متون عرفانی «توبه» شروع کار و فصل آغازین هر حرکتی است. مثلاً در صمد میدان که از امالی خواجه عبدالله انصاری است، توبه میدان اول است و او توبه را بر سه قسم کرده است: توبه‌ی مطیع، توبه‌ی عاصی، توبه‌ی عارف.^{۱۴}

اساس جمله‌ی مقامات و مفتاح جمیع خیرات و اصل همه منازل و معاملات قلبی و قالبی توبه است.^{۱۵}

عطار نیز تأثیر توبه را بسیار کارساز می‌داند:

تو یقین می‌دان که صد عالم گناه از تف یک توبه برخیزد ز راه^{۱۶}
و حافظ گفته است:

حدیث توبه در این بزمگه مگو حافظ

که ساقیان کمان ابرویت زنند به تیر^{۱۷}

و مولانا همیشه در توبه را باز می‌داند:

هست جنت را ز رحمت هشت در

یک درش توبه است ز آن هشت ای پسر

آن همه گه باز باشد گه فراز

و آن در توبه نباشد جز که باز

تا ز مغرب برزند سر آفتاب

باز باشد آن در از وی رومتاب

هین غنیمت دان که در باز است زود

رخت آنجا کش به کوری حسود

از پدر آموز کآدم در گناه

خوش فرود آمد به سوی پایگاه

چون بدید آن عالم الاسرار را

بر دو پای استاد استغفار را^{۱۸}

حضرت امام (س) نیز در مقام توبه فرموده‌اند:

«بدان که توبه یکی از منازل مهمه مشکله است و آن عبارت است از رجوع از طبیعت به سوی روحانیت نفس، بعد از آنکه به واسطه معاصی و کدورت نافرمانی نور فطرت و روحانیت محجوب به ظلمت طبیعت شده و بر سالک طریق نجات و هدایت لازم است که توفیق به توبه صحیح کامله با حفظ شرایط آن نماید.»^{۱۹}

و در غزلی می‌فرمایند:

هر کسی از گنجهش پوزش و بخشش طلبد

دوست در طاعت من غافر و تواب من است^{۲۰}

مقام دوم: ورع

ورع احتراز از هر چیزی است که در آن شبهه‌ای به حرام افتادن باشد. برخی ورع را بر سه نوع تقسیم کرده‌اند:

۱- ورع به زبان که سکون است از آنچه بی‌معنی است و ترک فصول.

۲- ورع به ارکان که ترک شبهات و محرّمات است.

۳- ورع به قلب که ترک همت‌های پست و اخلاق بد است.^{۲۱}

حافظ می‌فرماید:

من از ورع، می و مطرب ندیدم زین بیش

هوای مغبجگانم در این و آن انداخت^{۲۲}

و یا:

ز رنگ باده بشویم خرقه‌ها در اشک

که موسم ورع و روزگار پرهیز است^{۲۳}

حضرت امام (س) در کتاب «چهل حدیث» و در حدیث ۲۹ بعد از بررسی واژگانی ورع می‌فرماید: «ورع یکی از منازل سالکین و منازل سایرین است که عارف معروف خواجه عبدالله انصاری تعریف فرموده است «هُوَ تَوَقُّ مَشَقِّضِی عَلٰی حَذَرِ اَوْ تَحَرُّجِ عَلٰی تَغْظِیْمِ» ورع عبارت است از نگاهداری کامل و آخر مرتبه حفظ نفس و درعین حال ترسناک بودن از

لغزش، یا سختگیری بر نفس است برای تعظیم حق»^{۲۴}

مقام سوم: زهد

زهد ترک و اسقاط رغبت در هر چیزی است و بعضی گفته‌اند: «زهد از جمله مقامات سنیه و مراتب علیه است.»^{۲۵} و برخی گفته‌اند: «زهد اندر حرام واجب بود و اندر حلال فضیلت»^{۲۶} خواجه عبدالله انصاری در صد میدان گفته است: نشان زهد در دنیا سه چیز است: یاد مرگ، قناعت به قوت، صحبت با درویشان^{۲۷} و در ترجمه‌ی منازل السائرین گفته است: «زهد برای عامه قربت، برای مرید ضرورت و برای خاصه خست است»^{۲۸} حضرت امام (س) نیز در جای جای دیوان غزلیات و قصاید و رباعیات خود به این معنی پرداخته‌اند. زهد مثبت در نظر آن عزیز به منزله‌ی دولت و قدرت است:

صوفی صافی از این میکده بیرون نرود

که بجز کلبه‌ی عشاق صفایی نبود

خادم پیر مغان باش که در مذهب عشق

جز بت جام به کف، حکمروایی نبود^{۲۹}

به موازات زهد مثبت که از آن سخن رفت در متون عرفانی، به زهد منفی که همراه با ریا و نفاق است اشارت‌های فراوان شده هر کدام از عارفان و صوفیان به گونه‌ای از این زهد که با ریا قرین است داد سخن داده‌اند. حضرت امام (س) می‌فرماید:

درویش که درویش صفت نیست، گشاید

بر خلق خدا دیده‌ی تحقیر و دگر هیچ^{۳۰}

و یا:

جامه‌ی زهد و ریا کندم و بر تن کردم

خرقه‌ی پیر خراباتی و هوشیار شدم^{۳۱}

و یا:

جامه‌ی زهد دریدم رهم از دام بلا باز رستم ز پی دیدن یار آمده‌ام^{۳۲}

مقام چهارم: فقر

فقر در لغت به معنی ناداری و در اصطلاح عرفان و تصوف نیازمندی انسان به خدا و

بی‌نیازی از غیر اوست. فقر دو نوع است: فقر مادی و فقر معنوی. فقر مادی آن است که رسول ﷺ فرمود: «كَادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفْرًا» و فقر معنوی آن است که فرمود «الفقر فخرى أ» و این همان فقر است که در متون عرفانی مورد نظر است. آن فقر در شریعت و طریقت ناپسند و مردود است و این فقر مطلوب عارف است. مولانا می‌فرماید:

گفت ای زن تو زنی یا بوالحزن فقر فخر آمد مرا طعنه مزین
فقر فخری نزرگراف است و مجاز صد هزاران عز پنهان است و ناز^{۳۳}
و حافظ فرماید:

دولت فقر خدایا به من ارزانی دار
کین کرامت سبب حشمت و تمکین من است^{۳۴}
و یا:

فقر حافظ مبین که حافظ را سینه گنجینه‌ی محبت اوست^{۳۵}
در آثار حضرت امام (س) نیز به این مقام اشارت‌هایی رفته است:
حالی به کنج میکده با دلبری لطیف
بنشینم و ببندم از این خلق چشم و گوش^{۳۶}
و یا:

ماه رخسار فروزنده است ای مایه عیش
بی‌نیازم به خدا از خور و از ماه نمود^{۳۷}
البته مثل سایر عرفا که با زبان نمادین تظاهر به فقر را نکوهش می‌نمایند حضرت امام (س) نیز به این نکته‌ی لطیف اشاره نموده‌اند:
خرقه‌ی فقر به یکباره تهی خواهم کرد
نگ این خرقه‌ی پوسیده عیان خواهی دید^{۳۸}

مقام پنجم: صبر

صبر یکی از دو قاعده‌ی ایمان است. چنانکه در خبر است «الایمان نصفان، نصف صبر و نصف شکر» و صبر سه نوع است: صبر نفس، صبر قلب، صبر روح.^{۳۹}
در اصطلاح عرفان، ترک شکایت از سختی بلا نزد غیر خداست. صابر کسی است که خود را با بلا چنان قرین کرده باشد که از آمدن بلا باک ندارد و گفته‌اند صبر آن است که در

صبر، صبر کنی یعنی خود نبینی و در بلا صابر باشی و بلا نبینی. به قول مولانا:
گفت حق ایوب را در مکرمات من به هر موی تو صبری دادمت
هین به صبر خود مکن چندین نظر صبر دیدی صبر دادن را نگر^{۴۰}

حافظ نیز در این مورد فرموده است:
گویند سنگ لعل شود در مقام صبر
آری شود ولیک به خون جگر شود^{۴۱}

و یا:
صبر کن حافظ به سختی روز و شب عاقبت روزی بیابی کام را^{۴۲}
و یا:

ساقی بیا که هائف غیم به مژده گفت
با درد صبر کن که دوا می فرستمت^{۴۳}
و یا:

این که پیرانه سرم صحبت یوسف بنواخت
اجر صبر است که در کلبه‌ی احزان کردم^{۴۴}

حضرت امام (س) بعد از ارائه‌ی مفهوم صبر از قول بزرگانی مثل خواجه نصیر توسی و خواجه عبدالله انصاری، می‌فرماید: «بدان که صبر را در مقامات متوسطین محسوب داشتند زیرا مادامی که نفس مصیبات و بلیات را مکروه شمارد و آن را جزع باطنی از آنها باشد مقام معرفتش ناقص است.»^{۴۵}

و در مورد درجات صبر اهل معرفت می‌فرمایند: از برای صبر درجات دیگری است که راجع به اهل سلوک و کُمل و اولیاست، چنانچه از آن «صبر فی الله» است و آن ثبات در مجاهده است و ترک مألوفات و مأنوسات بلکه ترک خویشتن است در راه محبوب و این راجع به اهل سلوک است. و مرتبه‌ی دیگر «صبر مع الله» است و آن راجع به اهل حضور و مشاهده‌ی جمال است در وقت خروج از جلبات بشریت. و درجه‌ی دیگر «صبر عن الله» است و آن از درجات عشاق و مشتاقین است. از اهل شهود و عیان و این اشق مراتب صبر و مشکلترین مقامات است. و درجه‌ی دیگر «صبر بالله» است و آن برای اهل تمکین و استقامت است که بعد از صحو و بقاء بالله رخ دهد.^{۴۶}

همچنین در غزلی می‌فرماید:

درد دل از روی زردم پیش او گفتم و نگفتم

پاره پاره جامه‌ی صبر و شکیه هست و نیست^{۴۷}

مقام ششم: توکل

یکی از مهمترین مقامات عرفانی توکل است. در لغت تفویض امر است بسوی کسی که به او اعتماد باشد و در اصطلاح عرفانی واگذاری امور است بر مالک علی الاطلاق. به قول حافظ:

کار خود گر به خدا بازگذاری حافظ

ای بسا عیش که با لطف خدا داده کنی^{۴۸}

توکل سه مرحله دارد:

مرحله‌ی اول متوکل به وکیل حقیقی اطمینان کامل داشته باشد.

مرحله‌ی دوم رابطه‌ی متوکل در مقام توکل به وکیل مثل رابطه‌ی طفل به مادر خود باشد.

مرحله‌ی سوم متوکل مانند مرده‌ای باشد در دست مرده شو (کالمیت بین یدی الغسال) و

این بالاترین مقام توکل است. به قول حافظ:

نشان موی میانش که دل در او بستم

زمن مپرس که خود در میان نمی‌بینم^{۴۹}

حضرت امام (س) در بحث توکل پس از ذکر معنای لغوی و اصطلاحی آن مثل سایر عرفا

آن را بر سه درجه تقسیم نموده‌اند:

۱- توکل عامه که توکل زبانی است. ۲- توکل خاصه که با برهان یا با نقل معتقد به توکل

هستند. ۳- خاص الخاص که تصرف حق را در موجودات به قلوب رسانده و قلوب آنها

ایمان آورده به اینکه مقدر امور حق تعالی و سلطان و مالک اشیا اوست. حضرت امام (س)

معتقدند که بین توکل و تفویض و ثقة تفاوت است و جایگاه هر کدام را با ذکر در کتاب چهل

حدیث بیان فرموده‌اند.^{۵۰}

مقام هفتم: رضا

رضا مقامی است که در آن مقام هر چه برای سالک پیش آید، سالک بدان راضی است.

سالک راضی رنج و راحت، موت و حیات، فقر و غنا نزدش یکسان است. خواجه عبدالله

انصاری گفته است: «رضا برای خاصه از مقامات اولیه‌ی طریق و برای عامه در راه سلوک، از مشکلترین امور است.»^{۵۱}

رضا ترک تدبیر است و اذعان تقدیر، رضا در بدایات تسلیم شدن است برای حق به دو وجه آید و در نهایت قیام است به حق در ذات و صفات خود و راضی بودن از حق و غیر به رضای حق. و رضا ثمره‌ی محبت است و هر که در مقام رضا ساکن شد از دغدغه‌ی حسد برست. چه عارف در این مرتبه و مقام بدین حال بینا می‌شود.

قوم دیگر می‌شناسم ز اولیا که زبانشان بسته باشد از دعا
از رضا که هست دأب آن کرام جستن دفع قضاشان شد حرام
کفرشان آید طلب کردم خلاص در قضا ذوقی همی بینند خاص
هر چه می‌آید برون از ملک غیب خاص خود دانند بی از شک و ریب
هر چه تقدیر و قضا شد از خدا او نخواهد هیچ تغییر قضا^{۵۲}
و بشنوید از حافظ:

من و مقام رضا بعد از این و شکر و رقیب

که دل به درد تو خو کرد و ترک درمان گفت^{۵۳}

بیا که هاتف میخانه دوش با من گفت

که در مقام رضا باش و از قضا مگریز^{۵۴}

چو قسمت ازلی بی‌حضور ما کردند

گر اندکی نه به وفق رضاست خرده مگیر^{۵۵}

در مصباح الهدایه آمده است: «مقام رضا مقام واصلان است نه منزل سالکان»^{۵۶} عارفان خراسان معتقدند که رضا از مقامات است و عارفان عراق معتقدند که از احوال است. اما حضرت امام (س) در مقام رضا فرموده‌اند: «بدان که مقام رضا غیر از مقام توکل است، بلکه از آن شامختر و عالیتر است، زیرا که متوکل طالب خیر و صلاح خویش است و حق تعالی را که فاعل خیر داند، وکیل کند در تحصیل خیر و صلاح و راضی فانی کرده است اراده‌ی خود را در اراده‌ی حق و از برای خود اختیاری نکند چنانچه از بعضی اهل سلوک پرسیدند: ماترید
«قال: ارید ان لا ارید» مطلوب او مقام رضا بود.»^{۵۷}

و در غزلی فرمایند:

گر بار عشق را به رضا می‌کشی چه باک

خاور بجا نبود و یا باختر نبود

اینها گوشه‌ای از دریای بیکران معرفت آن روح ملکوتی است که علاوه بر آگاهی از متون اسلامی و عربی مانند استادی کم نظیر چنان به متون عرفان فارسی مسلط‌اند که هر جمله‌ای از رشحات قلمش عصاره‌ی اندیشه‌ی عرفانی گذشتگان است.



منابع و مأخذ

- ۱ - چهل حدیث، امام خمینی (س)، مؤسسه تنظیم و نشر آثار حضرت امام خمینی (س)، چ سیزدهم
- ۲ - دیوان امام خمینی (س)، مؤسسه تنظیم و نشر آثار حضرت امام (س)، چ ششم
- ۳ - دیوان حافظ، قزوینی - غنی، انتشارات زوار، چ هفتم
- ۴ - دکتر سید جعفر سجادی، فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، کتابخانه طهوری، چ سوم
- ۵ - ملاحسین کاشفی، لب لباب مثنوی، به اهتمام سعید نفیسی، انتشارات اساطیر چ اول
- ۶ - مثنوی، مولانا، طبع نیکلسون، ۴ جلدی، انتشارات امیر کبیر، چ اول
- ۷ - عزالدین کاشانی، مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة، تصحیح استاد علامه جلال همایی، چ سوم
- ۸ - خواجه عبدالله انصاری، مقامات معنوی ترجمه منازل السائرین، چ هشتم، به کوشش محسن بینا
- ۹ - ابوالقاسم قشیری، رساله قشیریه، انتشارات علمی و فرهنگی، چ چهارم
- ۱۰ - تذکرة الاولیاء عطار، به تصحیح محمد استعلامی، چ هفتم، انتشارات زوار
- ۱۱ - ابن سینا، ترجمه الاشارات و التنبیها، به تصحیح سید حسین مشکان طبسی، نشر فارابی
- ۱۲ - هجویری، کشف المحجوب، چ چهارم، کتابخانه طهوری
- ۱۳ - صد میدان، به اهتمام قاسم انصاری، کتابخانه طهوری، چ اول، ۱۳۵۸

پی‌نوشتها

- ۱- آیهی ۱۶۴، سورهی ۳۷
- ۲- الاشارات و التنبيهات ابن سینا، نمط تاسع فی مقامات العارفين، ص ۱۷۳ به تصحیح سید حسن مشکان طبسی
- ۳- احیاء علوم دین، ج ۴، ص ۱۳۹
- ۴- تذکرة الاولیا، ص ۴۴۰
- ۵- ابونصر سراج، اللمع، ص ۳۸ تا ۶۶
- ۶- عزالدین کاشانی، مصباح الهدایه
- ۷- مشرب الارواح (هزار و یک مقام)، از انتشارات دانشکدهی ادبیات استانبول
- ۸- دکتر سید جعفر شهیدی، فرهنگ اصطلاحات عرفانی، به نقل از شرح منازل السائرین، خواجه عبدالله انصاری، ص ۸۰۴
- ۹- ملاحسین کاشفی، لب لباب مثنوی، ص ۱۲۷
- ۱۰- ترجمه‌ی منازل السائرین، ص ۳۲
- ۱۱- عزالدین کاشانی، مصباح الهدایه، ص ۳۶۶
- ۱۲- چهل حدیث، ص ۹۸
- ۱۳- دیوان حضرت امام (س)، ص ۱۲۲
- ۱۴- خواجه عبدالله انصاری، صد میدان، ص ۱۷ و ۱۸
- ۱۵- مصباح الهدایه، پیشین، ص ۳۶۶
- ۱۶- منطق الطیر، عطار
- ۱۷- دیوان حافظ، قزوینی، غنی، غزل ۲۵۶
- ۱۸- لب لباب مثنوی، پیشین، ص ۱۳۴
- ۱۹- چهل حدیث، ص ۲۷۲، حدیث ۱۷
- ۲۰- دیوان امام، ص ۵۷
- ۲۱- فرهنگ اصطلاحات، پیشین، ص ۷۸۵
- ۲۲- دیوان حافظ، پیشین، غزل ۱۶
- ۲۳- همان، غزل ۴۱
- ۲۴- چهل حدیث، حدیث ۲۹، ص ۴۷۳

- ۲۵ - مصباح الهدایه، پیشین، ص ۳۷۳
- ۲۶ - ترجمه‌ی رساله‌ی قشیریه، ص ۱۷۴
- ۲۷ - صد میدان، پیشین، ص ۳۱
- ۲۸ - ترجمه‌ی منازل السائرین، پیشین، ص ۱۲۰
- ۲۹ - دیوان امام، ص ۱۱۰
- ۳۰ - همان، ص ۷۴
- ۳۱ - همان، ص ۱۴۲
- ۳۲ - همان، ص ۱۳۷
- ۳۳ - طبع نیکلسون، مثنوی، دفتر اول ابیات ۲۳۴۲ و ۲۳۵۷
- ۳۴ - دیوان حافظ، پیشین، غزل ۵۲
- ۳۵ - همان، غزل ۵۶
- ۳۶ - دیوان امام، پیشین، ص ۱۳۱
- ۳۷ - همان، ص ۱۱۶
- ۳۸ - همان، ص ۱۱۷
- ۳۹ - مصباح الهدایه، پیشین، ص ۱۳۱
- ۴۰ - فرهنگ اصطلاحات، پیشین، ص ۵۲۱
- ۴۱ - دیوان حافظ، پیشین، غزل ۲۲۶
- ۴۲ - همان، غزل ۸
- ۴۳ - همان، غزل ۹۰
- ۴۴ - همان، غزل ۳۱۹
- ۴۵ - چهل حدیث، پیشین، ص ۲۶۰
- ۴۶ - همان، ص ۲۶۸ و ۲۶۷
- ۴۷ - دیوان امام، پیشین، ص ۶۹
- ۴۸ - دیوان حافظ، پیشین، غزل ۴۸۱
- ۴۹ - همان، غزل ۳۵۸
- ۵۰ - چهل حدیث، پیشین، ص ۲۱۸ و ۲۱۵
- ۵۱ - ترجمه منازل السائرین، ص ۴۳

۵۲- لب لباب، پیشین، ص ۲۷۶ - ۲۷۵

۵۳- دیوان حافظ، پیشین، غزل ۸۸

۵۴- همان، غزل، ۲۶۶

۵۵- همان، غزل، ۲۵۶

۵۶- مصباح الهدایه، پیشین، ص ۴۰۲

۵۷- چهل حدیث، پیشین، ص ۲۱۷

پرتوی از «ولی الله اعظم» در منشور شعر فارسی

کاووس حسن‌لی

خلاصه‌ی مقاله

در این جستار تلاش شده است با ارائه‌ی نمونه‌های متنوع از شعر شاعران فارسی‌گوی گذشته و معاصر، چهره‌ی برجسته‌ی مولای متقیان حضرت علی علیه السلام به تصویر کشیده شود. ولایت، خدای‌گونگی، وصایت، شفاعت، شجاعت، ولادت در کعبه، عدالت، مناجات شبانه و ... از جمله ویژگی‌های مولای متقیان است که با بهره‌گیری از سه کتاب «شیفتگان علی»، «در خلوت علی» و «اشعاری در مدح مولا علی» به صورت آماری و بسامدی مورد بررسی قرار گرفته‌اند.

دشوارترین زمان نوشتن هنگامی است که قلم ناگزیر باشد درباره‌ی عظمتی غیر قابل وصف به چرخش درآید و نویسنده برآن باشد که گوشه‌ای از آن عظمت شگرف را به تماشا بنشیند، انگار می‌خواهد دیده به چشمه‌ی خورشید بدوزد و خیرگی خود را باز نماید.

اینک این قلم ناتوان، در معرض این ناگزیری است. می‌خواهد درباره‌ی پدیده‌ی شگفت خلقت سخن بگوید. درباره‌ی کسی که بسیاری از شیفتگانش را به وادی حیرت برده و تا مرزهای شرک و کفر کشانده است. آسمانی‌ترین مردی که با جمع صورت و معنا اسلام را صیقل داد و به دین محمدی آبرو بخشید. مردی که بشر در تمام تاریخ، برای برخی از خصایل، شایسته‌تر از او مثالی ندارد. با چنین حالی، چگونه این قلم ناتوان، توانایی بیان گوشه‌ای از این حقایق را داشته باشد! به همین جهت شایسته‌تر آن است که بدون مقدمه‌چینی و انشاپردازی، با نگاهی کوتاه و گذرا نتیجه‌ی یک پژوهش مختصر را درباره‌ی آن وجود مقدس، بررسی کنیم. پیش از ورود به اصل سخن یادآوری چند نکته ضروری می‌نماید:

۱- این پژوهش به سفارش کنگره‌ی بررسی تأثیر امام خمینی (س) و انقلاب اسلامی بر ادبیات فارسی انجام گرفته است.

۲- مآخذ اصلی این پژوهش سروده‌هایی است درباره‌ی حضرت علی علیه السلام که در سه مجموعه‌ی شیفتگان علی^۱، درخلوت علی^۲ و اشعاری درمدح مولا علی^۳ فراهم آمده است.

- ۳- اشعار این مجموعه‌ها شامل سروده‌های شاعران همه‌ی دوره‌های شعر فارسی است.
 - ۴- اشعار بررسی شده، اشعار مستقلی است که درباره‌ی حضرت علی علیه السلام سروده شده و بیت‌های پراکنده‌ای را که در دیوان‌ها درباره‌ی حضرت امیر سروده شده شامل نمی‌شود.
 - ۵- تعداد اندکی از این اشعار، برگزیده‌ای از یک سروده‌ی بلندتر می‌باشند.
 - ۶- اشکال اساسی این پژوهش همین است که بر مبنای اشعار جمع‌آوری شده به وسیله‌ی دیگران، سامان یافته و بی‌تردید سلیقه‌ی گردآورندگان مجموعه‌های مورد نظر در این پژوهش، بی‌تأثیر نخواهد بود. اما می‌تواند به عنوان یک روش برای پژوهش گسترده‌ای که همه‌ی سروده‌های مربوط به حضرت علی علیه السلام را شامل شود، به شمار آید.
 - ۷- شایسته بود مضمون این اشعار از دیدگاه تاریخ سرایش نیز بررسی شود، اما تنگنای وقت اجازه‌ی چنین تحلیلی را در این نوشته به ما نداد.
- برای این پژوهش کلیه سروده‌هایی که در سه مجموعه‌ی یاد شده گردآوری شده، مورد مطالعه قرار گرفته و با حذف سروده‌های تکراری در این سه کتاب، مجموعاً ۳۹۷ قطعه شعر غیر تکراری مورد بررسی قرار گرفته است.
- در ضمن مطالعه‌ی همه‌ی مضامین و مفاهیم تکرار شونده، برگه‌نویسی شده و مجموعاً ۱۰۱۴ عدد فیش فراهم آمده است، تا پس از تهیه آماری از بسامد این مفاهیم و مضامین، نتیجه‌ی آن در یک مقاله نشان داده شود. ضمناً چنانچه یک مضمون در یک سروده چند بار تکرار شده، تنها یک بار محاسبه شده است.
- هدف از این پژوهش این است که روشن شود سخن‌سرایان فارسی زبان در سروده‌های خود به کدام یک از ویژگی‌ها، خصایل یا حوادث مربوط به حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام توجه بیشتری نشان داده‌اند و چه موضوعاتی علی رغم اهمیت آنها کمتر مورد توجه بوده و شایسته‌ی دقت بیشتری است.
- برای این منظور موضوعاتی که کمتر از ده فیش را به خود اختصاص داده‌اند یا به عبارتی دیگر، در تمام سروده‌های مورد مطالعه کمتر از ده بار تکرار شده‌اند، از جدول آماری حذف گردیده‌اند.
- جالب توجه این که مضمون «ولایت حضرت علی» با ۱۴۸ فیش در ردیف نخست جدول و

مضمون «نهج البلاغه» با ۱۰ فیش در ردیف آخر جدول قرار گرفته است. گفتنی است همانقدر که موضوع مهم «ولایت حضرت علی» با شایستگی مورد توجه جدی بوده، اما متأسفانه موضوع «نهج البلاغه» علی رغم اهمیت فراوان آن کمتر مورد توجه واقع شده است.

از مجموع موضوعات فیش برداری شده بیست و چهار موضوع زیر به ترتیب بیشترین تعداد فیش را به خود اختصاص داده‌اند:

جدول فراوانی موضوعات

شماره ردیف	موضوع یا مضمون فیش برداری شده	تعداد فیش فراهم آمده
۱	ولایت علی	۱۴۸
۲	خدای گونگی علی	۸۶
۳	وصایت	۷۵
۴	شفاعت	۵۹
۵	شجاعت	۵۹
۶	ذوالفقار	۵۲
۷	غدیر	۴۵
۸	خیبر	۴۴
۹	ولادت در کعبه	۴۲
۱۰	هل اتی ...	۴۱
۱۱	لا فتی ...	۴۱
۱۲	جود و بخشش	۳۶
۱۳	انا مدینه العلم	۳۳
۱۴	عدالت	۲۹
۱۵	حمایت از یتیم و فقیر	۲۵
۱۶	قنبر	۲۳
۱۷	یدالله ...	۲۱
۱۸	خارج از وصف	۲۱
۱۹	دلدل	۲۰
۲۰	خوابیدن در بستر پیامبر	۱۵
۲۱	مناجات شبانه	۱۴
۲۲	گریه در چاه	۱۳
۲۳	شب معراج با حضرت رسول ﷺ	۱۳
۲۴	نهج البلاغه	۱۰
۲۵	متفرقه	۴۹
	جمع	۱۰۱۴

۱- ولایت حضرت علی:

یکی از بنیادی‌ترین مباحث اعتقادی شیعه، ولایت حضرت علی ابن ابیطالب علیه السلام به معنی سرپرستی امور مسلمین است و در این باره با استناد به آیات و احادیث گوناگون، مقاله‌ها و کتاب‌های متعددی نوشته شده است. از بین همه‌ی آنها تنها به یکی دو نمونه اشاره می‌شود. آیات مبارک ۵۵ و ۵۶ از سوره‌ی مائده که در شأن حضرت علی نازل شده است:

«انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم را کعون و من یتول الله ورسوله والذین آمنوا فان حزب الله هم الغالبون.»

«سرپرست و رهبر شما تنها خداست و تنها پیامبر او و آنها که ایمان آورده‌اند و نماز را برپا می‌دارند و در حال رکوع زکات می‌پردازند و کسانی که ولایت خدا و پیامبر او و افراد با ایمان را بپذیرند (پیروزند، زیرا) حزب و جمعیت خدا پیروز است.»^۴

سید اشرف الدین موسوی در کتاب ارزشمند «رهبری امام علی در قرآن و سنت»^۵ مجموعه‌ای از آیات و احادیث مربوط به ولایت حضرت علی را یادآور شده‌اند؛ که موارد زیر از آن جمله است:

حدیث شریف حضرت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که فرمودند: «من اراد ان یحیی حیاتی و یمیت میتی و یسکن جنة الخلد التی وعدنی ربی، فلیتول علی بن ابیطالب فانه لن یخرجکم من هدی و لن یدخلکم فی ضلالة.»

«کسی که بخواهد حیاتش همچون حیات من و مرگش همچون مرگ من باشد و در بهشت جاویدان که خداوند به من وعده کرده ساکن شود، باید ولایت علی ابن ابیطالب را بپذیرد که او هرگز شما را از راه هدایت بیرون نخواهد برد و در گمراهی داخل نخواهد نمود.» (ص ۳۰۲)

همچنین در ص ۲۶۷ آن کتاب آمده است:

«کافی آنچه را ابوداود طرابلسی - چنانکه در شرح حال علی علیه السلام در استیعاب آمده - از ابن عباس آورده، مطالعه فرمایی که می‌گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله به علی ابن ابیطالب فرمود: «انت ولی کل مؤمن بعدی» (تو ولی تمام مؤمنان پس از من خواهی بود).

با توجه به این که بنای این مقاله بر اختصار است از ذکر آیات و احادیث گوناگون خودداری می‌شود.

در سروده‌های مورد نظر این پژوهش موضوع ولایت حضرت علی به عنوان مهم‌ترین

موضوع در ردیف آغازین جدول قرار دارد.

ابیات زیر برخی از آن موارد است:

روزی دهد خدا به همه خلق کاینات از سفره‌ی ولایت و انعام عام تو

سید محمد علی ریاضی، در خلوت، ص ۱۹۸

حرز ولایتش که امان از مخاوف است

جبریل کرده نقش به شهر علی علی

محمد حسین آیتی بیرجندی، در خلوت، ص ۲۹۹

آنکه زیر پرچم شاه ولایت آرمید

چون رسا در آستانش کامیاب افتاده است

قاسم رسا، در خلوت، ص ۳۴۶

شاه ولایت پناه خسرو ملک قدم آمده با عقل کل در همه جا همه قدم

ابوالحسن میرزا شیخ رئیس، در خلوت، ص ۵۷

وصف شاه اولیا نعت شه مردان بیار

دفتر شعر و ادب را تا از او زیور کنیم

جلال الدین همایی، در خلوت، ص ۲۹۸

شاهان عالمند فزون از شمار لیک سلطان اتقیا و شه اولیا یکی است

صفیر اصفهانی، در خلوت، ص ۲۴۶

شرط سلامت شریعت و دین، اعتقاد به ولایت حضرت علی علیه السلام است و بی اعتقادی به

آن موجب خلل در دین است:

ولای علی گر نبودی مسلم سلامت در ارکان ایمان نبودی ...

نبودی اگر آفتاب ولایت نمودی ز ذرات امکان نبودی ...

ساقی رحیمی، اشعار، ص ۴۲۸

از ولای مرتضی دل سینه‌ی سینا شود

در تکلم با خدا چون حضرت موسی شود ...

کاخ ایمان بی تولای علی یابد خلل

با ولایتش پایه‌ی توحید پابرجا شود

شاه طاهر انجدانی شیرازی، در خلوت، ص ۳۰۶

پرتوی از «ولی الله اعظم» در منشور شعر □ ۱۲۳

هر که را صافی نشد دل از ولای مرتضی

گو دم از شرع نبی مصطفی کمتر زند ...

طاعت حق بی ولای او چنان باشد که کس

خشت در دریا و خط بر صفحه‌ی کوثر زند ...

جلال الدین همایی، شیفتگان، ص ۳۰۹

از شریعت این ولایت مقصد است ورنه شرع بی ولایت مرتد است

میرزا حسن صفی علی شاه، در خلوت، ص ۳۵۹

هر که را جز بر ولای اوست امید نجات

تشنه‌ای باشد که دور آب پندارد سراب

ادیب السلطنه سمیعی، شیفتگان، ص ۱۴۲

بی ولایت هر که باشد عافیت جو فی‌المثل

آب سائید او به هاون یا پی صرصر گرفت

شیخ الملک اورنگ، در خلوت، ص ۴۲۳

برخی دیگر از مضامین ولایت و ارزش ولای آن در سروده‌های شاعران:

بر مصحف جود اولین سطر بر لوح وجود آخرین خط

الله و محمد و علی بود با نص جلی علی ولی بود

میرزا حبیب مجتهد خراسانی، شیفتگان، ص ۹۰

ز شکوفه‌زار طبعم گل مدح دوست بشکفت

چو ولایت علی را شه انبیا پذیرفت

محمد علی مردانی، اشعار، ص ۱۱

چه گویم در نخستین سجده چون شد

گل روی ولایت غرق خون شد

مهدی سهیلی، در خلوت، ص ۴۴۷

پرتو حسن لافتای علی

آفتاب ولایت عالم

خلیل صارمی نائینی، اشعار، ص ۴۱۸

آن نشئه‌ای که ختم ولایت بود بر او

چون گویمت قبول نما مرتضی علی است

اسیری لاهیجی، در خلوت، ص ۴۳۰

به تولای علی ای همه تن غرق گناه

دل قوی دار که اندیشه ز عصیان تو نیست

محمد باقر دلستان زنجانی، در خلوت، ص ۵۰۴

شایسته‌ی رسالت حق بود مصطفی الحق که شد ولایت مطلق روای تو

عبدالله اعتمادی، اشعار، ص ۳۴۵

ولایش عروة الوثقی جهان را بدو نازش زمین و آسمان را

وحشی بافقی، در خلوت، ص ۴۰۹

یا علی ای والی ولایت مطلق

ای همه عالم ز نور پاک تو مشتق

شهاب خوانساری، شیفتگان، ص ۱۱۵

تاج ولایتی که تو بر سر نهاده‌ای

خورشید، گوهری ست در او کم بها علی ...

روزی اگر ولای تو گردد بلای جان

من می‌خرم به قیمت جان آن بلا علی

ابوالحسن ورزی، در خلوت، ص ۲۰۹ و ۲۱۰

خورشید لمعه‌ای ست ز نور ولایتش

صد چشمه‌ی حیات و دو صد حوض کوثرش

شاه نعمت الله ولی، شیفتگان، ص ۲۹۷

آگه نه‌ای مگر که پیمبر که را سپرد روز غدیر خم به منبر ولایتش

ناصر خسرو، شیفتگان، ص ۲۱۷

تاج ولایت بر سرت

خیل ملائک لشگرت

هو یا امیرالمؤمنین

ملک حقت زیر نگیں

صغیر اصفهانی، شیفتگان، ص ۱۸۵

پرتوی از «ولی الله اعظم» در منشور شعر □ ۱۲۵

بی ولای آن ولی لاف از ولایت می زنی

لاف را باید که دانی از کجا باید زدن

شاه نعمت الله ولی، در خلوت، ص ۲۴۸

شاه نجف امیر ولایت، علی که هست

بر سر ز فخر خاک ره او چو افسرم

حکیم آذری طوسی، در خلوت، ص ۱۷۱

مجنون ولایت علی باش لب تشنه ی تیغ صیقلی باش

نادر بختیاری، اشعار، ص ۵۴۷

وصی خاص محمد در مدینه ی علم امیر ملک ولایت خلاصه ی امکان

عبدالرحمان پارسا (مجنون)، اشعار، ص ۲۸۷

چو بر ولایت او هر نبی شده مبعوث

زمان ازو که در این کار بهتر آورده

نظیری نیشابوری، شیفتگان، ص ۲۶۸

ما تشنگان چشمه ی فیض ولایتیم

با اشتیاق جام ولایت نشسته ایم

فتاح حریر فروشی، در خلوت، ص ۲۷۷

تا جان روشن من باقی است در تن من

باشد به گردن من، طوق ولای علی

ابوالقاسم حالت، در خلوت، ص ۲۰۸

ما از اول در هدایت بوده ایم مردمی اهل ولایت بوده ایم

احمد عزیزی، در خلوت، ص ۳۹۱

مرآت دل که جلوه گر نور کبریاست از مهر روی شاه ولایت منور است

بابا فغانی شیرازی، در خلوت، ص ۴۰۳

ختم شد بر تو ولایت چون نبوت بر رسول

شیر یزدان ابن عم مصطفی زوج بتول

سلمان ساوجی، شیفتگان، ص ۱۳۵

خورشید ولایت که بود آنکه جلی شد

در روز غدیر آنکه وصی گشت ولی شد

حبیب الله کاشانی، در خلوت، ص ۳۷۲

۲- خدای گونگی علی:

پس از موضوع مهم ولایت، موضوعی که بیش از مفاهیم دیگر ذهن شاعران شیفته‌ی علی را به سوی خود کشیده، خدای گونگی و فراگیری حضرت امیر است.

علی به معنای راستین کلمه شایسته‌ی القابی چون «ولی الله اعظم»، «آیت الله العظمی»، «اسدالله غالب» و ... است و به دلیل آنکه ویژگی‌های گوناگونی چون زهد، معرفت، علم، شجاعت، ولایت، حکومت و ... در حد کمال در وجود او گرد آمده بود، او به عنوان پدیده‌ای شگفت و حیرت‌زا و موجودی فراتر از بشر، همواره اعجاب اهل حقیقت را برانگیخته و شدت این عظمت حتی برخی را تا مرزهای شرک و کفر کشانده است.

موضوع خدای گونگی و خصلت فراگیری حضرت علی پس از موضوع «ولایت» بیشتر از ویژگی‌های دیگر مورد توجه شاعران فارسی زبان بوده است.

تنها چند نمونه از این سروده‌ها را بازنگری می‌کنیم:

خدای داند مخلوق گفتنش کفر است

نعود بالله چونان که گفتنش خلاق

خدای نیست ولی چون خدای بی‌همتا

بود ز خلق خدا در خداپرستی طاق

حاج محمد صادق بیگدلی، شیفتگان، ص ۲۲

فاش می‌خواندم خدایت در میان خاص و عام

گر نبودى کفر مطلق شرک داور داشتن

من نمی‌گویم خدایی لیک بی‌توفیق تو

باد برگى را نیارد از زمین برداشتن

من نمی‌گویم خدایی لیک بی‌تأیید تو

شاخ را قدرت نباشد برگ یا بر داشتن

من نمی‌گویم خدایی لیک باید خلق را

بر کف تو چشم روزی را مقدر داشتن

عمان سامانی، در خلوت، ص ۲۶

پی تجلی خود زد خدا صلا امروز

گرفت پرده ز رخسار مرتضی امروز

مگر نه دست و رخ و دیده‌ی خداست علی

مترس و فاش بگو شد عیان خدا امروز

سرای خویش بدو داد و نام خود بخشید

که از خدا می‌نداند کسش جدا امروز

به منکرین حق از من بگو که حق گردید

عیان ز کعبه ز مرآت حق نما امروز

خوشدل تهرانی، در خلوت، ص ۳۵۱

کای آینه‌ی جمال سرمد ...

تمثال جهان بی‌مثالی ...

مرآت خدا نما علی بود ...

گفتی همه کس خدا علی بود

لیکن ز خدای هم جدا نیست

ای آینه‌ی تحیر افزا

آئینه‌ی مهر روح توحید

آئینه‌ی کبریا علی بود

گر پرده ز چهره برفکندی

بی‌پرده بگو علی خدا نیست

میرزا حبیب مجتهد خراسانی، شیفتگان، ص ۸۳، ۸۷، ۹۰، ۹۳

ای چهره‌ی تو آینه‌ی کبریا علی

خاک در تو تاج سرانیا علی

تابان ز آستان تو انوار ایزدی

بیرون ز آستین تو دست خدا علی

می‌ریزد از نگاه تو اکسیر زندگی

می‌جوشد از دهان تو آب بقا علی

شرک است اگر بجای خدا خوانمت ولی

از تو خدا نبود و نباشد جدا علی

بینم اگر ز خالق یکتا تو را جدا
پشتم شود ز بار ندامت دو تا علی
ما در تو دیده‌ایم خدا را، که بوده‌ای
آئینه‌ی تمام نمای خدا علی
بی‌پرده تا جمال خدا گردد آشکار
بردار پرده از رخ ایزد نما علی ...
ابوالحسن ورزی، در خلوت، ص ۲۰۸

در پس پرده نهان بودی و قومی به ضلالت
حرمت ذات تو نشناخته، گفتند «خدایی»
خود چه گویند؟ ندانم که از آن طلعت زیبا
پرده برداری و آن گونه که هستی بنمایی ...
میزبان شب معراج تو بودی به پیمبر
علی الله نه ای، لیک ز الله نه جدایی
طراز تهرانی، در خلوت، ص ۳۱۲

ما خدا را در تو می‌بینیم ای نور خدا
آری آری بوی گل را از که جویند از گلاب
گر نه تو بودی شب معراج برگو خود که بود
آنکه احمد را به آواز تو فرمودی جواب
گر ترا غالی خدا خواند از کمال عشق و وجد
عذر او گویم من اکنون با بیانی مستطاب
در تو یزدان آنچنان غرق است و ناپیدا که هست
روغنی در شیر جان در جسم و بو در مشک ناب
... لیک با ذات خدا ننمایمت هرگز شریک
در صفت بود این مقوله اتحاد و انتساب
ادیب السلطنه‌ی سمعی، شیفتگان، ص ۱۴۳ - ۱۴۴

خدایش چون خدایی داده از روز ازل الحق
نمی‌شاید سر مویی جدایش از خدا دانی ...

پرتوی از «ولی الله اعظم» در منشور شعر □ ۱۲۹

خدانبود ولی گر نیک بینی سر به سر اشیاء

شده اول از او صادر شود آخر در او فانی...

شکیب اصفهانی، شیفتگان، ص ۱۵۹

تو روشنی روی خدایی و چون خداست

بالای ماورای تصور مقام تو...

بالا تر از ملائکه‌ای گر تو شیعه‌ای

وقتی که مشتبه به خدا شد امام تو

سید محمدعلی ریاضی، در خلوت، ص ۱۹۷ تا ۱۹۹

یا علی خود یک معمایی ندانم کیستی

آدمی، نوحی، مسیحایی ندانم کیستی

مادر گیتی نیاورده است مانند تو کس

چون خدا بی مثل و همتایی، ندانم کیستی

مصطفی طایی شمیرانی، اشعار ص ۴۲۶

این کفر نباشد، سخن کفر نه این است

تا هست علی باشد و تا بود علی بود

هم اول و هم آخر و هم ظاهر و هم باطن

هم عابد و هم معبد و معبود علی بود

جلال الدین مولوی، در خلوت، ص ۸۰

بای بسم الله و پیچیده شد اسرار در من

گر چه مربویم ولیکن دان که رب العالمینم

سید رضی ظهیرالاسلام، اشعار، ص ۲۷۳

دست خدا شافع محشر تویی عین خدا مظهر داور تویی ...

هر چه بخوانم تو از آن برتری فاش بگویم تو همان دآوری ...

مصطفی قاضی نظام، اشعار، ص ۴۸۰ - ۴۷۹

از جنس خدا نیستی از جنس بشر نیز عالم شده حیران تو در احتمالی چند

جلیل واقع طلب، اشعار، ص ۱۶۲

حق جز علی نبود و علی نیست غیر حق

آری نبود یک نفس از حق جدا علی

غلامحسین مولوی، در خلوت، ص ۴۸۰

بشر بود و به خلق و خو خدا بود خدا بود و به صورت چون بشر زاد

سیمین بهبهانی، شیفتگان، ص ۵۷

نه خدا توانمش خواند نه بشر توانمش گفت

متحیرم چه نامم شه ملک لافتی را

شهریار، شیفتگان، ص ۱۶۲

تو مظهر خدایی و از کثرت وضوح کردند اشتباه تو را با خدا، علی

غلامحسین جواهری وجدی، در خلوت، ص ۲۰۴

همی نباشد او برتر از خدای بزرگ ولی نباشد کمتر او ز قادر ذوالمن

فرهاد میرزا قاجار، شیفتگان، ص ۲۲۱

صورت انسانی و صفات خدایی سبحان الله از این مرکب و معجون

ابوالحسن جلوه اصفهانی، شیفتگان، ص ۵۸

۳- وصایت حضرت علی:

سومین موضوع مورد توجه سخن سرایان فارسی زبان در پژوهش مورد نظر، وصایت حضرت امیر است. پیامبر بزرگ اسلام، تدبیر و اداره‌ی امور مسلمین را پس از خود باید به شایسته‌ترین فرد واگذار می‌کرد و حضرت علی علیه السلام به دلایل مختلف، از جمله شایستگی‌ها و فضایل منحصر به فرد خود و تربیت در دامن پیامبر صلی الله علیه و آله، بیش از همه سزاوار این مسئولیت عظیم بود. و حضرت رسول خود نیز پیش از این از خداوند متعال خواهان وزارت حضرت علی بوده است. در همین باره در جلد پنجم امام شناسی می‌خوانیم: «شیخ ابوعلی در ضمن حدیث طویلی گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله به خدا عرض کرد: «اللهم اشرح لی صدی و یسر لی امری واجعل لی وزیرا من اهلی علیا اخی، اشد به ظهری» بار پروردگار من! سینه‌ی مرا برای من بگشا و امر مرا آسان گردان و از اهل من علی را که برادر من است وزیر من قرار بده و به واسطه‌ی او پشت و کمر مرا محکم و قوی گردان. ^۶ به همین جهت پیامبر از سوی خداوند فرمان داشت تا وصایت و جانشینی حضرت علی علیه السلام را به مردم باز گوید. این موضوع نیز به

دلیل اهمیت ویژه‌ی خود، از موضوعاتی است که همواره در سروده‌های مورد نظر بر آن پافشاری شده است.

گفتنی است که در این پژوهش به موضوع غدیر خم جداگانه پرداخته می‌شود یعنی ردیف سوم جدول مربوط به مضامینی است که در آن موضوع وصایت حضرت امیر بدون اشاره به موضوع غدیر خم مطرح شده است.

با این توضیح و با توجه به اینکه هر جا موضوع غدیر خم مطرح بوده است، بی‌گمان وصایت حضرت علی علیه السلام نیز مطرح است. چنانچه برگه‌های مربوط به موضوع غدیر (۴۵ فیش) با برگه‌های مربوط به وصایت حضرت علی - بدون اشاره به غدیر خم - (۷۵ فیش) با هم جمع شوند، موضوع وصایت به عنوان دومین موضوع بسامدی این سروده‌ها به شمار خواهد آمد. برخی از این سروده‌ها را مرور می‌کنیم:

در دریای سرمد است علی جانشین محمد است علی

ملالی جغتایی، شیفتگان، ص ۳۰۸

بر همه‌ی خلق بلافاصله وارث محراب پیمبر تویی

لاهوری، در خلوت، ص ۱۵۳

مصطفای مجتبی را بودی از روز نخست

هم ولی و هم وصی و هم قرین و هم معین

خجسته کاشانی، در خلوت، ص ۳۱۲

تنها تو جانشین و وصی پیمبری

این را کسی نگفت غیر از پیمبرم

ابوالحسن ورزی، در خلوت، ص ۱۷۸

قسم به خالق بی‌چون و صدر و بدر انام

که بعد سید کونین مرتضاست امام

بابا فغانی شیرازی، در خلوت، ص ۱۶۸

آنکه بر جای نبی، بستر آفت بگزید

لاجرم بعد نبی صدر خلافت او راست

محمد تقی بهار، در خلوت، ص ۱۸۳

منم بنده‌ی اهل بیت نبی ستاینده‌ی خاک پاک وصی

فردوسی، شیفتگان، ص ۲۰۲

بر من وصی مطلق و بر کبریا ولی بر مؤمنین امیر و به اسلام یاور است
شکیب اصفهانی، در خلوت، ص ۹۸

بدان مثابه که هارون وزیر موسی بود

علی معین رسول آمد و وزیر آمد
صادق سرمد، در خلوت، ص ۷۸

که بعد از نبی مقتدای بحق
علی بن بو طالب هاشمی است
ابن یمن، شیفتگان، ص ۲۶

خورشید ولایت که بود آنکه جلی شد
در روز غدیر آنکه وصی گشت و ولی شد
حبیب الله کاشانی، در خلوت، ص ۳۷۲

شاهی که ولی بود و وصی بود علی بُود
سلطان سخا و کرم و جود علی بود
جلال الدین مولوی، در خلوت، ص ۸۰

۴- شفاعت:

با توجه به آیات مربوط به شفاعت در قرآن کریم و با عنایت به اعتقاد راسخ شیعه به شفاعت حضرت علی علیه السلام، این موضوع به عنوان چهارمین موضوع با ۵۹ مرتبه تکرار، از موضوعات مهم مورد توجه در سروده‌های مورد نظر این پژوهش بوده است. موارد زیر از آن نمونه‌ها است:

هر سخن را حاصلی دادند و من با این سخن
می‌کنم کسب شفاعت بهر روز واپسین
بدرالدین رشیدپور، اشعار، ص ۳۱۵

وز یک نظر شفاعت پیر و جوان کند در حشر اگر اشاره به قنبر کند علی
مولانا طغرا، در خلوت، ص ۳۰۹

گرم به روز قیامت شفاعت تو بود گناه بی حد من با ثواب مقرون است
آتش اصفهانی، شیفتگان، ص ۱۵

پرتوی از «ولی الله اعظم» در منشور شعر □ ۱۳۳

باید توام شفیع شوی ورنه روز حشر جز التماس هیچ نیاید زما علی
غلامحسین جواهری، در خلوت، ص ۲۰۵

روز حشرم از شفاعت خلعت غفران بپوش

وقت نزع از ترحم بر سر بالین بیا

میرزا محمد صادق جناب (روشن)، اشعار، ص ۴۱

دست خدا شافع محشر تویی عین خدا مظهر داور تویی

مصطفی قاضی نظام، اشعار، ص ۴۷۹

داور کل از پس داور تویی دادرس و شافع محشر تویی

ابوالقاسم لاهوتی، اشعار، ص ۵۷۵

فردا که هر کسی به شفיעی زند دست

ماییم و دست و دامن معصوم مرتضی

سعدی، شیفتگان، ص ۱۳۲

میزان عدل و فاصل یوم الحساب اوست

معیار حق و شافع محشر علی علی

محمد حسین آیتی بیرجندی، اشعار، ص ۴۰۹

رو بزن دست ولا بر آستان اطهرش

چون شفیع المذنبین در روز وانفسا علی ست

عباس غفاری، اشعار، ص ۷۶

تو شفیع مذنبانی و سنا غرق گناه

چشم دارد کش شفاعت در بر داور کنی

جلال الدین همایی، در خلوت، ص ۲۹۲

باری علی چو شافع دیوان محشر است

ارجو شفیع من شود اندر صف حساب

قائمی، شیفتگان، ص ۲۱۶

۵- شجاعت:

ویژگی شجاعت، مردانگی، جنگ آوری، از خود گذشتگی و ... از ویژگی های مسلم

حضرت علی اسدالله غالب است. به اعتراف همه‌ی کسانی که با علی آشنا بوده‌اند، او در میدان نبرد دلاوری سلحشور، توفنده، با اراده و نستوه بوده است و در بی‌باکی او همین نشانه کافی است که او در هنگام جنگ زره بی‌پشت می‌پوشید تا نشان دهد که همواره رو در روی دشمن خواهد ایستاد و هرگز پشت به جنگ نخواهد کرد.

مردانگی‌ها و دلاوری‌های او در جنگ‌های خندق، خیبر، جمل، صفین، نهروان و ... از او شخصیتی استثنایی، حماسی و جاودان ساخته است و این ویژگی نیز همواره از مضامین شایع در سروده‌های مورد پژوهش بوده است. چنانچه فیش‌های مربوط به مضمون «لافتی»، «ذوالفقار» و «خیبر» که همگی اشاره به شجاعت حضرت امیر دارند با فیش‌هایی که به مضمون شجاعت بدون اشاره مستقیم به مضامین یاد شده پرداخته‌اند، جمع شوند، اهمیت این موضوع در سروده‌های مورد نظر آشکارتر می‌گردد. اینک نمونه‌هایی از آن سروده‌ها:

تو به شهر علم نبی دری تو ز انبیا همه برتری

تو غضنفری و تو صفدری چو میان معرکه جا کنی

وفایی شوشتری، در خلوت، ص ۳۱۱

این نه مدح تو بود نزد خردمند سخندان

که عدوبندی و لشکرشکن و قلعه‌گشایی

طراز تهرانی، در خلوت، ص ۳۱۱

بس که تیغت خاک شام از خون اعدا کرد سرخ

شد نهان در حقه‌ی یاقوت احمر آفتاب

ابن حسام خوسفی، در خلوت، ص ۴۰۰

شاهها درآ معرکه کز گرد دلالت

آهوی چرخ را همه تن مشک ناب کن

بردار تیغ و روی زمین ساز موج خون

وان بحر را ز کاسه‌ی سرها حباب کن

کاتبی نیشابوری، در خلوت، ص ۳۰۵

دهان ازدهای لشکر آشام

سر تیغش به حفظ گنج اسلام

وحشی بافقی، در خلوت، ص ۴۱۰

پرتوی از «ولی الله اعظم» در منشور شعر □ ۱۳۵

مرد میدان شجاعت آنکه هـنگام نـبرد
در دل لشکر ز بیمش اضطراب افتاده است
قاسم رسا، در خلوت، ص ۴۴۴

آن روز که می‌زد به صف معرکه اورنگ
می‌رفت دل از دست هژبران قوی چنگ ...
محمد حسن اصفهانی (صفی علی شاه)، اشعار، ص ۴۹۰
دلیری که چون تیغ کین برکشد ز پیشش ملک بال بر سرکشد ...
محمد باقر خرده‌ای کاشانی، در خلوت، ص ۹۸
تیغ تو گر نبود شجاعت یتیم بود داد تو گر نبود عدالت پدر نداشت
بهجتی شفق، در خلوت، ص ۱۰۹
سرکشان بردند سرها در گریبان عدم

هر کجا تیغت برون آورد سر از آستین
وحشی بافقی، شیفتگان، ص ۱۰۸
از دست و پنجه‌ی اسدالله کنایتی است
حرفی که بر جبین غضنفر نوشته‌اند
خواجوی کرمانی، شیفتگان، ص ۱۰۸

۶- ذوالفقار:

ذوالفقار، بلند آوازه‌ترین شمشیر جهان است. این شمشیر متعلق به «منبه ابن الحجاج» بوده که پس از کشته شدن او در روز بدر، پیامبر اکرم آن را برای خود برمی‌گزیند و سپس در احد آن را به حضرت علی علیه السلام می‌دهد. این شمشیر در دست حضرت علی علیه السلام نامدارترین سلاح می‌شود. بویژه آنکه پیامبر پس از مشاهده‌ی جنگاوری‌های حضرت علی علیه السلام فرموده است: «لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار» و کارکرد این حدیث شریف در گسترش آوازه‌ی آن شمشیر نیز کم نیست.

در سروده‌های مورد نظر این نوشته، مضمون مربوط به ذوالفقار از نظر بسامد، در ششمین مرتبه جای دارد. برخی از این توجهات را در زیر می‌بینیم:

به راستی که بود دین احمد ایزدیار ز ذوالفقار کجش نیک استوار امروز
خلیل ایزدیار، اشعار، ص ۲۳۲

- تب لرزه از هیبت ذوالفقارش بر اندام هفت آسمان اوفتاده
طالب املی، در خلوت، ص ۳۹۶
- اشبال او به پنجه‌ی گرگان بی‌نواست تیغ دو سر کجا شد و شیر خدا کجا
میرزا شفیع وصال شیرازی، اشعار، ص ۶۰۱
- محو از گفتار گوهر بار او آثار کفر
راست از تیغ کج وی پرچم دین مبین
بدرالدین رشیدپور، اشعار، ص ۳۱۴
- شجاعت بیم دارد از تو آری که در دست تو بیند ذوالفقاری
علی موسوی گرماردی، شیفتگان، ص ۲۵۶
- تیغ کج تو راستی آرد در مصاف باشد قوام دین سختم را گوا علی
علی اصغر صائم کاشانی، در خلوت، ص ۲۶۳
- بهر ثبات دین خداوند و نفی شرک
تیغی چو ذوالفقار علی شکل لایکی ست
صغیر اصفهانی، در خلوت، ص ۲۶۵
- تیغ دو سر یافت به نام‌آوری تافت از او کوکبه‌ی حیدری
مشفق کاشانی، شیفتگان، ص ۲۵۱
- گر ید بیضا نبودش آشکار کی گرفتی ذوالفقار آنجا قرار
عطار نیشابوری، شیفتگان، ص ۱۹۲
- در احد شمشیر مستش را بین روز خندق ناز شصتش را بین
تیغ علی آید به تیغ ذوالفقار تیغ عمر و زید کی آید به کار
احمد عزیزی، اشعار، ص ۵۲۸

۷- غدیر:

درباره‌ی حقانیت جانشینی حضرت علی علیه السلام پیش از این در بحث «وصایت» سخن رفت. بی‌گمان حضرت علی علیه السلام به دلایل گوناگون شایسته‌ترین شخص برای این امر مقدس بود و شاید برای اهل بصیرت و مؤمنین دل آگاه هیچ نیازی به اعلام رسمی آن نبود. اما رسمی‌ترین زمان اعلام این جانشینی، روز هجدهم ماه ذی حجه سال دهم هجری بود که حضرت

رسول ﷺ در بازگشت از سفر حج در «غدیر خم» در حضور عده‌ی زیادی از مؤمنان، طی مراسمی جانشینی حضرت علی را رسماً و به صراحت اعلام فرمودند و هنوز جمعیت پراکنده نشده بود که آیه‌ی ۳ از سوره‌ی مائده در تأیید و تکمیل این امر نازل شد که: «اليوم اكملت لكم دينكم واتممت عليكم نعمتي ورضيت لكم الاسلام ديناً» با توجه به اینکه واقعه‌ی غدیر از وقایع مشهور، مهم و مورد اتفاق است، ذهن سخن‌سرایان فارسی زبان را نیز بارها به خود معطوف داشته است. چنانکه در پژوهش ما این موضوع از نظر تکرار در مرتبه‌ی هفتم قرار گرفته است. ابیات زیر گزیده‌ای از آن جمله است:

ز امر یزدان بود حیدر، جانشین مصطفی

در غدیر خم همی این منصب از داور گرفت
شیخ الملک اورنگ، در خلوت، ص ۴۲۳

به پاس قدمت پیمان شه ولایت شد که مست جام ولا از خم غدیر آمد
صادق سرمد، در خلوت، ص ۷۸

موج فشان بر زیر آبگیر
رحمت حق خیمه زده در غدیر
تافت از دوش نبی آفتاب
خیره در او چشم و دل شیخ و شاب ...
مشفق کاشانی، در خلوت، ص ۳۵۴

در غدیر خم علی از سوی حق رهبر شده
رهبر عالم علی آن فاتح خیبر شده
عباس غفاری، اشعار، ص ۵۰۳

آن خسروی که ختم رسل در غدیر خم
فرمود این وصی من از امر داور است
شکیب اصفهانی، در خلوت، ص ۴۸۳

آن کس که در غدیر خم از بهر نصب او
امر مؤکد آمده بر مصطفی یکی است
صفیر اصفهانی، در خلوت، ص ۲۶۵

عید غدیر مژده‌ی جان پرور آورد یعنی خبر زسلطنت حیدر آورد
ناظرزاده کرمانی، شیفتگان، ص ۲۶۰

در غدیر خم خطاب آمد زحق بر مصطفی
تا علی را او ولی بر مهتر و کهتر کند
ملک الشعرا بهار، در خلوت، ص ۲۹۸
فراز منبر یوم الغدیر این رمز است که سر ز جیب محمد علی برآورده
نظیری نیشابوری، شیفتگان، ص ۲۶۶

من چون مدیح گویم آن را که در غدیر
بنشانند کردگار به جای پیمبرش
حمید سبزواری، در خلوت، ص ۱۴۵
اینکه مرا زینت دوش آمده است جان ز ولایش به خروش آمده است
بعد من او راهبر او رهنماست سرور مردان خدا مرتضی است
مشفق کاشانی، شیفتگان، ص ۲۵۰

۸- قلعه‌ی خیبر:

یکی دیگر از نشانه‌های توانایی و شجاعت حضرت علی علیه السلام در جنگ خیبر آشکار شد. هنگامی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به سوی خیبر - قرارگاه یهودیان - شتافت و پس از آنکه چند تن از فرماندهان سپاه پیامبر بخت خود را در حمله به دشمن آزموده و ناپیروزمند بازگشتند، پیغمبر، حضرت علی را که در آن زمان از درد چشم نیز آزرده بود، برای حمله فراخواند و حضرت با توانمندی و چیره‌دستی تمام به قلب دشمن یورش برد و در بزرگ قلعه‌ی خیبر را جوانمردانه از جای کند و دشمن را به قبول شکست واداشت. این موضوع نیز همواره از موضوعات مورد توجه تاریخ بوده است.

در سروده‌های مورد نظر ما اشاره به این واقعه، از نظر تکرار مضمون در هشتمین مرتبه واقع شده و نمونه‌هایی از آن به قرار زیر است:

دو انگشتش در خیبر چنان کند که پشت دست حیرت آسمان کند
وحشی بافقی، در خلوت، ص ۴۰۹

پرتوی از «ولی الله اعظم» در منشور شعر □ ۱۳۹

نامش نگر که قلعه نشینان مولوی مهر گشاد بر در خیبر نوشته اند
خواجوی کرمانی، شیفتگان، ص ۱۰۹

زور آزمای قلعه‌ی خیبر که بند او

در یکدیگر شکست به بازوی لافتی

سعدی، شیفتگان، ص ۱۳۱

آمد ز حق ندا به نبی در مضیق حرب

کانکس که بر کند در خیبر زجا علی است

ابن یمین فریومدی، در خلوت، ص ۷۰

به تن زور خدایی داشت ورنه کندن خیبر

قوی چنگال داند نیست کار مرد دنیایی

دکتر مهدی حمیدی، در خلوت، ص ۴۵۱

دامن خیبر به خون آنروز گلگون شد که تافت

از سرتیغ تو بر بالای خیبر آفتاب

ابن حسام خوشفی، در خلوت، ص ۴۰۱

ای دل سخن ز دست و دل بو تراب کن

آباد ساز کعبه و خیبر خراب کن

کاتبی نیشابوری، در خلوت، ص ۳۰۵

از تیغ تو ای شه مظفر شد زلزله در قلاع خیبر

حسن وثوق، در خلوت، ص ۲۴۶

آن دست توانا که گشاید در خیبر

بازوی علی باشد و بازوی دگر نیست

نوائی (طوطی)، در خلوت، ص ۵۱۳

کفر به نیرنگ چو دفتر گشود بر شد و بر هم زد و خیبر گشود

مشفق کاشانی، در خلوت، ص ۳۵۵

۹- ولادت در کعبه:

از نخستین نشانه‌های ملکوتی بودن وجود مقدس حضرت علی علیه السلام تولد اوست که در

خانه‌ی خدا صورت پذیرفت. در منابع مختلف این واقعه ذکر شده است. در کتاب «علی از زبان علی» در این باره می‌خوانیم: «عالمان شیعه عموماً و گروهی از دانشمندان سنت و جماعت نوشته‌اند، علی علیه السلام در خانه‌ی کعبه به دنیا آمد. اما بعضی از سنیان یا این مکرمات را برای او ننوشتند و یا آن را نپذیرفته‌اند، مسعودی می‌نویسد: «در کعبه زاده شد.» مفید نوشته است: «پیش از او و بعد از او کسی در خانه‌ی کعبه به دنیا نیامد.» مؤلف سیره الحلبیه نوشته است: «علی علیه السلام در سن سی سالگی رسول صلی الله علیه و آله، در کعبه متولد شد...»^۷

شاعران همواره از این واقعه به عنوان پیش آمدی نیک یاد کرده‌اند. در پژوهش مورد نظر، تولد حضرت علی در کعبه، از نظر تکرار مضمون در مرتبه‌ی نهم قرار دارد. از نمونه‌های این توجه موارد زیر برشمردنی است:

که دیده‌ای که شنیده است چون تو مولودی

که کعبه بهر وجودت شکافته دیوار

کمال معتضدی، در خلوت، ص ۱۵۰

امشب شب ولادت مولای ما علی است

طفلی که زاده در حرم کبریا علی است

ابوالحسن ورزی، شیفتگان، ص ۲۸۶

شد خیره چشم دهر بدین زای و میر کو

در کعبه زاد و گشت به محراب حق شهید

نعمت آزر، در خلوت، ص ۸۶

به کعبه زاد و به مسجد به قرب حق پیوست

که بود در حرم کردگار محرم راز

محمد علی مردانی، اشعار، ص ۲۲۹

در کعبه به عزت در دولت بگشودند کردند عیان پرتوی از راز نهان را

سید حسن بصیر، اشعار، ص ۲۹

چو تولدت شده در حرم، حرم از وجود تو محترم

همه حرمت و شرف حرم بود از برای تو یا علی

محمد علی ساعی، در خلوت، ص ۴۶۵

روزی که علی به کعبه آمد به وجود

مخصوص علی خدا در از کعبه گشود

حاجب قمی، در خلوت، ص ۵۳۶

در مکه ظهور کرد تا بر همه کس

معلوم شود که صاحب خانه علی است

حجت الاسلام نیر تبریزی، در خلوت، ص ۵۳۳

در کعبه شد پدید و به محراب شد شهید

قربان حسن مطلع و حسن ختام تو

سید محمد علی ریاضی، در خلوت، ص ۱۹۸

۱۰- هل اتی ...:

بنابر روایت برخی از مفسران شیعه و سنی، سوره‌ی دهر بویژه آیه‌های آغازین آن در شأن حضرت علی علیه السلام و حسن و حسین و فاطمه - علیهم السلام - و کنیز آنان فضه نازل شده است و همواره در مناقب حضرت علی علیه السلام، در منابع متعدد از این سوره و گاهی به اختصار کلمه‌های آغازین آن (هل اتی) یاد شده است. سوره با این آیه آغاز می‌شود: «هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئاً مذکوراً» مرحوم علامه طباطبایی در تفسیر ارزشمند المیزان^۸ نظر برخی را که تنها آیه‌ی «و یطعمون الطعام علی حبه ...» را در شأن مولا علی علیه السلام دانسته‌اند رد می‌کند و معتقد است که کل سوره دهر (انسان) در مورد مولا علی است. ایشان سپس داستان مربوط به آن را هم به نقل از «تفسیر کشاف» می‌آورد که چکیده‌ی آن به شرح زیر است:

امام حسن و امام حسین بیمار می‌شوند و رسول خدا به همراه جمعی از صحابه از ایشان عیادت می‌کنند. به مولا علی پیشنهاد می‌شود برای بهبودی آنان نذری کند و علی و فاطمه و فضه کنیز آنان برای بهبود فرزندان عزیز نذر می‌کنند که سه روز روزه بگیرند. پس از سلامت فرزندان، حضرت علی علیه السلام مقداری جو تهیه می‌کنند و آن را برای افطار دستاس و پخت می‌کنند. اما در شب اول سالی و شب دوم یتیمی و شب سوم اسیری به در خانه‌ی آنها مراجعه می‌کند و این کریمان بزرگوار هر سه شب طعام خود را به آنها می‌بخشند تا اینکه پیغمبر اکرم از ضعف و گرسنگی بیش از حد آنان با خبر و نازاحت می‌شوند. در همین زمان

جبرئیل نازل می‌شود و سوره‌ی دهر را بر پیغمبر عرضه می‌دارد و می‌گوید که خدا تو را در داشتن چنین اهل بیتی تهنیت می‌گوید و آن‌گاه سوره را قرائت می‌کند (تفسیر المیزان، ج بیستم، ص ۲۱۲).

از دیگر منابعی که روایت یاد شده را از قول راویان مختلف همراه با شعرهایی به زبان عربی نقل کرده کتاب «علی در کتب اهل سنت» نوشته سید محمد باقر موسوی همدانی است. (ص ۵۷)

در جدول مورد نظر این مضمون در ردیف دهم قرار دارد. ابیات زیر نمونه‌ایی از آن سروده‌ها است:

تاج کرمناسزد او را که در وصفش ز عرش

هل اتی در دامن ام‌الکتاب افتاده است

قاسم رسا، در خلوت، ص ۴۴۴

سر زده از کنگره‌ی هل اتی

پرتو تابان حرم کبریا

مشفق کاشانی، در خلوت، ص ۳۵۵

نمود جلوه‌ی مه برج لافتی امروز

نهاد پا به جهان میر هل اتی اورنگ

خوشدل تهرانی، در خلوت، ص ۳۵۱

حکایتی است والضحی ز روی بی‌مثال او

کلید رمز هل اتی نهفته در خصال او ...

بی‌ریای گیلانی اشعار، ص ۴۸۵

ما را وظیفه‌ای است نه دعوی به جاه خویش

بر ما ببخش ورنه مدیح تو هل اتی است

عماد خراسانی، در خلوت، ص ۲۶۲

نوری که هست مطلع آن هل اتی علی است

خلوت نشین صومعه‌ی اصطفای علی است

ابن یمین فریومدی، در خلوت، ص ۶۹

کس را چه زور و زهره که وصف علی کند

جبار در مناقب او گفته هل اتی

سعدی، شیفتگان، ص ۱۳۱

مدح مرا چه قدر که توقیع هل اتی

گوید حدیث جود و سخای تو یا علی

محمود شاهرخی (جذبه)، در خلوت، ص ۲۶۸

نمود مدح علی را به هل اتی رحمان

چو کرد از سر اخلاص نان خود ایثار

ملا محمد طاهر قمی، در خلوت، ص ۹۶

۱۱- لافتی...:

چیره دستی‌ها و دلاوری‌های بی باکانه‌ی حضرت علی با ذوالفقار خود در غزوه‌ی احد، موجب آمد تا حدیث مشهور «لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار» بر زبان مبارک حضرت پیامبر اکرم جاری شود و این حدیث در مناقب حضرت علی، همواره مورد توجه باشد. چنانکه در سروده‌های مورد نظر این پژوهش، مضمون «لافتی» به تنهایی چهل و یک بار تکرار شده و با مضمون آیه‌ی «هل اتی...» در یک پایه و در مرتبه یازدهم قرار گرفته است. در زیر نمونه‌هایی از این مضمون را مرور می‌کنیم:

بر تارک جلال تو تاج لعمرک است بر قد کبریای تو دیباج لافتی

حسین منصور حلاج، اشعار، ص ۲۵

سر شمشیر او در صفدر داد صلاهی لافتی الا علی داد

وحشی بافقی، در خلوت، ص ۴۱۰

نهاد پا به جهان میر هل اتی اورنگ نمود جلوه‌ی مه برج لافتی امروز

خوشدل تهرانی، در خلوت، ص ۳۵۱

هله شمع بزم صفوت در درج لافتایی

گل گلشن ولایت مه برج هل اتایی

فرهنگ شیرازی، در خلوت، ص ۲۵۶

ساغر دل پر شده از هل اتی کعبه غزل، مطلع آن لافتی

حمید یعقوبی سامانی، اشعار، ص ۵۵۹

بدر در شام احد تصویر کیست در غلاف لافتی شمشیر کیست

احمد عزیزی، اشعار، ص ۵۲۸

سرور مردان علی آن کو به وصفش گفته‌اند

لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار

ابوالقاسم حالت، شیفتگان، ص ۶۵

زورآزمای قلعه‌ی خیبر که بند او در یکدگر شکست به بازوی لافتی

سعدی، شیفتگان، ص ۱۳۱

نه خدا توانمش خواند نه بشر توانمش گفت

متحیرم چه نامم شه ملک لافتی را

شهریار، شیفتگان، ص ۱۶۲

تویی آن مبارز صف‌شکن که به شأنت آمده لافتی

که به کفر حظ فنا زدی به دم حسام به شکل لا

فائز مازندرانی، در خلوت، ص ۳۱۴

به دلیل وافی لافتی پی نفی کفر و ثبوت دین

به معارک ازل و ابد تویی و حسام تو یا علی

صغیر اصفهانی، در خلوت، ص ۳۲۶

۱۲- جود و بخشش:

از مشهورترین ویژگی‌های اخلاقی حضرت علی علیه السلام بخشندگی و کرم است. درباره‌ی بخششهای بی دریغ آن حضرت داستان‌ها و حکایت‌های بسیاری نقل شده است که برای پرهیز از درازی سخن از اشاره به آنها خودداری می‌شود و تنها به یکی از این موارد اشاره می‌شود:

در کتاب مکتب عرفان سعدی^۹ از قول تفسیر مجمع البیان (جزء پنجم، چاپ صیدا، ص ۲۶۰) درباره‌ی بخشی از آیه‌ی ۹ سوره‌ی ۵۹ - الحشر - «و یؤثرون علی انفسهم ولو کان خصاصه» آمده است:

«به روایت صحیح از ابوهریره این آیه درباره‌ی خانواده‌ای فرود آمد که سر مشق ایمان و جوانمردی و بزرگواری بودند و آن خانواده‌ی علی و فاطمه علیهما السلام بود.

مرد غریبی در مسجد پیغمبر وارد گردید و گفت من غریبم، کیست که مرا در خانه خود بپذیرد و به طعامی سیر کند؟ پیغمبر فرمود: کیست که این مرد را پذیرایی کند تا خدای تعالی

او را در فردوس جای دهد؟

علی امیرالمؤمنین برمی خیزد و او را به منزل می برد و به صدیقه‌ی کبرا، فاطمه زهرا می گوید از این مرد پذیرایی کن. حضرت فاطمه زهرا می گوید در خانه چیزی ندارم جز مختصر غذایی که برای کودکان و فرزندانم است و برای تو که امروز روزه بودی. چون علی دستور می دهد همین اندک خوراک را بیاورند آن مختصر خوراک را نزد مهمان قرار می دهد و علی امیرالمؤمنین نمی خواست که آن مرد بفهمد خوراک اندک است. به بهانه‌ای چراغ را خاموش می کند و به زوجه‌ی مطهر خود فاطمه زهرا می گوید: در روشن کردن چراغ تعلل کن تا مرد مهمان سیر شود. مهمان غذا را می خورد و امیرالمؤمنین و فاطمه زهرا نیز تظاهر به غذا خوردن می کنند و دهان می جنبانند تا مهمان سیر می شود. آن گاه چراغ را روشن می کنند و در همان موقع که مهمان غذا می خورد فاطمه زهرا بچه‌ها را گرسنه می خواباند. غذای مهمان همان غذایی بود که بایستی طفلان علی و فاطمه و خود آنان سیر شوند و چون چراغ روشن می شود مهمان تصور می کند که علی و فاطمه هم با او هم خوراک بوده‌اند و این آیه در این مورد وارد می شود.

در پژوهش مورد نظر ما، این موضوع از نظر تکرار مضمون در مرتبه‌ی دوازدهم قرار دارد. یادآوری می شود که مضامین مربوط به «عدالت» و «رفتار با یتیمان و فقیران» که موضوع سخاوت نیز معمولاً در آنها مطرح است، در این بخش به شمار نیامده است. نمونه‌هایی از این مضمون:

خازنان کان و دریا کیسه‌ها بر دوخته روز بازار سخایت یا امیرالمؤمنین

ملا حسن کاشی، در خلوت، ص ۲۵۷

اگر حرف جودش نویسی بر آب صدف بر سر آید مثال حباب ...

محمد باقر خرده‌ای کاشانی، در خلوت، ص ۹۹

فضله‌ای از فضل عام خوان انعام شماست

بر سمات نیلگون قرص مدور آفتاب

ابن حسام خوسفی، در خلوت، ص ۴۰۰

جوی از خرمن بخشایشت دادند حاتم را

وزان معروف شد در درفشانی گنج بخشایی

دکتر مهدی حمیدی، در خلوت، ص ۴۵۳

من چون مدیح گویم آن را که در نماز
بخشود بر فقیر نگین بهاورش
حمید سبزواری، در خلوت، ص ۱۴۵

بروای گدای مسکین در خانه‌ی علی زن
که نگین پادشاهی دهد از کرم گدا را
شهریار، شیفتگان، ص ۱۶۱
دستیش بهر بخشش و انفاق و التیام وز بهر انتقام برون دست دیگرش
حمید سبزواری، در خلوت، ص ۱۴۴

دولت سرای نعمت جاوید شد بهشت
تا شد گدای خوان سخای تو یا علی
غلامحسین صفایی، اشعار، ص ۳۶۹

۱۳- انا مدینه العلم ...:

حدیث مشهور نبوی «انا مدینه العلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیقتبسه من علی» نشان دیگری
از فضایل حضرت علی علیه السلام است که توجه بسیاری از اهل بصیرت را برانگیخته است. در
جدول بسامد موضوعی این پژوهش، سیزدهمین مرتبه، مربوط به این حدیث شریف است
و نمونه‌هایی از آن سروده‌ها در زیر دیده می‌شود:
یا امیرالمؤمنین یا ذالکرم یا ذالمعالی

شهر علم مصطفی را بابی اما باب عالی
فرصت شیرازی، شیفتگان، ص ۲۰۶

چون پیمبر باب خواندش مر مدینه علم را
دست بیعت بایدت در حلقه‌ی آن در کنی
جلال الدین همایی، در خلوت، ص ۲۹۰

ای که شهرستان علم مصطفی را در توئی
بر نتابد روی مهر از خاک این در آفتاب
ابن حسام خوشفی، در خلوت، ص ۴۰۲

گفت بر گو کیست آن کو شهر دانش راست در
گفتم آن دانا که علم دیگران را مصدر است
احمد سهیلی خوانساری، در خلوت، ص ۱۰۸

پرتوی از «ولی الله اعظم» در منشور شعر □ ۱۴۷

چنان در شهر دانش باب آمد که جنت را به حق ابواب آمد
چون تو بابی آن مدینه علم را عطار، در خلوت، ص ۲۴۱
چون شعاعی آفتاب حلم را مولوی، در خلوت، ص ۲۳۴

در مدینه‌ی علم محمد است علی
کدام حلقه‌ی چشمی که طوق این در نیست
محمد خلیل جمالی، اشعار، ص ۱۲۴
که من شهر علمم علی‌ام در است درست این سخن گفت پیغمبرت
فردوسی، شیفتگان، ص ۲۰۱

چون همی دانی که شهر علم را حیدر در است
خوب نبود جز که حیدر میر مهتر داشتن
سنایی، شیفتگان، ص ۱۴۷

تو به شهر علم نبی دری تو زانیا همه برتری
تو غضنفری و تو صفدری چو میان معرکه جاکنی
وفایی شوشتری، در خلوت، ص ۳۱۱

۱۴- عدالت علی:

از بنیادی‌ترین خصلت‌های مکتب علی، عدالت خواهی و عدالت جویی است. به شهادت تاریخ و به اعتراف همه‌ی کسانی که آشنایی اندکی با حضرت علی دارند، همواره عدالت سرلوحه‌ی برنامه‌های عملی آن حضرت بوده است و مثال‌های فراوانی را می‌توان برای این موضوع بیان کرد. از آن جمله است رفتار مشهور او در برابر درخواست برادرش عقیل و نیز خاموش کردن چراغ بیت‌المال به هنگام کار شخصی که از آثار همین عدالت خواهی است. تأثیر رفتار عدالت جویانه‌ی حضرت علی علیه السلام آنچنان است که جرج جرداق، نویسنده‌ی مشهور مسیحی کتاب پنج جلدی خود را به نام «علی، ندای عدالت و انسانیت» می‌نامد و در آن کتاب می‌نویسد: «در پیشگاه حقیقت و تاریخ برابر است، چه این بزرگ مرد را بشناسی و چه نشناسی. زیرا حقیقت و تاریخ گواهی می‌دهند که او عنصر بی‌پایان فضیلت، شهید و سالار شهیدان، ندای عدالت انسانی و شخصیت جاودانه‌ی شرق است.^{۱۰}»

موضوع عدالت از نظر تکرار مضمون در سروده‌های مورد نظر ما در مرتبه‌ی چهاردهم قرار گرفته که نمونه‌های زیر، مواردی از آن جمله است:

درخت عدل را از ریشه کنندند عدالت را به ظلم از پافکنندند

مهدی سهیلی، در خلوت، ص ۴۴۷

صبحگاهی که عدالت کشته شد

بانگ واویلا می‌زد جبریل

بیت الله جعفری، اشعار، ص ۶۵۶

حق علی را برگزیده ست از همه خلق جهان

چون بنای عدل را همچون علی معمار نیست

حسین مظلوم، در خلوت، ص ۴۷۸

فریاد آن عدالت مظلوم

در کوچه سار خاطره برجاست

ثابت محمودی، در خلوت، ص ۲۸۲

تیغ تو گر نبود شجاعت یتیم بود داد تو گر نبود عدالت پدر نداشت...

این داد را ندید دگر چشم روزگار کشتی چراغ را ز پی حفظ روغنی

بهجتی شفق، در خلوت، ص ۱۰۹ و ۱۱۰

تو این بدان که علی عالم است و دادستان

تو این بدان که علی یاور ستمگر نیست

محمد خلیل جمالی، اشعار، ص ۱۲۴

کاخ عدل و داد را باشد علی بنیانگذار

مشعل دین پرفروغ از زهد و تقوای علی است

محمد علی مردانی، اشعار، ص ۷۳

۱۵- توجه به یتیمان و فقیران:

تاریخ در باب توجه به فقیران و عنایت به یتیمان و مستضعفان، هیچ کس را نام‌آورتر از علی سراغ ندارد. شهرت این ویژگی آنقدر است که در جدول مورد نظر ما در مرتبه‌ی پانزدهم قرار گرفته است. موارد زیر از آن جمله است:

پرتوی از «ولی الله اعظم» در منشور شعر □ ۱۴۹

گاهی یتیم را بنوازد چنان پدر

گاهی صغیر و به عطفوت چو مادری

حمید سبزواری، در خلوت، ص ۱۴۲

شیر حق بودی و کردی با فقیران آهوپی

پادشاه بودی و گشتی با فقیران همنشین

خجسته کاشانی، در خلوت، ص ۳۱۳

کردی عطا فقیر و اسیر و یتیم را

نان جوی که بود غذای تو یا علی

محمود شاهرخی (جذبه)، در خلوت، ص ۲۶۹

شاهی شنیده‌ای نکند سیر خویش را

از بیم آن‌که گرسنه شاید یکی گداست

شب تا به بامداد به تسبیح کردگار

یا نان به دوش بهر یتیمان بی‌نواست

در زاغه‌های شهر/ هر گوشه هر کنار/ یک کودک یتیم/ یک چشم اشکبار/ یک مادر

فقیر/ یک ظرف بی‌غذا/ یک سفره‌ی فتاده تهی روی یک حصیر

آزرم - شیفتگان، ص ۲۶

۱۶- قنبر:

در نظر شیفتگان و شیعیان حضرت علی، هر کس یا هر چیزی که به آن حضرت منسوب باشد به جهت تبرک انتساب، عزیز و مقدس است و از همین جهت، قنبر که افتخار خدمتگزاری حضرت علی علیه السلام را داشته، پیوسته مورد توجه علاقه‌مندان او بوده و این موضوع در جدول مورد نظر ما در مرتبه‌ی شانزدهم قرار دارد و ابیات زیر از آن سروده‌هاست:

ز قید خسروی هر دو کون آزاد است

کسی که از دل و جان شد غلام قنبر او

بیرام خان ترکمن، در خلوت، ص ۳۰۱

اقبال دارد آنکه زند دم ز دوستیش بل بندگی قنبرش از مقبلی بود
ابن یمین فریومدی، در خلوت، ص ۵۰۸

دلدل او را ستام و قنبر او را غلام
مهرگردون احتشام و چرخ انجم اقتدار
حاج ملا سلیمان صباحی بیدگلی، شیفتگان، ص ۱۷۳
وز یک نظر شفاعت پیر و جوان کند در حشر اگر اشاره به قنبر کند علی
مولانا طغرا، در خلوت، ص ۳۰۹

رقصد از وجد و طرب خورشید در وقت کسوف
ز آنکه خواهد خویش را هم رنگ قنبر داشتن
قائمی، در خلوت، ص ۱۹۶

من خود کی ام که دعوی مهر علی کنم
من از کمینهی خیل غلامان قنبرم
حکیم آذری طوسی، در خلوت، ص ۱۷۱
مسند نشین مجلس ملک ملائکه در آرزوی مرتبه و جای قنبر است
شاه نعمت الله ولی، شیفتگان، ص ۲۹۷

یک مثال در ولایت روی و موی قنبر است
کز سوادش گیسوی شب را منور کرده اند
سلمان ساوجی، شیفتگان، ص ۱۳۵
ای دلدل برق پیکر تو وی خواجهی دهر قنبر تو
حسن وثوق، در خلوت، ص ۲۴۵

۱۷- یدالله:

«یدالله» یکی از القاب شریف و در خور حضرت علی است. فنای حقیقی حضرت علی علیه السلام در ذات حضرت حق او را شایسته‌ی چنین القابی کرده است. برخی برآنند که آیه‌ی شریف «یدالله فوق ایدیهم» در شأن آن حضرت آمده است. ابیات زیر نمونه‌هایی از همین باورند:

پرتوی از «ولی الله اعظم» در منشور شعر □ ۱۵۱

هویدا ساخت اسرار «یدالله فوق ایدیهیم»

هنرهایی که از آن بازوی مردانه پیدا شد

محمد حسین صغیر اصفهانی، اشعار، ص ۱۵۳

بر «یدالله فوق ایدیهیم» که آمد در نبی

می نباشد جز تو معنایی ندانم کیستی

مصطفی طایی شمیرانی، اشعار، ص ۴۲۶

با این دو دست و بازوی مردانه جز علی

دیگر که راست نام یدالله فرا خورش

حمید سبزواری، در خلوت، ص ۱۴۴

تویی آن یدالله باسطه که شده است از تو به ضابطه

همه قبض و بسط جهانیان چه ز ابتدا چه ز انتها

فائز مازندرانی، در خلوت، ص ۳۱۴

سر یداللهی اش ز پرده نمودی آن دم کز جیب غیب دست گشودی

مجتهد کازرونی، شیفتگان، ص ۲۳۵

از یدالله فوق ایدیهیم که فرموده ست حق

فاش گویم دست حق دست توانای علی ست

محمد علی مردانی، اشعار، ص ۷۴

دستی ای دست خدا بالای دستت چون نبود

زان یدالله فوق ایدیهیم ترا آمد خطاب

ادیب السلطنه سمیعی، شیفتگان، ص ۱۴۴

اسلام شد مشید و دین گشت استوار

از بازوی یدالله و از ضرب ذوالفقار

قائنی، در خلوت، ص ۱۲۸

۱۸- خارج از وصف:

عظمت شخصیت والای حضرت علی به گونه‌ای است که هر کس در وادی وصف آن مظهرالعجایب قدم برداشته، در برابر این اعجوبه‌ی غیرقابل وصف وامانده و از همان ابتدا به

عجز و ناتوانی خود اعتراف کرده است.

چند نمونه از این اعترافات را در زیر می‌بینیم. با یادآوری این مطلب که این موضوع از نظر تکرار مضمون در ردیف هجدهم جدول یاد شده قرار دارد:

چه وصف گریمت ای باب علم و دست خدا

که ذات پاکت از ادراک عقل بیرون است

آتش اصفهانی، شیفتگان، ص ۱۵

فصحای دهر به عجز خود ز ادای وصف تو معترف

بلغای عصر به نطق خود شده‌اند لال تو یا علی

فؤاد کرمانی، در خلوت، ص ۲۱۹

شهی که تا به ابد وصف او بتوانند شوند گر ز ازل کاینات جمله دبیر

نعمت الله ذکایی بیضایی، در خلوت، ص ۳۳۱

چه گویم وصف آن کوه بلند واژه‌هایم از بیانش قاصرند

بهروز ساقی، اشعار، ص ۵۴۳

ای علی عالی اعلای من

ای برون از فهم و وهم و رای من

مریم شرفی، اشعار، ص ۳۱۳

چو حصر کردن فضل علی میسر نیست

سخن بس است دگر کن به عجز خود اقرار

ملا محمد طاهر قمی، در خلوت، ص ۹۶

در خور اوصاف او کس می‌نیارد گفت مدح

با رسن نتوان شدن برگنبد نیلوفری

رهی معیری، در خلوت، ص ۲۳۰

۱۹-دلدل:

پیش از این گفته شد که هر چیزی به عزیزی منسوب باشد، کم کم عزت انتساب یافته و در چشم علاقه‌مندان آن عزیز با دیده‌ی احترام نگریسته می‌شود و در پیوند با حضرت علی علیه السلام مواردی چون ذوالفقار، قنبر، دلدل و ... از همین جمله‌اند. دلدل مرکبی است که پیامبر

پرتوی از «ولی الله اعظم» در منشور شعر □ ۱۵۳

اکرم علیه السلام به حضرت علی بخشید و به دلیل همین افتخار قرب در نزد شیفتگان آن حضرت همواره با دیده‌ی احترام نگریسته شده است و ترکیب «شاه دلدل سوار» به عنوان کنایه‌ای برای حضرت علی علیه السلام از همین جهت آوازه یافته است.

در سروده‌های مورد پژوهش این نوشته مضمون مربوط به دلدل به عنوان نوزدهمین مضمون تکرار شونده به شمار آمده است و ابیات زیر از آن جمله است:

ای ز نعل دلدلت بر بسته زیور آفتاب با فروغ طلعتت از ذره کمتر آفتاب

ابن حسام خوسفی، در خلوت، ص ۳۹۹

رکاب دلدل او طوقی از نور که گردن را بدان زینت دهد حور

وحشی بافقی، در خلوت، ص ۴۱۰

شهبازان در رکاب رکاب دلدل روند

خاکیان لاف از هوای صاحب قنبر زنند

خواجوی کرمانی، شیفتگان، ص ۱۱۲

با زور کف قنبر او پنجه نهد شیر

در پیش تک دلدل او چرخ زمین گیر

میرزا حسن اصفهانی (صفی علی شاه)، اشعار، ص ۴۹۰

یک دلالت در ولایت گرد نعل دلدل است

کز غبارش دیده‌ی گردون منور کرده‌اند

سلمان ساوجی، شیفتگان، ص ۱۳۵

واسطه‌ی بین سپهر و زمین یک قدم دلدل رهوار تو

لاهوئی، در خلوت، ص ۱۵۱

بهر نثار قدم دلدلت گوهر گنجینه‌ی ادراک به

کمال معتمدی، در خلوت، ص ۱۵۳

۲۰- خوابیدن در بستر پیامبر:

پس از ظهور اسلام و انتشار این آیین مقدس، برخی از سران قریش که منافع و باورهای متحجرانه‌ی خود را در معرض خطر می‌دیدند برای قتل پیامبر نقشه کشیدند و مقرر گردید که نمایندگان قبایل شبانه به خانه‌ی حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله حمله برده او را به قتل برسانند.

خداوند پیامبر اکرم ﷺ را از نقشه‌ی دشمنان آگاه ساخت و حضرت علی علیه السلام آن شب در یک اقدام ارزشمند و شجاعانه در بستر حضرت رسول خوابید و با جانبازی خود، بار دیگر بر پیمان وفاداری خود پای فشرد و به پاس اقدام ارزشمند او آیه‌ی مبارک ۲۰۷ از سوره‌ی بقره نازل شد: «و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله، والله رؤوف بالعباد».

شیعیان حضرت علی همواره این واقعه را به عنوان یکی از وقایع افتخارآمیز مولای خود ارج نهاده و با احترام از آن یاد کرده‌اند. در سروده‌های مورد پژوهش موضوع این واقعه‌ی تاریخی از نظر تکرار مضمون در مرتبه‌ی بیستم قرار دارد و بیت‌های زیر از آن جمله‌اند:

خفت در جای نبی تا جان فدای او کند
کرد پیمان اخوت با پیمبر برقرار

حبیب چایچیان، در خلوت، ص ۱۱۶

سرّانی تارکم با ما که گفت جز علی در بستر احمد که خفت

احمد عزیزی، اشعار، ص ۵۲۸

عشقبازی که هم آغوش خطر خفت در خوابگاه پیغمبر

شهریار، در خلوت، ص ۲۴۳

از برای دین گهی شد او به دوش مصطفی

که به جای مصطفی خوابید اندر فرش خواب

ادیب السلطنه سمعی، شیفتگان، ص ۱۴۲

در بستر رسول خدا گاه بذل نفس

آن کس که خفت تا که کند جان فدا یکی است

صغیر اصفهانی، در خلوت، ص ۲۶۴

۲۱- مناجات شبانه:

حضرت علی علیه السلام به عنوان مظهر معرفت و زهد و تقوی، مثل اعلای عبادت‌های خالصانه و مناجات‌های شبانه است. دعای کمیل او جانبخش‌ترین و روح‌فزا‌ترین دعا‌های برجامانده است و عطر صدای او هنوز در گوش نخلستان‌های کوفه در گردش است. چشم تاریخ تنها یک بار دیده است که تیری را در نماز از پای کسی درآوردند و او از شدت استغراق در معبود و معشوق خویش، از این عمل بی‌خبر باشد.

بی‌تردید خلوت‌های شبانه‌ی حضرت علی علیه السلام با معبود خویش که در پرده‌ی تاریکی شب و به دوز از چشم دیگران انجام می‌گرفت او را در عرفان و زهد و تقوی نیز به مثلی اعلا تبدیل کرده و القابی چون مولی الموحدین، مولای درویشان، زاهد شب و شیر روز، قبله‌ی عارفان، شهید محراب و ... از همین رو ساخته و پرداخته شده‌اند. در سروده‌های مورد پژوهش این نوشته، مضمون بالا در مرتبه‌ی بیست و یکم قرار گرفته است و ابیات زیر نمونه‌هایی از این مضمون است:

در دل شب هنوز پیچیده است یارب و یارب و صدای علی

خلیل صارمی نائینی، اشعار، ص ۴۱۹

در دور دست شب، شب کوفه این ناله‌های کیست که برپاست
انگار آن عبادت معصوم در غربت نخيله به نجواست
این شب شب ملائکه و روح یا راز گونه لیلای اسراست

ثابت محمودی، در خلوت، ص ۲۸۲

عاشق شب‌زنده‌داری کز لهیب عشق حق

از دل شب تا سحر در التهاب افتاده است

قاسم رسا، در خلوت، ص ۴۴۵

شب شفته است مناجات علی جوشش چشمه‌ی فیض ازلی

شهریار، در خلوت، ص ۲۴۲

همه شب چو شمع روشن، ز شرار دل گدازان

زده بر جبین طاعت، گل داغ سرفرازان

اسحاق شهبازی، در خلوت، ص ۳۸۰

۲۲- علی و چاه:

علی به عنوان یکی از مظلوم‌ترین چهره‌های تاریخ همواره با ناکشین، قاسطین و مارقین در ستیز بود و برای اجرای عدالت از دوست و دشمن ضربه می‌خورد و شبها دردهای جانکاه دلش را دور از مردم در گوش چاه فرومی‌خواند. این موضوع از موضوعاتی است که در طول تاریخ همواره دل دوستداران علی را به درد آورده و موجب آفرینش مضمون‌های شاعرانه شده است. در جدول مورد نظر، این مضمون در مرتبه‌ی بیست و دوم قرار دارد و بیت‌های

زیر از آن حمله‌اند:

تنها نه او سر منبر خطابه گفت نشنیده‌های او به ته چاه هم رسید
 رضا ثابتی، در خلوت، ص ۳۴۲

سکوت و غربت دلتنگ کوفه می‌داند
 که چاه بود و شب و بانگ های های علی
 برو به کوفه و با گوش دل به ظلمت شب
 ز چاهها بشنو بانگ ربنا ی علی
 مهدی سهیلی، در خلوت، ص ۴۲۶ و ۴۲۷

کوفه می‌داند و مدینه و چاه ناله‌های علی دعای علی
 خلیل صارمی، نائینی، اشعار، ص ۴۱۸

با چاه توان گفت مگر درد نهان را
 گیرم که توان غصه‌ی دل گفت ولی چند
 جلیل واقع طلب، اشعار، ص ۱۶۲

دلم از چاه کمتر نیست، گاهی نواز این قعر ژرفا را به آهی
 علی موسوی گرم‌ارودی، شیفتگان، ص ۲۵۹

داغ عطریاس زهرا زیر ماه
 می‌چکانید اشک حیدر را به چاه
 احمد عزیزی، در خلوت، ص ۳۹۳

درد دل خود به دل نهفتی گاهی دل شب به چاه گفتی ...
 زان راز که گفته‌ای تو با چاه امروز شده است عالم آگاه ...
 صاحبکار (سهی)، در خلوت، ص ۳۹۸ و ۳۹۹

گاه در جوش آمدی وز کار خویش که فروگفتی به چه اسرار خویش
 عطار نیشابوری، شیفتگان، ص ۱۹۲

۲۳- شب معراج با حضرت رسول:

ملاقات پیامبر اکرم ﷺ با حضرت علی علیه السلام در ملکوت شب معراج یا همراهی او با حضرت رسول در این شب عزیز، در برخی از منابع و معراج نامه‌ها آمده و برخی از شاعران شیعه از

این واقعه‌ی خجسته به عنوان یکی از فضایل مسلم حضرت علی علیه السلام بارها یاد کرده‌اند. در سروده‌های مورد نظر این پژوهش نیز این موضوع از نظر بسامدی در مرتبه بیست و سوم قرار دارد، نمونه‌هایی از آنها را بازنگری می‌کنیم:

شهی کاندرشب معراج با سردفتر هستی

به پنهانی نمودی هر زمانی راهپیمایی

دکتر مهدی حمیدی، در خلوت، ص ۴۵۱

در شب معراج ذات عرش سیرش با احد بود و به احمد هم نشین شد

عباس فروغی بسطامی، اشعار، ص ۱۵۲

به مقام خلوت لامکان که نبی به حق شده میهمان

تو سخن سرا و تو میزبان به مقام خلوت کبریا

فائز مازندرانی، در خلوت، ص ۳۱۵

آن شاه سرافراز که اندر شب معراج با احمد مختار یکی بود علی بود

جلال الدین مولوی، در خلوت، ص ۸۱

به خدا که احمد مصطفی به فلک قدم نزد از سمک

مگر آنکه داشت در این سفر طلب وصال تو یا علی

فؤاد کرمانی، در خلوت، ص ۲۲۲

از وصف سخای تو همین بس بود ای دوست

کامد سر خوان تو نبی در شب معراج

رجبعلی گرگانی، اشعاری، ص ۱۴۰

۲۴- نهج البلاغه:

کتاب شریف نهج البلاغه که در واقع برگزیده‌ای است از سخنان نورانی و حکمت بار حضرت علی، پس از قرآن کاربردی‌ترین کتاب زندگی و متعالی‌ترین رساله‌ی الهی است که مسائل اجتماعی، اخلاقی، سیاسی، اقتصادی و ... را از زبان «کلام الله ناطق»، علی علیه السلام بیان می‌کند. با آنکه این اثر ارزشمند، گرانبهاترین یادگار حضرت مولا است اما متأسفانه هنوز قدر آن به شایستگی دانسته نشده و آن گونه که بایسته است از آن بهره برده نشده است.

در سروده‌های مورد پژوهش این نوشته نیز نهج البلاغه از نظر تکرار مضمون در

مرحله‌ی بیست و چهارم و آخرین ردیف جدول قرار گرفته است. با آنکه ویژگی‌های بلاغی و شاعرانه‌ی نثر این کتاب، آن را به شیواترین شکل ممکن آراسته است و بسیاری از مفسرین و شارحین را به حیرت و اظهار عجز واداشته، اما شاعران فارسی زبان در پژوهش مورد نظر ما کمترین توجه را به این اثر گرانقدر نشان داده‌اند. شایسته است سخن‌پردازان و شاعران از این پس برای جبران این نقص اقدام کرده و به این اثر ارزشمند رویکردی سزاوار و درخور داشته باشند.

رای تو دشمن مال را، رویت مبارک فال را

نهج تو اهل حال را، کرد از بلاغت یاوری

اوحدی مراغه‌ای، شیفتگان، ص ۵۰

دون کلام خالق و فوق کلام خلق نهج البلاغه آن ملکوتی کلام تو

سید محمد علی ریاضی، در خلوت، ص ۱۹۷

دفتر نهج البلاغه راز اوست هر رسولی بنده‌ی اعجاز اوست

شجاع الدین ابراهیمی، اشعار، ص ۵۵۶

باشد از نهج البلاغه قدر گفتارش پدید

ای به رفتار و به گفتارش هزاران آفرین

بدرالدین رشیدپور، اشعار، ص ۳۱۴

دروازه‌ی شهر علم خاتم مولاست آیین‌های پاک اسم اعظم مولاست

از نهج بلاغتش خدا می‌داند مضمون عبارت دو عالم مولاست

امید مسعودی، اشعار، ص ۶۷۰

ز خطبه‌های علی دل به لرزه می‌افتد بلیغ‌تر ز علی کیست جز خدای علی

مهدی سهیلی، در خلوت، ص ۴۲۷

گر شود اعمال متن راسخ نهج البلاغه

قفل دکان باز نه، در ملک عدل علی

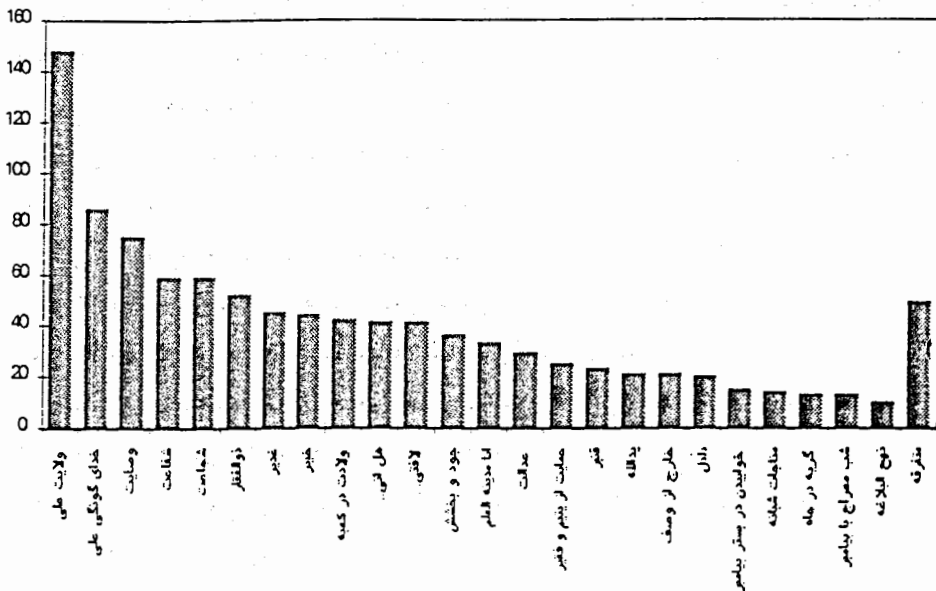
محمدرضا اللهیاری، اشعار، ص ۳۹۳

بعد قرآن نیست چون نهج البلاغه رهبری

بهترین گنجینه‌ی علم است دیوان علی

غفورزاده طلایی، اشعار، ص ۳۹۵

نمودار موارد بیست و چهارگانه‌ی ذکر شده از خصوصیات
مولا علی علیه السلام در سروده‌های شاعران



گفتنی است مضامینی چون رفتار کریمانه‌ی حضرت علی علیه السلام با قاتل خود، انجام امور شخصی حضرت به وسیله‌ی خود ایشان (کشاورزی، وصله زدن لباس و کفش و ...)، بیرون آوردن تیر از پای علی در حال نماز و خروج از دین با دشمنی علی و ... از مضامین دیگری هستند که در سروده‌های یاد شده تکرار شده‌اند، اما چون تکراری کمتر از ده بار داشته‌اند از این پژوهش حذف شده‌اند.

اگر از یک دیدگاه دیگر به مضمون سروده‌های مورد نظر نگریسته شود، نتایج زیر به دست می‌آید:

تعداد ۲۷۴ سروده با موضوع کلی وصف و مدح علی علیه السلام

تعداد ۲۷ سروده ویژه‌ی میلاد خجسته حضرت علی علیه السلام

تعداد ۱۷ سروده ویژهی ضربت خوردن و شهادت آن حضرت

تعداد ۱۶ سروده ویژهی واقعهی غدیر

تعداد ۱۳ سروده با موضوعات متفرقه

(البته از مجموع این سروده‌ها، رباعیات (۵۰ رباعی) در آمار زیر به شمار نیامده است.) از جمله سروده‌هایی که در فهرست بالا در شمار موضوعات متفرقه آمده است، سروده‌ای است جالب در قالب قطعه از محمد حسین شهریار شاعر بلند آوازه‌ی معاصر. موضوع این شعر در واقع داستانی است تخیلی از برخورد دنیا در هیأت زنی به خود پرداخته و آرایش کرده با حضرت علی علیه السلام و گفتگوی حضرت علی علیه السلام با آن زن، که بسیار شیوا و هنرمندانه پرداخته شده است (در خلوت، ص ۸۷-۸۱)

این گونه سروده‌ها، به دلیل پرداخت هنری و تازگی موضوع و جذابیت داستانی، معمولاً تأثیرگذارتر از سروده‌هایی هستند که به صورت کلی و غالباً تکراری در وصف حضرت علی علیه السلام سروده می‌شود، اما متأسفانه تعداد این گونه سروده‌ها بسیار کم است. شایسته است شاعران دلباخته‌ی حضرت علی علیه السلام با پرداخت داستانی و شاعرانه برخی از وقایع عبرت‌آموز زندگی حضرت علی و همچنین با بهره‌گیری بیشتر از نامه‌ها، خطبه‌ها و مطالب ارزشمند نهج البلاغه، برخی از این مطالب را در قالب شیوای شعر فارسی، به گونه‌ای هنری، بازپردازی کنند.

قالب‌های شعری سروده‌های مورد پژوهش به ترتیب فراوانی به شرح زیر است:

۱- قصیده	۱۲۸ سروده
۲- غزل	۱۱۵ سروده
۳- رباعی	۵۰ سروده
۴- مثنوی	۳۵ سروده
۵- مسمط	۲۴ سروده
۶- قطعه	۱۷ سروده
۷- ترکیب‌بند	۱۰ سروده
۸- تضمین	۶ سروده
۹- ترجیع‌بند	۵ سروده
۱۰- دوبیتی پیوسته	۵ سروده

* * *

یا علی

ای علی، ای آفتاب زندگی
ای سرآغاز کتاب زندگی
ای تمام عشق؛ ای معنای دین
ای خدای دیگری روی زمین
تو خداوندی ولی در آینه
و خدا یعنی علی در آینه
ای خدا من خاک این آینه‌ام
من گریبان چاک این آینه‌ام
از سر من کم مکن این سایه را
وامگردان از من این سرمایه را
من فقیرم سفره بازت کجاست
تشنه هستم؛ جام اعجازت کجاست
بر من آواره این در را میند
بالهای این کبوتر را میند
«آب دریا» را اگر نتوان کشید
هم به قدر تشنگی باید چشید
ای علی ای آفتاب بی دریغ
ای خداوند گل و لبخند و تیغ
آب و آتش را کسی همسر نکرد
عقل را با عشق همبستر نکرد

مهر و قهر و خشم اما در تو جمع
 کوه و دشت و ابر و دریا در تو جمع
 رمزی از چشمان خود با ما بگو
 حرفی از آن آبی دریا بگو
 چاه را چشم صداقت باز بود
 چاه آری چاه اهل راز بود
 ما ندانستیم رمز چاه را
 باز هم باید تو را در چاه جست
 گرچه از خورشید پیداتر تویی
 باز هم از خویش تنهاتر تویی
 کیست از نام تو پرآوازه‌تر
 ما چه داریم از کلامت تازه‌تر
 ای محبت دکمه پیراهنت
 بوی الفت می‌وزد از دامن
 ذوق من با یاد تو گل می‌کند
 شعر من میل تکامل می‌کند
 من از اول با تو عادت داشتم
 و تو را جز خود نمی‌پنداشتم
 من تو را آن‌گاه در خود یافتم
 که به نام تو تولد یافتم
 کودکی با نام تو آغاز شد
 با تو بال زندگانی باز شد
 نام تو در شیر مادر موج زد
 در وجود من سراسر موج زد

مادرم با نام تو مأنوس بود
آری او هم اهل اقیانوس بود
راه بردن چون از او می خواستم
یا علی می گفت و برمی خاستم
«یا علی» می گفتم و پا می شدم
غنچه می خندیدم و وا می شدم
خنده می زد زندگی در بال من
عشق می آمد به استقبال من
خستگی از جان من پر می گرفت
چون نجات از چشم بد می خواستم
در فضای چشمت ایمان خانه داشت
عشق در آن گوشه مهمانخانه داشت
روزهای تشنگی ای نور ناب
سایه می انداختی بر آفتاب
ای علی جان فصل سرخ انتقام
حیف باشد ذوالفقارت در نیام
این خوارچ؛ این خوارچ باز هم
ملت از عشق خارج باز هم
تیغ باید تا خداوندان زر
دست بردارند از این شور و شرر
اشکریز اهل ایمان تا به کی
سفره های خالی از نان تا به کی
حیف باشد؛ باز هم این گونه حیف
باز باشد سفره ابن حنیف

باز نجوا کن شبی را با کمیل
تا بریزد آسمان از دیده سیل
شور برپا کن مرا در من شکن
این من بی مایه را گردن شکن
آرزو دارم دلم را خون کنی
و مرا این بار دیگرگون کنی
چشمهایم میل بارش کرده اند
امشب از من شعله خواهش کرده اند
با نگاهت شعله ای در من بزن
آتشی در قلب این خرمن بزن
عشق یعنی شب نخفتن با علی
در دل شب راز گفتن با علی
عشق یعنی با علی تنها شدن
قطره ای بودن ولی دریا شدن
عشق یعنی راست بودن با علی
عشق یعنی عشق یعنی «یا علی»

پی‌نوشتها

- ۱ - عبدالله شکری، شیفتگان علی، انتشارات حافظ نوین، چ سوم، ۱۳۷۶ برای رعایت اختصار، در متن مقاله، از این کتاب با عنوان «شیفتگان» نام برده می‌شود.
- ۲ - رضا معصومی، در خلوت علی، انتشارات حافظ نوین، چ سوم، ۱۳۷۶ برای رعایت اختصار در متن مقاله، از این کتاب با عنوان «در خلوت» نام برده می‌شود.
- ۳ - صمد رحیمیان، اشعاری در مدح مولا علی، چ اول، ۱۳۷۶، برای رعایت اختصار، در متن مقاله از این کتاب با عنوان «اشعار» نام برده می‌شود.
- ۴ - در پاورقی ص ۹۰ کتاب «رهبری امام علی در قرآن و سنت» درباره‌ی این آیات آمده است: «همه‌ی مفسران اجماع و اتفاق نظر دارند - همانطوری که قوشچی که خود از ائمه‌ی اشاعره است در شرح تجرید خود در مبحث امامت نیز اعتراف کرده، که این آیه درباره‌ی علی علیه السلام در آن هنگام نازل شد که آن حضرت در حال رکوع صدقه داد. نسایی در کتاب صحیح خود نزول آن را درباره‌ی علی علیه السلام از عبدالله بن سلام نقل کرده، جمع‌کننده بین صحاح سته در تفسیر سوره‌ی مائده نزول آیه‌ی بالا در مورد علی علیه السلام را نقل نموده و نیز ثعلبی در تفسیر کبیر خود نزول آن را درباره‌ی امیرمؤمنان مسلم می‌داند.» همچنین درباره‌ی این آیه ر.ک. امام شناسی، ج ۵، ص ۱۲
- ۵ - سید شرف الدین موسوی، رهبری امام علی در قرآن و سنت، ترجمه محمد جعفر امامی، مرکز نشر سازمان تبلیغات اسلامی، چ دوم، ۱۳۷۴
- ۶ - سید محمد حسین حسینی تهرانی، امام شناسی، ج ۵، انتشارات حکمت، چ اول، ۱۴۰۶
قمری
- ۷ - دکتر سید جعفر شهیدی، علی از زبان علی یا زندگانی علی امیرمؤمنان علی علیه السلام، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۶، ص ۷-۸
- ۸ - علامه محمد حسین طباطبایی، تفسیر المیزان، ج ۲۰، دفتر انتشارات اسلامی، ص ۲۱۲ (نقل به مضمون با تصرف) و علی در کتب اهل سنت، سید محمد باقر موسوی همدانی، انتشارات محمدی، خرداد ۱۳۶۱، ص ۵۷، یادآوری دوست دانشورم، آقای خسرو قاسمیان
- ۹ - صدرالدین محلاتی شیرازی، مکتب عرفان سعدی، انتشارات دانشگاه شیراز، مهر ۱۳۴۶، ص ۵۹-۶۰
- ۱۰ - در خلوت علی ...، ص ۳۲

چگونه نویسنده شدم و ایمانم را باز یافتم

پرویز خرسند

خلاصه‌ی مقاله

در این نوشتار، نگارنده تلاش دارد با گریز به کودکی خود و ارائه‌ی تصویری از شرایط اجتماعی آن دوران، مراحل بالندگی خود و آشنایی‌اش با بزرگانی چون دکتر علی شریعتی، حجازی، کدکنی و ... را به تصویر بکشد. نگارنده در این مقال ضمن ارائه‌ی خاطره نگاری، به شرح و توضیح نظریات خود پیرامون مسائل اجتماعی، مذهبی، ادبی و ... می‌پردازد.

پدرم درجه‌دار ارتش بود و مادرم دختر بچه‌ای که پیش از شناخت خود و دنیایش، مثلاً به خانه‌ی بخت رفته بود و تا آمده بود که «زن شدن» و «زن بودن» را بشناسد صدای پسری، نوجوانی‌اش را از هم دریده بود و با جیغش آتش به خرمن کودکی و جوانی‌اش زده بود. مادر، خود می‌گفت:

تازه داشتم کودکی خود و سیزده سالگی‌ام را در دویدن‌ها و خنده‌های بی‌خیال او به یاد می‌آوردم، که شنیدم همه از جنگی می‌گویند که دنیا را به آتش کشیده است و من که هنوز به بیست سالگی نرسیده بودم، پدرت - یعنی پدر من - حکمی را نشانم داد، که باید به «گرگان» می‌رفت. برادرت تازه از مرز ده سالگی گذشته بود، که من و اتاقی خالی ماندیم. تمام امیدم به خدا بود و به پسرک ده ساله‌ای که دور از پدر می‌کوشید مرد بنماید و سینه سپر می‌کرد و خودش را راست می‌گرفت، تا من ترسم و باور کنم که مردی در خانه دارم. تازه چیزی از رفتن پدرت نگذشته بود، که تو حضور خودت را در وجودم اعلام کردی و هر چه می‌گذشت بر تلاش و جنب و جوش تو افزوده می‌شد. آن قدر مشقت و لگد می‌زدی، که انگار دنیا پر از خوشبختی و شادی و آزادی و نان است؛ و تو می‌ترسیدی این همه را از دست بدهی و همیشه در آن تنگنا بمانی و خونی بخوری که فقط سرخ بود و ارزش غذایی نداشت؛ چرا که من چیزی نمی‌یافتم بخورم، تا اندکی هم نصیب تو شود.

من رنگ پریده و استخوانی، با شکم برآمده و بزرگم، بیش از آنکه شبیه زن آبستنی باشم به کسانی می‌مانم که شکمشان آب آورده است و چه مهربان بود هوشنگ - برادرت - که هر چه می‌یافت در ذهنش دو برابر می‌کرد، و مدعی می‌شد که سهم خودش را خورده است؛ و

همه را به من و تو می داد.

مادر گریه اش می گرفت و با گوشه ی چارقد یا چادرش اشکها را به تندی پاک می کرد، می گفتم: چرا گریه؟ می گفت: تو که هنوز به دنیا نیامده بودی و نمی فهمیدی و من تنها و گرفتار ترس زمانه و گرسنگی و تنهایی و جنگ چه دیر فهمیدم که چرا پسرکم هر روز بیشتر آب می شود و به جای رویدن و بالیدن در کار پژمردن و خشکیدن است.

... بالاخره تو هم مثل هوشنگ، بی بیمارستان و بی قابله به دنیا آمدی. خاله یا دختر خاله ات که همسال من بود در زایمان، در گرفتن جفت و بریدن ناف، کمکم کرد. و چنین شد که تو سالها بعد، در سالهای آخر ابتدایی باز هم دور از پدرت که به مأموریت رفته بود با کمک دایه ات و دلاک حمام محل ختنه شدی. صدای بریدن و فریاد «بابا»ی تو چنان واضح و به هم آمیخته بود که همه ی قوم و خویش های جمع شده در حیاط کوچک خاله ات را که ما مستأجرش بودیم، به گریه انداخت.

همان موقع با خودم گفتم - یا کسی در دلم گفت - این بچه نیست که تو زاییده ای. تو «تنهایی» را در دل داشته ای و با رنجهای امروز و آینده ات در هم آمیخته ای و به دنیا پرتاب کرده ای!

من که از آن روزگار، عجیب یادم می آید شاید خود در قصه ی پر غصه و غمگین مادرم، و آنچه که او یا به یاد نداشت، یا اصلاً ندیده بود، ساختم و همیشه به صورتهای مختلف و از قول این و آن می نوشتمش، مثل امروز که هر وقت می خواهم قلمی را امتحان کنم می نویسم: اینک منم ...

در آستانه ی فصلی سرد ...

امروز روز اول دی ماه است

ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد.

... و مگر من در تمام عمرم جز دو فصل «پاییز» و «زمستان»، فصلی را دیده ام؟ همیشه «بهار» و «تابستان» بر من و از من گذشته اند، بی آنکه حلول و حضورشان را احساس کرده باشم.

وقتی آن لنگ کذایی را به کمرم بستند، از خودم، از دیگران و از دنیای کوچک اطرافم خجالت می کشیدم. گویی مرتکب گناهی شده ام. مدام دور حیاط کوچک راه می رفتم و خسته که می شدم روی پله ها، خشت و گل، و سنگهای بزرگ تراشیده ای که بعدها فهمیدم به

آن هاون و دیزی و یا به قول ما مشهدی‌ها «هرکاره» می‌گویند، می‌نشستم و به سویی ماتم می‌برد؛ نه من به رونده‌ها و آینده‌ها کاری داشتم، و نه آنها به من.

باید سال آخر، یا یک سال بعد از جنگ - شاید هم زودتر و دیرتر - بوده باشد که مادر، من و هوشنگ را به نیش می‌کشد، (یادم آمد که جابه‌جایی بچه‌هایی چون مرا به نیش کشیدن می‌گفتند، نه همراه کردن و به سفر بردن) و به «گرگان» می‌برد.

وقتی قصه‌ی سفر «گرگان» و اسارت «پدر» و تنهایی در غربت را مادر تعریف می‌کرد، بی‌آنکه بخوام و بدانم، یا باورم نمی‌شد، یا می‌شد و واژه‌های هموطن، هم سرنوشت و کلماتی از این دست برایم بی‌رنگ می‌شد.

مادر می‌گفت: «درگرگ و میش هوا سربازان روس با ایما و اشاره و کلماتی درهم شکسته و پراکنده به ما می‌گفتند که به کلبه‌هاتان بروید. درها را محکم ببندید و چراغها را خاموش کنید و راحت بخوابید؛ ما مواظب دزدها هستیم. شما ترسید.» من چند ساله و مثلاً بلبل زبان(!) می‌پرسیدم: «اگر روس‌ها چنین مهربان و حامی بودند، پس چه کسانی به دزدی می‌آمدند؟» اشک در چشمهایش حلقه می‌زد و می‌گفت: «همان‌هایی که باید مدافع ما بی‌سرپرستان می‌بودند؛ مردان گرسنه‌ی ایرانی. ما از روس‌ها نمی‌ترسیدیم؛ این هموطنان بودند که خانه‌های بی‌مرد را نشان می‌کردند و به دنبال روزن و چشم‌پسته‌ای می‌گشتند تا داروندارمان را تاراج کنند.» می‌گفتم: «پس روس‌ها آدم‌های خوبی بودند؛ ایرانی‌ها بد و دزد و متجاوز بودند؟» می‌گفت: «نه پسر. روس‌ها همه چیز را به هم ریخته بودند و سیری را خود برداشته بودند و گرسنگی را برای ما گذاشته بودند. شکم گرسنه هم که دین و ایمان نمی‌شناسد. اگر نمی‌دزدیدند، می‌مردند؛ از گرسنگی می‌مردند. برای همین هرگز دنبال اشیای قیمتی نبودند. فقط در جست و جوی نان و پنیر و خرما و... بودند. گاهی هم از اینجا و آنجا خبر تجاوزهایی می‌رسید، که نمی‌دانم درست بود یا نه. من که به چشم خودم چیزی ندیدم.»

گویا ما از خیل تنهاییان بوده‌ایم که در روز ملاقات مادرم چادر بزرگی قرض می‌کند، مثل بقچه‌ای به کارش می‌گیرد، و مثلاً برای شوهر اسیرش غذا و سیگار و کبریت می‌برد، تا پایان عمر «اسپشکه» یادش بود. پدر پوتین‌هایش را در می‌آورد، اما خجالت می‌کشد که از لباس سربازی‌اش دل بکند. در هر صورت زنان، او و چند نفر دیگر را در میان می‌گیرند و از زندان و اسارت می‌رهانند.

دیگر برایم نگفته‌اند که چه مدتی پدر و مادر و من و برادر بزرگم در گرگان زیسته‌ایم. فقط مادرم را دیدم که با اشک‌هایی در چشم و بر گونه از پس‌رکی می‌گفت، که تا انارستانی می‌دید لای درختها ولو می‌شد و می‌گفت: «چه خوب است که آدم مدت زیادی زیر این درختهای قشنگ و میوه‌های قشنگ‌ترش دراز بکشد، بخوابد، و خوابهای خوب و سرخ ببیند.» بالاخره هم همان جا به خوابی بلند فرو رفت و هنوز دارد خواب سرخ می‌بیند! گفتم: کی؟ گفت: برادرت هوشنگ. درست دوازده سالش بود. داشت درخت برومندی می‌شد، که «جوان افتاد» و دیگر برنخاست.

با خودم گفتم: حیف. اگر می‌ماند شاید پدر جوان خوبی می‌داشتم.
می‌گویند تو که تا پاییز ۵۷ پدر داشتی؟

می‌گویم: بله. سخت هم مهربان و باگذشت و دوست داشتنی بود - خدایش بیامرزد - اما نه پدری آموخته بود و نه هرگز تلاشی برای آموختن کرد. او فقط دوست داشت، اما نمی‌دانست که گلدان یا باغ و باغچه‌ی عشق، بی‌مواظبت، بی‌آب و کود و نوازش می‌خشکد؛ همچنان که من خشکیدم. و کلاس دوم ابتدایی بودم که فهمیدم برای نخشکیدن خواهران و برادران کوچکم، من می‌توانم نقش پدر را بازی کنم و تازه و شاداب نگاهشان دارم. و در کودکی از نوجوانی‌ام پریدم - مثل شبهای چهارشنبه سوری که از روی آتش می‌پریم و فریاد می‌زنیم: زردی من از تو، سرخی تو از من - و خود را در صف پادوها، کارگران، فروشندگان و عمله‌ها یافتم؛ که سخت بود اما بی‌لذت هم نبود.

بگذریم. فقط خواستم تصویری از تولد و دنیای آغازینم بدهم و توقع راکم کنم، و بگویم - یا اعتراف کنم - که من در خانواده‌ی علم و دانش متولد نشدم. پدرم خودش بود و خودش؛ نه خواهی، نه برادری، نه پدر و مادر و خویشاوندی؛ همه در دوران کودکی او مرده بودند. و شاید برای همین راه و آیین دوست داشتن را نمی‌دانست، چون هرگز دست نوازش و مهری بر سرش نبود. با این همه به راستی مهربان بود؛ مهربان و ساده. همین.

نمی‌دانم چطور شد که یکباره خود را در «تربت جام» دیدم و بزرگترین حادثه‌ی زندگی‌ام - یا زندگی هر کودکی - در همین جا اتفاق افتاد، و برای اولین و آخرین بار مادرم دستم را گرفت و با کتاب و دفتر نو - شاید هم لباس نو، یا لباس شسته و اتو خورده‌ای که شش ماه پیش نوروزم را رنگین کرده بود - به مدرسه برد؛ مدرسه‌ی قدیمی و بزرگی که شاید اولین یا تنها مدرسه‌ی «تربت جام» بود.

آب، بابا، دارا و آذر را شاید همان روز یاد گرفتم. با اینکه مدیر یا ناظم مدرسه هیچ کلام خوش آیندی نگفتند، و در عوض از تنبیه‌های سخت و شلاق و سیاهچال هر چه بخواهید داد سخن دادند، آن قدر شیفته‌ی مدرسه و کلاس شدم، که با شنیدن زنگ آخر به جای دویدن به سوی خانه، زیر میزها قایم شدم؛ اما خیلی زود لو رفتم و به خانه فرستاده شدم. این اولین عشقم به مدرسه بود و همچنان که گفتم اولین و آخرین باری بود که کسی مرا به مدرسه برد و اسم نوشت؛ پس از آن دیگر در همه‌ی شهر و روستاهای غریب، تنها ماندم. خودم به مدرسه می‌رفتم، خودم اسم نویسی می‌کردم، خودم بدون خواندن، به کلمات و عکسهای کتاب خیره می‌شدم و هر روز به دروغ تازه‌ای می‌رسیدم. آذر و دارا خانه‌ی قشنگی داشتند؛ دستشویی و دستهای تمیز و خوراکی‌های لذیذ. اما من و همکلاس‌هایم بیشتر گرسنه بودیم و در آرزوی سیبی که به تمامی از ما باشد می‌سوختیم. سال اول ابتدایی در بجنورد، دوم و سوم در «گزیک» (روستای میان بیرجند و افغانستان) و چهارم تا ششم را در بجنورد.

و از کلاس سوم بود که تابستانها پادویی می‌کردم. شاگرد خوب قهوه‌خانه‌ها و غذاخوری‌ها و با خط و ربطی که یافتم و جمع و تفریق و ضرب و تقسیمی که فراگرفتم، میرزای استخوانی تاجران و عمده‌فروشان گندم و جو شدم و کارگر شیرینی‌فروشی و آب‌نبات‌سازی و فروش هندوانه و خربزه، که کامیون کامیون می‌آمد و در میدان شهر خالی می‌شد. اما شیرین‌ترین کارم نجاری و کنده‌کاری بود. استاد خوبی داشتم؛ وقتی در کار اراه و رنده کردنم می‌دید محو دستهایم می‌شد و همیشه تکرار می‌کرد: «حیف این انگشتها!» و دیگر حرفی نمی‌زد.

یک روز حالش دگرگون بود. حوصله‌ی در و پنجره ساختن نداشت. او که بیشتر دوست داشت به جای در و پنجره و صندوق و جعبه تار بسازد، ساز زیبا و شگفت‌انگیزی داشت. خیلی‌ها - وقت و بی‌وقت - به تماشا و لمس «تار»ش می‌آمدند، تار را همیشه با خود همراه می‌برد، همیشه زیر بغلش بود. یک روز با بی‌حوصلگی، یکراست به سوی تارش رفت. روی میز تمیزی - که گویی عبادتگاهش بود - نشست. کودک چوبی‌اش را در آغوش کشید، مضراب را به حجله‌ی عشق فرستاد، پرنده‌ای پر کشید و بعد گویی در تمام قفسها را گشود و همه را آزاد کرد و شادی «آزادی» مغازه را پر کرد و بیرون زد. صدا از زمین به آسمان نمی‌رفت؛ این آسمان بود که بر کاسه‌ی تار، سکه‌های طلایی نور می‌ریخت.

من چیزی نمی فهمیدم، اما پنداری صدای دوران پیش از تولدم مرا از زمین جدا می کرد. از شادی و دردی ناشناخته گونه های نوجوانی ام خیس شده بود. او می زد و هر دو می گریستیم؛ اما بی شک گریه هامان نمی توانست دلیل و معنایی یکسان داشته باشد. ... گفت: اشکهایت را پاک کن. تو هم دل و ذهنش را داری و هم انگشتها و ابزار طبیعی را، ولی «هنر» مال من و تو نیست. ما باید در و پنجره ای اتاقهای هنرمندان را بسازیم، تا از گرسنگی نمیریم.

به دلیل کار پدر، ناگزیر پنج سال در بجنورد بودیم، بی آنکه کسی راهنمایم باشد و دفتر و کتابی برایم بخرد. تابستانها را جان می کردم و پاییز و زمستان و بهار را مثلاً درس می خواندم! اما در یک اتاق شلوغ، با هفت هشت تا آدم بزرگ و بچه های قد و نیم قد، مگر می شد آن دروغهای چاپی را خواند و از بر کرد؟

با بازنشسته شدن پدر و بازگشت به مشهد، تازه شدم مشهدی و مقیم همیشه ی زادگاهم. چهار طبقه ساختمانی - با بوی نمور چوب و پرونده و معلم که مرکز «فرهنگ» بود، یا «آموزش و پرورش» امروز و نام تازه اش دروازه ی طلایی که سیمان و سنگ و خیابان را جانشین آن ساختمان اسباطیری کرده است - شاهد است که چقدر آن پله های چوبی را دویده ام تا نام خودم را در کلاس اول دبیرستان به ثبت برسانم. در آغاز این مقال گفتم که مادرم فقط در کلاس اول دبستان نامم را نوشت، و این اولین و آخرین باری بود که دستی، دبستان کوچک کودکانم را گرفت و راه مدرسه را نشانم داد. پس از آن - و از کلاس سوم دبستان - من، هم دخترخانه بودم و هم پسر خیابان. جارو می کردم، گردگیری می کردم. خرید می کردم و در عوض روزی یک ریال و بعد یک و نیم ریال (سی شاهی) و بعد سه ریال، این بسته به قیمت روزنامه ای بود که به بجنورد می رسید؛ و آخرینش «چلنگر» بود؛ بی آنکه بدانم، یا کسی راهنمایی ام کند که کدام خوب و کدام بد، و برای من مضر یا مفید است.

بعدها در مشهد یاد گرفتم که بد و خوب را چگونه تشخیص بدهم. کلاس اول دبیرستان را گذراندم و چون کسی - از پدر و مادر بگیر، تا انبوه خویشاوندان مادری ام؛ پدرم که جز خود کسی را در این دنیا نداشت و خودش هم ما را به خدا سپرده بود و راحت یا ناراحت زندگی اش را می گذراند - پیدا شد به نام زوار؛ بهترین مدیری که در دوران دبیرستان شناختم؛ مردی که از نامش به وحشت می افتادیم اما بیش از هر کسی دوستش داشتیم و می دانستیم که نگران سرنوشت ماست.

... و من بچه‌ی تنها، آب زیرکاه، دشمن پدر و مادرهای دلسوز، خصم شیک پوشان و همیشه در آرزوی فرصت که به نوعی اشکشان را درآورم؛ درس خواندن را هم که از یاد برده بودم. فکر می‌کنید اگر شما ساعت ۵ و ۶ صبح با دوچرخه به آخر شهر - به کشتارگاه - می‌رفتید، چهارگوسفندی را که هریک سنگین‌تر از خود شما بود، دو تا را روی دسته‌های دوچرخه و دو تا را روی شانه‌های نحیف و استخوانی‌تان می‌انداختند و به وسط شهر می‌آوردید، شقه‌شان می‌کردید، زائده‌ها را جدا می‌کردید، کف مغازه را می‌شستید و برق می‌انداختید، جلو مغازه را آب و جارو می‌کردید و بعد با همان کت نظامی رنگ شده و چرب و بویناک تا مدرسه می‌دویدید، اصلاً حوصله‌ای برای شنیدن و آموختن برایتان می‌ماند؟

در کلاس هیچ کس حاضر نبود کنار «من» ی بنشیند که بوی چربی، خودم را هم می‌آزد. فقط دو نوجوان خانواده‌دار اما به اصطلاح خالی، مثلث میز را کامل کردند و تا سال بعد که با آنها هم‌کلاس بودم مثلث سیاه نامیده می‌شدیم و کتاب و دفتر و درس‌مان آزار معلمان و شکنجه‌ی هم‌کلاسان تیتیش مامانی بود. در سال دوم مرحوم زوار صدامان کرد. گفت: «یا پدرتان را می‌آورید تا تعهد بدهد یا دیگر مدرسه بی‌مدرسه. امسال هم - در صورت نیاز - پدرها - هر سه‌تان مردودید.» پدر یکی رئیس کارگزینی «فرهنگ» بود و پدر دیگری مغازه‌ای بزرگ داشت و تقریباً ثروتمند. هر دو آمدند و پسرانشان به کلاس سوم پرواز کردند. اما پدر من نیامد که نیامد. «من» ی که سال آخر مدرسه‌ام در بجنورد غریب، به دلیل مسخره کردن ناظمی که سالها بعد خجالت می‌کشید در کنارم بنشیند، یک سال تمام کتک خوردم. فقط باید می‌گفتم: «عذر می‌خواهم»، یا گونه‌های نازکم را با دوقطره اشک حتی با آب دهان و به دروغ خیس می‌کردم، تا کتک خوردن هر روزه‌ام قطع می‌شد. دستهایم را مدت‌ها زیر برف می‌گذاشت تا کاملاً سرخ شود و ورم کند، بعد شلاق می‌زد که بیشتر درد بکشم، اما من با نگاهم که با شلاق پایین و بالا می‌رفت احساس می‌کردم باید خیلی بیشتر از آنچه می‌فهمم درد کند. آخر بی‌حسی دستها به نفعم بود! و دردناک‌تر از شلاق این بود که یک سال تحصیلی کتک خوردم اما دلی برایم نسوخت. در خانه هرگز کسی از دستهای همیشه متورم و سرخم سؤالی نکرد؛ یعنی کسی به دستهایم نگاهی نمی‌کرد تا چیزی ببیند.

... و بعد همین بچه، دو سال بعد یک هفته گریه کرد تا پدرش را به مدرسه بکشاند، ولی او حرفش این بود: «بگو پدر ندارم؛ پدرم مرده است». طفلکی بی‌رحم نبود؛ حتی گاهی با

من گریه هم می‌کرد اما «تعهد نامه» نوشتن برایش سخت بود؛ خجالت می‌کشید و من به ناگزیر و بی‌کارنامه‌ی کلاس دوم دبیرستان، روانه‌ی بازار کار شدم. قصابی، شیروانی سازی، عملگی، پادویی، آهنگری، حلبی سازی، دست فروشی و جز گدایی و دزدی هر کار دیگری، و آخرین کارم «عکاسی»، که از همه بیشتر طول کشید. تا اینکه دوستی از دوستان قدیم مدرسه گفت: پس فردا باید کلاس دوم را متفرقه امتحان بدهی، گفتم: من که درس نخوانده‌ام. گفت: همان کتاب خواننی‌های شبی یک قران و روزنامه‌ها و مجله‌هایی که می‌خواندی و می‌خوانی برایت کافی است. گفتم: امکان ندارد. گفت: دارد. و من برای اثبات حرفم، رفتم و امتحان دادم، و شگفتا که گفتند قبول شده‌ای و یک ماه بعد دوباره آمد که: از اول مهر باید به دبیرستان بروی. گفتم: من غول با این بچه‌های فسقلی؟ گفت: اگر از خودت بزرگتر ندیدی از کلاس بیرون بیا. به مدرسه‌ی «نصرت الملک ملکی» رفتم، و از من بزرگتر خیلی بود. گوشه‌ی میز آخر نشستم؛ یک دفتر و یک خودکار و لباسی که لباس نبود اما بوی چربی هم نمی‌داد.

دو سه روزی گذشته بود، که سخت‌ترین ساعت درس رسید. من که در عمرم جمله‌ای ننوشته بودم حتی اگر یادداشت و نامه‌ای هم می‌خواستم بنویسم همین دوست خوش قلم و بی‌کارکننده و به مدرسه فرستاده‌ام می‌نوشت. باید به کلاس انشا می‌رفتم. بچه‌ها دلدارای ام دادند که: تترس، دلک رقاصی بیش نیست (از معلم مربوطه عذر می‌خواهم؛ حرف بچه‌ها را نقل می‌کنم) در کلاسش کلی می‌خندی و از رقص و حرکاتش به وجد می‌آیی و ... منتظر ورود دلکی بودم، که مردی سنگین و آرام و پرغرور به کلاس آمد. بلند که شدیم کوتاهی قدش را زیادتر از آنچه بود فهمیدم.

چهار ردیف نیمکت سه نفری کلاس را پر می‌کرد. پس از «بنشینید» یا شاید هم «بفرمایید» از همان جلو انشا خواست، طبعی بود که نداشت و تا آخر سال هم او و دیگران انشایی ننوشتند. دو سه نفر را که دید، از بچه‌ها شنیدم که دارد «صفر» می‌دهد. نمره گرفتن بی‌درس خواندن را بلد بودم ولی هنوز اول کار بود؛ نمی‌شد کلک زد. تند و تند شروع کردم به نوشتن. وقتی به میز ما رسید مطلبی نوشته بودم که یک صفحه و نیمی بود. دیگر خودش هم حوصله‌اش سر رفته بود. اشاره کرد که بروم و بخوانم. با شرم و ترس کنار تخته سیاه ایستادم و شروع کردم. وقتی که نوشته‌ی یک و نیم صفحه‌ای‌ام به پایان رسید، فقط در انتظار تمسخر و بدگویی و جمع همه‌ی حرفهای تحقیرآمیزی بودم که تا آن روز عمرم شنیده بودم.

در مغازه‌ی شیرینی فروشی که کار می‌کردم، «اوستا»م عادت داشت که مدام «بچه» با تلفظ مشهدی - یعنی با کسره‌ی اول و تشدید (چ) - صدایم بزند و من همیشه مظلومانه خواهش می‌کردم با اسم صدایم کند. با تحقیر می‌گفت: خیلی خوب «پرویز آقا!» کف مغازه را بشوی و شیشه‌ها را پاک کن. می‌گفتم: چشم، اما لازم نیست با «آقا» گفتنتان مسخره‌ام کنید. می‌دانم به دلیل «داشتن»های شما و «نداشتن»های خانواده‌ی من، تا در این محدوده‌ام، برده‌ی شمایم؛ یعنی نه در آفریقا و نه در اسپانیا و آمریکا و نه در مکه و مدینه، برده‌داری لغو نشده است. فقط باید از اینجا بروم تا خواب «آزادی» بینم (اینها را از روزنامه‌ها و مجله‌ها و کتابهایی که خوانده بودم و می‌خواندم یاد گرفته بودم و دوست داشتم با تکرارشان، یا بهتر بگویم با گفتنش‌ان تحقیرهای شاگردی و پادویی را کمرنگ کرده باشم). او هم با تمسخر می‌گفت: خوب! علمایی حرف نزن و کارت را بکن. و می‌فهمیدم که تحقیر شده است و از بی‌ شعوری و بی‌ سوادیش شکسته است. لحظه‌ای چنان به شادی مقدسی می‌رسیدم که دوست داشتم به معبد کتابخانه بدوم و از «ژان ژاک روسو» و «ولتر» و همه‌ی اندیشمندانی که خاموش روی قفسه‌ها نشسته‌اند تشکر کنم و نمازشان بگذارم.

صاحبکار بقالی بزرگی که امروز «سوپر» و «مینی سوپر»ش می‌گویند نیز عادت داشت که «اوهوی» یا «یره» یا «ای» یا «پسر» و از این قبیل صداها درآورد تا به خدمتش بشتابم! در چنین مواقعی که اندکی بزرگتر شده بودم و کتابهای بیشتری خوانده بودم سعی می‌کردم خودم را به نشنیدن بزنم: دوباره و سه باره صدای نفرت‌انگیزش را... صدای همه‌ی اربابها و پولدارها و صاحبکارها برایم نفرت‌انگیز بود و هست. حتی در حسینه‌ی ارشاد هم - جز صدای «مرحوم همایون بزرگ» که همه‌ی دار و ندارش را به اسلام شریعتی بخشید تا کاغذ و ماشین چاپ بخرند - جز صداها‌ی نفرت‌انگیز صدایی نمی‌شنیدم. وقتی فریاد می‌کشیدم «قابیل» یا «ابن ملجم» یا «شمر» یا «عمر سعد» یا «ابوسفیان»، با صراحت و روشنی به آنها اشاره می‌کردم که بیشتر در صف اول نشسته بودند؛ این بود که به خونم تشنه بودند. به نام شریعتی - یا تو یا او - شهید مطهری را از حسینه بیرون کردید و وقتی خبرش را به شریعتی دادم به راستی که داشت منفجر می‌شد و بر سر من (آنها که نبودند!) فریاد می‌کشید که: آخر «او» و «من» هر کدام جایگاه خود را داشتیم؛ او حکیم و فقیه و عالم حوزوی بود و من اسلام شناس دانشگاهی که به خواست «او» به حسینه آمدم؛ ما که جای هم را تنگ نکرده بودیم! یعنی «نمی‌توانستیم» تنگ کنیم؛ مثل معلم فیزیک و شیمی؛ یا ریاضیات و ادبیات بودیم و هر

کدام درس خودمان را می‌دادیم... شریعتی، یکی اینجا بود که مدتی گویی - چنان که رئیس به وزارت رسیده بعد (که شریعتی ندید) - فریاد می‌کشید، و یکی زمانی که بعد خواهم گفت و شهید مطهری رفت، بی‌آنکه «واقعیت» و «حقیقت» را بفهمند و بزرگترین دلیلش وصیتی که به حکیمی - علامه‌ی بیمار - نوشته است و اجازه‌ی هر کاری را در مورد سخنرانی‌ها و کتابهای مذهبی‌اش داده است. و ایشان بیست سال است که بی‌هیچ کاری استخوانهای آن مسافر همیشه غریب را در غربت زینیه می‌لرزاند. (یادتان هست که در «دوست داشتن برتر از عشق است» می‌گوید: لرزیدن استخوانها در گور به راستی هولناک است. نقل به مفهوم می‌کنم) و چنین ستمی را در حق اسطوره‌ی انقلاب سازی که مدام - بی‌دلیل و با دلیل - هدف آماج خدنگ ناروا و ناسزا است روا داشتند؛ در حق آدمی که دستش از زمین و آسمان کوتاه است و صخره‌ی عظیم جوانی هر نسل را بر دوش گرفته و از شرق به غرب و از شمال به جنوب کویر این جهان تشنه‌ی آزادی تا کویر خالی و داغی که جز «گز» و «تاغ» سایانی بی‌سایه ندارد می‌کشد، و در ضبط‌ها و قلب‌های کوچک و بزرگ و پیر و جوان و زن و مرد و دختر و پسر جای دارد؛ اما همه در آرزوی بهروزی جوانان مسلمان، آن هم مسلمان با تعبیر «او» نه به معنایی که آن مردک امامزاده شده در آستانه‌ی گورستانی که پدر و مادر و خویشان من بیشتر در آنجا خفته‌اند، دو زانو بر سر منبر صدای سگ در می‌آورد و از انبوه مستمعان عوامش همراهی می‌خواست، تا امام زمان صدای صدها و هزارها سگ درگاه خویش را بشنود و زودتر ظهور کند. (می‌گویند نوارش هنوز در بازار نوار فروشان مذهبی هست و مشتاقان سگ شدن و لانه یافتن مدام در کار خریدن آن، و رستگار شدن‌اند) قابل توجه شاعرانی که می‌سرایند:

همه شب نهاده‌ام سر، چو سگان بر آستانات

که رقیب در نیاید، به بهانه‌ی گدایی

که تازگی‌ها برای دفاع از شاعر بزرگ مدیحه‌سرا و جهان‌گرد «سگان» را به «گدا» بدل کرده‌اند، اما چون شعرها و معرهای خودشان پر از «رقیب» است اصلاً به این کلمه توجهی نکرده‌اند، که اگر عشقشان زمینی و انسانی است، معشوقی است که شبها در حجله‌ی عمومی‌اش را باز می‌گذارد تا زودتر رسیده به وصل برسد و دیگران را هیأت رقیب ببخشد. یا شاعری که می‌فرماید (اگر مصراع اول را ناقص می‌نویسم ببخشید چون فقط به مصراع دوم توجه دارم):

... شنیده‌ام من، به شکستار رفته بودی

تو که سگ (یعنی شاعر عاشق) نبرده بودی، به چه کار رفته بودی؟

موضوع جالبی است! قافیه بازان و عاشقان و پیروان رشید و طواط - یا فسقلی - می‌توانند دیوانهای عنصری و انوری و فرخی سیستانی (که در تماشای عظمت داغگاه محمود شاه هند دزد، به نام اسلام، در کنار همان داغگاه تبدیل به تندیس نامرئی!) شده است) و دیگر و دیگر دیوان‌داران و عاشقان سگ شده را فیش و فهرست کنند و بر تعداد تألیفات عالمانه‌شان بیفزایند! بگذریم.

داشتم از پانزده ساله‌ی زخم آگین و دردمندی می‌گفتم که اولین نوشته یا انشای خود را در کلاس معلمی که هرگز مهربانی و حیات بخشی و متولد کردن آدم مرده را که خودم باشم و در این مورد همه چیز را مدیون او که ندانسته مثل کارهای درخشان چاپلین دکمه‌ای را ندانسته فشار داد و نوجوانی سوخته و خاک و خاکستر شده از گورش بیرون پرید.

فخرالدین حجازی را می‌گویم؛ که در رابطه با زندگی شخصی من همیشه به چشم مولا و ارباب خویش به یادش می‌آورم اما در رابطه با علم و سیاست و قلم و در یک کلمه، «کلام» نمی‌توانم بر او ببخشایم؛ خطیب دروغگوی فرهنگ خراسان را که با بی‌رحمی منکر وجود بازاری باسوادی چون محسینان شد و سالهایی از عمر آن بی‌گناه دردمند را در زندان کشت و برای نماینده ماندن - با اینکه می‌دانست هرگز توان این را نداشته است و ندارد که جز چند سالی، شاید هم چند ماهی، مردم را فریب دهد - مردم را فریب داد و فراموش می‌کند، یا کرد که «مردم را برای مدتی می‌توان فریفت اما برای همیشه هرگز!»

انشایم تمام شد. او با آن لهجه‌ی منحصر به خود، با آن قدرت خطابه‌ای که در آغاز آدم را مسحور می‌کند در برابر من بود؛ مرد کوتاه قدی که از کلمه‌های زیبا و مترادف، پله بر پله می‌نشاند و بلندتر و بلندتر می‌شود و در اوج می‌ایستد و ناگزیرت می‌کند که دوستش داشته باشی، همچنان که به مردم تهران باوراند و حتی متفکری چون مطهری را تحت تأثیر قرار داد.

... منتظر صدای خنده‌ی بچه‌ها، به «اوستا»یی که به هیأت استاد و معلم و دبیر هولناکی در آمده بود و در ذهن نوجوان یا تازه‌جوان من به صورت تمامی دشنام‌های پانزده سال شنیده و شکسته و در خود فروبرده و به هیچ کس نگفته و به صورت بمب در حال انفجاری در آمده بود، فکر می‌کردم که دارد از حنجره‌اش بیرون می‌آورد تا «تیر خلاص» را شلیک کند؛

«من»ی که سالها از کتاب و کلاس و معلم دور زیسته بودم و عکاس محبوبی شده بودم؛ عکاس محبوب - حتی - لات‌های غول پیکر و دهان دریده و بی ادب - کوچهی «چهارباغ» مشهد؛ کوچهی آهنگران و «غلامرضا غول» لش - که روزهای تاسوعا و عاشورا در برابر هیئت آهنگران، علامت سنگین - یا به قول بچه‌های محل سنگین علامت - که در مشهد وجود داشت بلند می‌کرد و در جایی که روی کمرش تعبیه شده بود می‌گذاشت و در عاشورای سرد و گرم، دیده بودندش؛ عاشوراهاایی که من دیدم مطمئن نیستم که گرم بود یا سرد، اما هر چه بود کارهایشان مسخره بود؛ مخصوصاً که خودش نعلهای بزرگی می‌ساخت - که بچه‌ها به شوخی می‌گفتند اینها نعل اسب رستم است - و به راحتی می‌توانم بگویم هیچ نعلی از یک کیلو سبک‌تر نبود، و از بعضی می‌شنیدم که بعضی از نعلها چهاربنج کیلوست و غول کوچهی چهارباغ سی چهل کیلو آهن را با سنجاق‌های بزرگ و کوچکی که برایش تهیه می‌کردند یا می‌ساختند به گوشت شکم و پشتش آویزان می‌کرد و با آن علامت سنگین پیشاپیش هیئت به راه می‌افتاد و زن و مرد به تماشای آن غول قوی و پرعضله و بلند و خوش ترکیب و زیبا صورت می‌آمدند.

غلامرضا غول در غروب شلوغ به قصابی بزرگی آمد که من کارگرش بودم. آنها که سن بیشتری دارند می‌دانند که چه گوشت فراوانی بود و قصابها چه زحمتی می‌کشیدند تا مشتریان را برای خریدن گوشت کیلویی ۶۰ یا ۶۵ ریال جذب کنند. دو سه گوسفند سنگین وزن دنبه‌دار را انتخاب می‌کردند، با هنرمندی و ظرافتی قصابانه (!) دنبه را به صورت مختلف چاک می‌دادند و تا دستهای گوسفند کشته می‌رساندند. شعله‌ها - که مشهدی‌ها شلحه می‌گویند - را پله پله می‌ساختند، که بیشتر مردم در غروبهای سرشار از نسیم خنک شبانه به تماشای هنر قصاب و چراغهای کوچک و بزرگ و رنگینی که گویی مرگ را آذین می‌بستند می‌ایستادند و ناگزیر برای تماشای اوستای قوی و غول پیکر و خوش سیما - که من کارگرش بودم - چند سیر یا چند کیلویی گوشت پرنده می‌خریدند. (دنبه دلیل خوبی گوشت بود) اوستای من هم مثل دیگر قصابها به زنان خوشگل زوار خودش گوشت می‌فروخت و بدریخت‌ها را به سراغ من می‌فرستاد و بلند می‌گفت: برای این مادر - یا این پدر - عزیز گوشت خوب و پر «خس» و کم «گردکی» (پر استخوان و کم دنبه) بده تا رعایت کنند و خود چشم چران و ناپاک و هیزش، با دختران و زنان، به زبان خاص مردان بدکاره حرف می‌زد. (می‌گویم مرد بدکاره چون به زن بدکاره اعتقاد ندارم؛ این مردان اند که روسپی‌اند و گناهش

را به گردن زنان بیچاره می اندازند).

یادم می آید شبی چهار نفری مجبور شدیم با سختی تمام یکی از آن گوسفندها را به قناره‌ی بیرون مغازه بزنیم حال قدرت غلامرضا غول را خودتان حدس بزنید، که شبی در اوایل شب و در شلوغ‌ترین لحظه‌ی خیابان به مغازه آمد، مست بود. هر چه دلش خواست بار «اوستا»ی غول بچه‌ی من کرد، و صادقانه بگویم؛ از اینکه اربابم را رنگ پریده و بدبخت می دیدم کیف می کردم! غلامرضا غول برای اینکه همه را و مخصوصاً غلامرضای دوم را مات کند دست انداخت و دو پای گوسفندی را که چهار نفری به قناره آویزان کرده بودیم به راحتی برداشت، بالای سرش برد و با رشته‌ی چراغها به وسط پیاده‌رو پرتاب کرد و بعد گفت: «این چند برابر توست؛ می توانم تو را تا آن طرف خیابان پرتاب کنم، اما از این جوان خوب و فهمیده و ... خجالت می کشم. خدا را شکر کن که وجود او نجات داد.» و از جوان چنین و چنان گفت، که مقصودش من بودم، که تقریباً بدنهای عضلانی بیشترشان را - به قول مجریان امروز تلویزیون، مخصوصاً ورزشی - به تصویر کشیده بودم و اندامشان را نیرومندتر از آنچه بودند باز هم به قول مجریان ورزشی تلویزیون یا سیما - بر صفحه‌ی کاغذ حک کرده بودم و با کتابهای خوب و بد و مجله‌های ریز و درشت، با هزار حيله در دلشان ره یافته بودم.

در آن لحظه و در آن غربت پادروایی که گویی تمام اوستاهای عمرم در پیکر حجازی جمع شده بودند، و جناب حجازی به هیأت غلامرضا غول در آمده بود، منتظر بودم همه‌ی آن دشنامها را نثارم کند و دست در گردن لاغرم بیندازد و مثل موشی گندیده یا جفدی مرده از طبقه‌ی دوم به وسط حیاط پرتابم کند.

... ولی با شگفتی و ناباوری صدای تأیید و تشویق حضرت حجازی که اولین باری بود که نامش را شنیده بودم و چهره‌اش را می دیدم بر پرده‌ی گوشه‌هایم نشست و صدایی مثل صدای اوستای بنجارم شنیدم. و وقتی گفت «آقای خرسند» آرزو کردم که چنان فریاد شوقی برآورم که از دیوار سخت ده سال بگذرد و همه‌ی اربابانم بشنوند که من «بچه»، «هوی»، «آی» و حتی آنکه در ناگزیری گاهی «پرویز» صدا می‌کرد، بشنوند و باور کنند که من نه تنها آدم و صاحب نامم، بلکه آقای «خرسند» هم هستم؛ یعنی «پرویز خرسند»، و خوب یا بد، هر چه هستم استاد. این حرکت و اشتیاق «نوشتن» و شکست تنهایی ام هدیه‌ی جناب «فخرالدین حجازی» است. این است که با همه‌ی باورها و ایمانم می‌گویم تا آنجا که به شخص من مربوط است، مدیون همیشه‌ی اویم و از جایی که به مبارزه و مردم و ایران ارتباط می‌یابد

خطی همسو و هم‌رنگ میان خود و او بیابم ... من می‌دانم چرا؛ بی‌شک او نیز می‌داند چون مرد اندک خرد و ساده‌اندیشی نیست.

در آخرین ساعت درس آن روز سرشار از شگفتی، روزی که مردی خوش بیان و قلم، و خطیب فرهنگ و سردبیر مهمترین روزنامه‌ی آن روزهای مشهد به کسی که شاید خود متولد شده بود و هنوز در دام «بودن» دست و پا می‌زند و به مرگ خویش آگاه نیست، به پانزده شانزده ساله‌ای، سرشار زخم و درد تنهایی و اندوهی چرک آلود فرمان ایست داد، با نام کامل صدایش کرد و در برابر سی‌چهل نفر بی‌آنکه بداند کیست، به جوانکی که باید می‌دانست کیست، کجاست و دارد چه می‌کند، گفت: «تو زنده نیستی؛ یعنی زنده نبوده‌ای، همان قدر وجود داری که تخته سیاه پشت سرت یا میز و نیمکت‌های روبه رویت. اما اینک وقت آن رسیده است که از گور ناامیدی و ناباوری و بی‌ایمانی به خویش، برخیزی و خود را معنا کنی، و از چاله و چاه «بودن» درآیی و به وسعت سبز و شاداب «زندگی» برسی.

طفلکی پسرک که گویی پوست زخمهای قدیمی و تازه، اما همه خشکیده و عادی شده، با هر کلمه و با طنین صدای معلم فرو می‌افتاد و از جای هر زخم، مثل لحظه‌ی آغازین زخم، چرک و خون می‌جوشید و درد تمام تنش را در خود می‌فشرد. بیش از آنکه در کار متولد شدن باشد، احساس می‌کرد درد مطبوعی که با کندن پوسته‌ی زخم بزرگی که در طول سالها تبدیل به پوست تنش شده است با شادی عجیب و ناشناخته‌ای که دارد، با ریشه‌ی قدیمی‌اش لوله می‌شود و راه چرک و خون را باز می‌کند و لحظه به لحظه سبک و سبک‌ترش می‌کند.

«مقدسی» در جلد سوم کتاب ارجمند «آفرینش و تاریخ»ش - با ترجمه‌ی خوب دکتر شفیع کدکنی - می‌نویسد: «یکی از معجزات آدم عليه السلام این بود که خود به چشم خویش می‌دید که چگونه جان در اندامش می‌دود و زنده‌شان می‌کند.» (نقل از حافظه، اما ایمان دارم که جز جابه‌جایی کلمه‌ای یا استفاده از مفهومی به جای کلمه، تغییری در کلام مقدسی نداده‌ام.) پسرک نیز شاهد چنین معجزه‌ای بود، اما هر چه بود کسی در کار مردن بود و جوانی در حال زاده شدن؛ و خوب یا بد، «پرویز خرسند» داشت پاره‌ای از زمین را اشغال می‌کرد و از «بودن» به «شدن» پیش می‌رفت. برای طی این مسافت بلند و دور، به اندازه‌ی راهی که از «گهواره» تا «گور» است؛ برای کسی که جز «خود» تازه متولد شده و تنها، در دنیایی خشن و آدمهایی که به جنگ، کشتن، ویران کردن و به هر نوع تجاوزی عشق می‌ورزند، دنیای «آدم

صورتان»ی که نه فرزند «هاییل»^۱ خاکزاد، که بیشتر خون کثیف و چرکین «قابیل»^۲ ناز پرورد و بهشتی زاد^۳ در رگهایشان جاری است؛ دنیایی که در تسلط تنها حیوانی است که برای نفس لذت بردن و با دستاویز عقیده و ایمان و به نام «خدا» - مظهر لطف و مهربانی و عطف و رحمان و رحیم مطلق - قتل عام می‌کند. در پایان قرن معجزه‌های بشری، که در قرنی که دانشمندانش موتوری کوچکتر از میکروب می‌سازند تا از ایستادن تپشهای قلب جلوگیری کنند، بر عمر پیران بیفزایند و در کارکرد رایانه‌ها انقلابی پدید آورند و جهان و انسان را یاری دهند که دنیایی به راستی بشری و جایی شایسته‌ی زندگی «خلیفه‌الله» و جانشین پروردگار شود، در این پایان قرن بیستم و بر آستان قرن بیست و یکم، در کنار گوشمان و در سرزمینی که با چشمان غیر مسلح نیز قابل دیدن است، «قابیل زادگان»ی پلیدتر از ابلیس را بنگریم که با چراغ سبز ابر قدرت مثلاً متمدن آمریکا چگونه بیمارستانی را با هر چه بیمار کودک و پیر، زن و مرد، پزشک و کارمند و خدمتگزار دردمندان را ویران می‌کند و با گلوله‌هایی که در زرادخانه‌های غرب مدافع حقوق بشر(!) ساخته شده است قلبها و مغزهایی را پیریشان می‌کند که فقط می‌خواهند زندگی کنند؛ می‌خواهند از کمترین سهمی که از حق خویش به دست آورده‌اند سود ببرند. می‌گویند کودکان از ۷ سالگی مردند و می‌توانند کشته شوند. طالبان با کشتن همه، از خفتگان در گهواره تا پیران ایستاده، یا گرسنه و ناتوان نشسته بر کنار گور جمعی (گوری که به قول خودشان وقتی جمعی است که نه چند نفر یا یک خانواده، بلکه هزاران جسد را در خود گرفته باشد) به فرض پیروزی ناممکن چون هرگز و در هیچ جای تاریخ، جلادان نمی‌توانند یک طلوع یا غروب را آسوده ببینند؛ و جنایت هر چه وسیع‌تر و عمیق‌تر و بی‌رحمانه‌تر باشد، قاتل عمر کوتاه‌تری خواهد داشت؛ مثل هیتلر و موسولینی که حتی امکان رسیدن به پیروزی را هم نداشتند و فرانکو با حماقت سوسیالیست‌ها در جنگ و با حمایتشان در صلح بر اریکه‌ی قدرت نشست و یا اگر با هوشیاری، پایان قدرت و پیروزی مرگ را به مردم بشارت نداده بود تا پایان عمر نمی‌ماند و معلوم نیست بر چه کسی می‌خواهند حکومت کنند!

... اما همه‌ی اینها ترسیم تصویر ماتی از دنیایی است که آن پسرک تنها در آن بود و چنان گرفتار در پله‌ی فقر که برای نداشتن هفتصد تک تومانی، مهمترین بدنش را به ناگزیر گذاشت تا بمیرد؛ یا به تعبیری به قیمت نان خالی خانواده و خواهر و برادران قد و نیم قدش فروخت تا گدایی و دزدی و خود فروشی نکند و ... به ادبیات خراسان قبل از انقلاب، یا

نویسنده‌ای که لااقل هفت هشت سالی هر چه را می‌توانست خرید و کرایه کرد و جز یکی دو تا به امانت گرفت و با چشمهایی تشنه و عطشی عجیب که در خانواده و تبار بی‌کتاب یا حتی ضد کتاب و غیر مذهبی می‌بلعید، با «چگونه و کی نویسنده شدم و در فضای حاکم ضد مذهبی چرا به مذهب و بیش از همه به مسجد کوفه و به کربلا رسیدم»، چه ربط و رابطه و ارتباطی می‌توانست داشته باشد؟! (اگر مرحوم دکتر غلامحسین یوسفی و دکتر احمد علی رجایی، که پس از دکتر شریعتی عزیزترین و هوشمندترین و بهترین اساتیدم بودند، همانند روح بزرگ و مکتوبشان می‌توانستند باشند و حرف بزنند می‌گفتند که برای بسیار خوانی و بسیار نویسی و نداشتن کاغذ، کیلو کیلو کاغذ گاهی می‌خریدم و یادداشت‌ها و مثلاً قصه‌ها و فیش‌ها و مقاله‌هایم را روی آنها می‌نوشتم و آن دو عزیز مدام نصیحت می‌کردند که مطالب را روی کاغذ مرغوب‌تری بنویسم که از بین نرود؛ گفته‌ها و مطالبی که سخت و خوب می‌یافتم و مثلاً برداشت‌هایم را از «دن آرام» و «زمین نوآباد» و «ژان کریستف» و «آزادی یا مرگ» و «مسیح باز مصلوب» و «زوربای یونانی» و کارهای سارتر و کامو و دوبوار و بکت و یونسکو و آندره ژید و هدایت و چوبک و نیچه و دانتی و دیگر و دیگران، که به جای دلایل «کورمادرزاد» یا «میل کشیدن و کور کردن» رودکی، تقدیمشان می‌کردم، جز یک بار که مرحوم رجایی اشتباه کرده بود و با دادن حق نداده‌ی من خیلی‌ها به نوا رسیدند بالاترین نمره‌شان را می‌دادند و جز لبخندی که طعم رضایت داشت حرفی نمی‌زدند.)

من که حتی جرأت نامه نوشتن نداشتم، و در اولین روزی که ناگزیر از نوشتن نامه‌ای بودم، به سراغ همان دوستی رفتم که دوباره و با زحمت و بی‌آنکه خودم حرکتی کرده باشم از کارگری و کوری نجاتم داد و به کلاس درس فرستاد. برای اینکه کار بزرگ و رهاننده‌اش را سپاسی ساده گفته باشم نامش را همین جا می‌نویسم؛ شاید در ایران بود و این نوشته را دید و فهمید که او و جناب حجازی چه نقش بزرگی در زندگی‌ام داشته‌اند. همکلاس درسخوان پیش از ترک تحصیلم را می‌گویم؛ حضرت علی اکبر نصیری که پس از فارغ التحصیل شدنش از دبیرستان، و رفتنش به تهران و ادامه‌ی تحصیل در دانشسرای عالی - که آن روزها در سید خندان بود و بنایش همین ساختمان کهنه‌ای بود که بعدها «هتل بین‌المللی» اش می‌گفتند و بعد از انقلاب داستان‌ها ساخت - دیدمش؛ که من چهارم ادبی را می‌خواندم و او داشت خودش را برای دبیر شدن مجهز می‌کرد، و با این که استاد ادبیاتشان «جلال آل احمد» بود و استاد جامعه‌شناسی‌شان، جامعه‌شناس خوشنام و مشهور که حتی حزب توده هم نتوانست

بی حرمتش کند، امیر حسین آریان پور - یا چنان که خود روی جلد «زمینه‌ی جامعه‌شناسی» نگاشته (ا.ح. آریان پور) بود - با این همه بعد از انقلاب برایش مشکلی پیش آمده بود که با یادداشتی به سراغ «برادر نجیب و عزیزم» شهید باهنر فرستادمش، که نفهمیدم کارش به کجا رسید و دیگر ندیدمش، اما که «صراط مستقیم» و «طبیعی» اش را طی کرده و دبیر شده است و حالا اگر در ایران مانده باشد، حتماً دبیری بازنشسته است و وجود جلال و آریان پور هم نتوانسته بود آدم خوش ذهن و خوش قلمی چون او را به کاغذ و قلم و کلمه و کلام پیوند بزند).

اینجاست که دلیل پرحرفی‌های آغازین توجیه می‌شود و در انشا نویسی و دو ساعت شاگردی حجازی، معجزه و حضور محسوس خداوند را در زندگی‌ام احساس می‌کنم. ... گفتم که با تعریفهای صادقانه‌ی جناب حجازی و موضوعی که برای هفته‌ی آینده روی تخته سیاه نوشت و رفت، مثل صخره‌ی چشمگیری مرا از کوه ایستا و بودن بی معنا جدا کرد و در برابر چشم سلسله حوادثی نشانده که با هم «میکل آنژ» زندگی‌ام شدند. «من»ی که برای درس خواندن دوباره و ترک کارگری تحقیر می‌شدم و هرگز کتاب و دفتری نخریدم - یعنی نمی‌توانستم بخرم - و جز آن عزیز که نامم را نوشت و رفت، تنها خدا بود که سختی‌ها را رنگ زیبایی و عشق و امید می‌زد و قلمی به دستم داد که دانشمندی مثل حکیمی در توجیه، تعریف و تمجیدهایش از قلم من در مقدمه‌ای که بر اولین کتابم که با سختی و فقر و بی‌قلمی و بی‌کاغذی و ... در یکی از دو اتاقی که در بدترین و ارزان‌ترین محله‌ی مشهد اجاره کرده بودیم، نوشتیم؛ در اولین تابستانی که به کارگری نرفته بودم و فاصله‌ای بود میان سوم یا سیکل و اول ادبی که من و پسر استاد فرخ تنها کسانی بودیم که می‌توانستیم رشته‌های ریاضی و طبیعی را انتخاب کنیم اما رشته‌ی بی حرمت (!) «ادبی» را برگزیده بودیم و دیگران هم از سر ناچاری به کلاس ادبی آمده بودند، که هر کدام علامه‌ای بودند و رقیب بوعلی و زکریای رازی!

طبق معمول دوباره به بیراهه زدم، ببخشید. با چنین سفرکردنی آدم کمتر خسته می‌شود. نه؟ نمی‌دانم جوابتان چیست ولی از نویسنده‌ای که محترمانه (!) و چنان که خود هم نفهمد (!) قلمش را بازنشسته کرده‌اند، بیش از این انتظاری نمی‌توان داشت؛ مخصوصاً که در هر سخنرانی و هر مقاله‌ای احساس می‌کنم این آخرین فرصتی است که خدا ساخته، و باید تا می‌توانی و هر چه که ذهنت به کاغذ می‌ریزد ثبت کنی.

مأمور خداوند، ندانسته - یعنی نه او می دانست و نه من - با حرفهایش امکان گریختن از «بودن» و سفر به «شدن» را دز جانم ریخت و بعد روی تخته نوشت: «کدام راه ...؟» به همین صورت که می بینید. صدای بچه ها درآمد که: آقا موضوع سختی است. فایده ی گاو و گوسفند، تعطیلات را چگونه گذرانید؟ علم بهتر است یا ثروت؟ در تربیت آدم، جامعه و معلم مؤثرترند یا پدر و مادر؟ شب یا روز را تعریف کنید. کدام فصل را دوست دارید؟ ... خلاصه موضوع از پی موضوع بود که اعلام می شد، اما خوشبختانه حضرت حجازی، گوشش بدهکار این حرفها نبود، موضوع انشا همان ماند و راه افتاد. نگاهی از سر مهر به من انداخت و دوباره با نام کامل صدایم کرد. پرسید: «شما که مخالفتی ندارید» و من با غروری پر عشق گفتم: «نه آقا عالی است! بهترین موضوع ممکن است!» چرا که کلام و تصویر بود که در ذهنم جوانه می زد و می بالید و من لحظه به لحظه خوشحال ترین و خوشبخت ترین جوان جهان می شدم. دیگر نه کفشم سوراخ بود و نه کت و شلوار دست دوم وصله و پینه ای داشت و ذره ای هم احساس گرسنگی نمی کردم.

از آن سال دفتر خاطرات خنده دار و مسخره ای دارم که با بچه های محل، پاتوقی هفتگی داشتیم که اکثریت مذهبی، برای ثواب و رستگاری دنیوی و اخروی به دوره ی قرآن تبدیلیش کرده بودند که باجی هم به پدر و مادرها داده باشند، تا وقتی نوبت پولدارهای مؤمن می شد دوستان بتوانند برای تجارت و پیش خرید رواقها و قصرها و حور و غلمان های بیشتر، سنگ میوه و شیرینی را به سینه بزنند و جشن هر یکی دو ماه یک بارمان را عطرآگین تر و پر ثواب تر کند و همه بتوانیم دلی از عزا درآوریم، که می آوردیم.

فردای آن روز تمام گذشته و حال و آدرس منزل و تعداد برادران کوچکتر و تعداد فرزندان و سن و سال و جنسیت همه را می دانستم. سر دبیر روزنامه ی «خراسان» بود. به بهانه ی گرفتاری یکی دو هفته ای خود درس می داد و بعد از میان اطرافیان و مستمعان درشت اندام و دیپلمه اش یکی را می یافت که با ماهی صد یا دویست تومن جای خالی اش را پر کند. در جلسات مهم و روزهای خاص و مناسبت جشن و عزا سخنرانی می کرد. حرکات پا و حرکت دستهایش بیشتر شبیه بود به «حرکات موزون» که علمای زبان شناس و واژه ساز امروز جانشین «رقص» و «ترقص» اش کرده اند، که شرعاً و عرفاً مشکل حل شده باشد!! (فقط نمی دانم به جای «رقاص» و «رقاصه» چه کلماتی آفریده اند؟!)

... و بعد، چنان که پنداری فردا روز انشاست هر شب می نوشتم، تا روز موعود فرا رسید. آقا

معلم - که در هفته‌ای به اندازه‌ی عمری تجربه‌ام بخشیده بود - نیروی پنهان پرستش و پرسش و آموزش خفته در جانم را بیدار کرده بود؛ چنان که هفته را بیشتر در کتابخانه‌ی موزه‌ی آستان قدس و در حریم حرم مهر و عطوفت امام هشتم گذرانده بودم و خود را چنان یافته بودم که در زندگی خالی‌ام - بر خلاف گذشته - کمبودی احساس نمی‌کردم. در هر چشمی که نگاه می‌کردم نشانی از آشنایی و خویشاوندی می‌دیدم. در تمام جسم و روحم نشانی از زخم و درد و کینه نمانده بود و خود را نه فرزند یک استوار بازنشسته‌ی شاه‌پرست، که مرد از خود رویده‌ای می‌دیدم که نه بدهکار کسی است و نه از دنیا و مردمش طلبی دارد. گرچه پیشتر در اوج گرسنگی، حسرت نان را احساس نکرده بودم و نخواسته بودم به جای هیچ کسی دیگری باشم، در آن هفته - چنان که عشق و مرادم سالها بعد در دعای ماندگار و مسحورکننده‌ای به آرزو خواسته بود که: با «نداشتن» و «نخواستن» روین تنش کند - روین تن و جان شده بودم. خدایی را که چند روز پیش باورش نداشتم در خون و قلب خویش احساس می‌کردم و ایمان داشتم که «فردا» از آن من است و خط بلند زمان از «امروز» شروع شده است، و با هر گلوله‌ای که در هر جای زمین شلیک می‌شود، قلب و مغز مرا نشانه می‌رود و به اوج دردم می‌رساند. دردهایم وسعت آسمانها را یافته بود و عمق اقیانوسها را و در کتابهای درسی و غیر درسی تاریخ، خود را یکی از صد هزار مزدکی می‌دیدم که در باغ عدالت (!) انوشیروانی، از سر کاشته شده بودم. با قائم مقام به شهادت می‌رسیدم، در حمام فین کاشان نظاره‌گر خونی بودم که نشسته در کنار «امیر» از رگان هردومان بیرون می‌زد و حمام را فرشی سرخ می‌گسترده. در صدای «فزت و رب الکعبه» ی علی من نیز ضربه می‌خوردم و در کنار حبیب و عباس و شوزب و زهیر و عبدالله به خاک و خون می‌غلتیدم. با حسن جگرم را درتشت می‌ریختم و شمر را در کار بریدن سر خود نیز می‌دیدم و در تنهایی تنور «خولی» برای حسین پیروز اشک درد و شوق می‌ریختم و پیشاپیش زینب و دخترکان مولایم، برهنه پا - همچون آنان می‌دویدم -، خارها را لگد می‌کردم، تا برای پاهای مقدس آنان خاری نداشته باشند.

با شهیدان «سی تیر» سوراخ سوراخ می‌شدم، با سید حسین فاطمی در برابر جوخه‌ی آتش بودم، و در غربت احمد آباد و در کنار پدر «آزادی» و «استقلال» بر خوانی نشسته بودم که پدر و مادر و کشاورزان دلخون می‌نشستند اما با لبخندهای ماسیده بر لبها غذا می‌خوردم... با اینکه «واقعیت» می‌گوید کاشمر را ندیده‌ام اما در وسعت «حقیقت» با مدرس خفه‌ام

کرده‌اند. اما من که «انسان»م و هنوز هستم و منتظر کسی هستم که می‌دانم می‌آید - کسی که مثل هیچ کسی نیست - و نمی‌شود آمدنش را گرفت و به زندان انداخت کسی که برای خواهر کوچک بیمارم شربت سیاه سرفه می‌آورد» و این یکی مثل آن چند تا که در تربت جام، در بیرجند و گزیک و نیروان، و در گرگان و بجنورد و ... مردند نمی‌میرد، و نمرد و هست، دو تا دختر دارد، همچنان که من یکی از خوبترین دختران و پسران دنیا را دارم، مگر امروز چه روزی است؟ مگر امسال چه سالی است؟ مگر امروز ادامه‌ی «امروز» دهه‌ی سی نیست؟ زمان را آدم تکه تکه کرده است، و گرنه زندگی فقط روزی است گاهی بلند و گاهی کوتاه است؛ گاه صاف و گاهی ابری است؛ گاهی تاریک و گاهی روشن است و امروز ادامه‌ی همه‌ی «امروز»های تاریخ است.

آن روز آقای معلم - که نه یک هفته، بل هفتاد سال انتظارش را کشیده بودم - همینکه وارد کلاس شد یگراست آمد آخر کلاس و دفترم را باز کرد. ورق زد، ورق زد، ورق زد ... از صفحه‌ی سی هم گذشت و دفتر را بست و به دستم داد و اشاره کرد که به سوی تخته سیاه بروم و بخوانم. رفتم و شروع کردم.

«کدام راه ...؟» خواندم و خواندم و خواندم. یادم نیست چه نوشته بودم اما هر وقت سرم را بلند می‌کردم چشمهایی را می‌دیدم که خیس بود. آقای حجازی جای من و کنار کسی نشسته بود که هنوز هم می‌بینمش؛ خوبترین دوستی که آدم می‌تواند داشته باشد و من که به دلیل شکل زندگی‌ام زود و فراوان دوست می‌یابم اما عرضه‌ی نگاه داشتنتان را ندارم، مگر آنها مرا بفهمند و در کنارم بمانند. حجازی کنار «حسن» نشسته بود و «حسن» از بزرگان و نیرومندان صبوری بود و هست که توانسته است مرا در کنار و نزدیک و دور از خود نگاه دارد و بماند. او که می‌داند من امکان و توان نگاه داشتن را ندارم، کوشیده است که بر نیروی ماندگاری خود بیفزاید. چنین دوستی تمام کمبودها و تنهایی‌های عمیق هر آدمی - حتی وقتی سالهای سال گمش می‌کنی - را پر می‌کند و من چه خوشبختم که به جای یکی برخوردار از وجود سه دوست چنین رستم صولت و رستم سیرتم.

در مقاله‌ای که سی سال پیش نوشته‌ام با سخنان آفریدگار «شاهنامه» مرد راستی و آزادگی و حکمت و شعر و شعور و حماسه، و در یک کلام «اسطوره و اساطیر، آغاز کرده‌ام، که برای آفریدن «رستم»، مردی که نمی‌توانی عاشقش نباشی، نتوانسته است الگویی جز از مولامان «علی» بیابد و بزرگترین دلیل دشمنی آن «غز» جلاد حاکم، «رستم» بوده است؛ که با تمسخر

گفته است: شاهنامه خود هیچ نیست مگر «رستم» و در سپاه من هزاران یا صدها؟ رستم هست! و فردوسی چنان که از بزرگی چون او انتظار می‌رود پاسخ می‌دهد:

نمی‌دانم در سپاه سلطان چند رستم هست اما می‌دانم که پروردگار بزرگ هرگز دیگر کسی چون «رستم» نیافریده است.

روشن شد که چرا گفتم «سه دوست رستم صولت و رستم سیرت»؟ و می‌توان از این خوشبخت‌تر و نیرومندتر هم بود؟

از آغاز ساعت خواندن را شروع کرده بودم. وقتی تمام شد نزدیک به ساعتی از خوردن زنگ می‌گذشت. شگفتا! بچه‌هایی که در آخرین ساعت درس روز، که با بیرون آمدن از کلاس آزاد می‌شدند و چندین قول و قرار داشتند و پنداری تا تعطیل کامل کلاسهای عبث و خسته‌کننده می‌رسید - مخصوصاً ساعت انشا که هیچ وقت درس به حسابش نمی‌آوردند - همه بیرون می‌ریختند. مخصوصاً آن سالها که کتابی عالی نوشته‌ی نویسنده‌ای خوب، یا اثری جهانی با ترجمه‌ای بی‌نظیر و قیمتی کمتر از پنج تومان با تیراژی دوهزارتایی، نزدیک به سالی و گاه بیشتر، در قفسه‌ی کتابخانه‌ها - یا درست‌تر بگویم کتابفروشی‌ها - خاک می‌خورد، عجیب نبود که با قصاب و عکاس و عمله و پادوی یک ماه پیش چنین کنند. حداقل چهل جوان پرخروش و جنجالی، انگار با موعظه‌های گاندی، عالیجاه محمد، مالکوم ایکس، یا راهبی که با شگفت‌انگیزترین و ناباورترین شکل ممکن در میدان عمومی و بزرگ، سایگون، پیت بنزین را بر پیکر استخوانی‌اش ریخت و بی‌ذره‌ای تکان و صدا با بنزین روغن پوست و استخوانش تا آخرین لحظه ماند و خاکستر شد و جهان بی‌ماهواره، با گوشه‌اشان خاک و خاکستر شدن رهبر محبوب و قدیس قابل احترام ویتنامی‌ها و بوداییان را شنیدند و مات و مسحور و خاموش ماندند؛ بی‌هیچ صدا و حرکتی؛ تنها صدای نسیم ملایمی بود که انسان بزرگ و مورد احترام میلیون‌ها نفر بودایی و انسان دوست را مبهوت کرده بود.

می‌خواهید باور کنید، می‌خواهید نکنید؛ جناب فخرالدین حجازی خوشبختانه زنده است و چنان که از برادر دانشمند و شاعر و هنرمندش «طه» شنیده‌ام در خلوت نشسته و عزلت‌گزیده‌ی ناگزیری است. می‌توانید از خود او پرسید من این نوشته را چونان مدالی در کارنامه‌ی زندگی‌اش می‌گذارم و امیدوارم مراتب قدرشناسی مرا بپذیرد.

پس از پایان انشای من تقریباً سخنرانی کاملی کرد. گویی کلاس به اتاق عملی تبدیل شده بود و او تن پوش جراحان را به تن داشت و جمله‌های مرتب و به هم بافته‌اش ابزار جراحی و

کالبد شکافی شده بودند. جای جای چرکین و دردناک را می شکافت، از خون کثیف و چرکهای قدیمی و غلیظ خالی می کرد و از سکوتها یا فاصله های میان جمله ها نغ جراحی می آفرید و زخمهای تهی شده از چرک و چرکخون و چرکاب را می دوخت. مدرسه خالی شده بود. همه رفته بودند. خورشید فروتر و فروتر می رفت و طفل و شیپور و نقاره زنان - که شاید فقط آخری کافی باشد - آماده می شدند که خاموشی چراغ بزرگ آسمان و پریدن از پاره ای زمان به پاره ای دیگر را اعلام کنند. دبیرستان «نصرت الملک ملکی» که با دبیرستان «حاج تقی آقا بزرگ» که تبعیدگاه دانش آموزان ناآرام و شاید هم «تحقیرگاه» دبیرانی بود که بوی منتشر و پایان ناپذیر مرداد ۱۳۳۲ و سکوت پرده دری که از حصار احمدآباد تهران می گذشت و ایران را مدام سرخ و خونین تر می کرد و با ترانه هایی چون «مرا بیوس» و چک چک پر طنین اعدامیان و شکنجه شونده گان هر روز و همه پیوسته به هم و یادآور سرچشمه اش که به ملک المتکلمین، جمال واعظ، شیخ محمد خیابانی، بوی گوشت در حال پختن و سوختن کریم پور شیرازی، «نواب»ی که سوراخ سوراخ گلوله های جوخه ای آتش اما ایستاده و فرونیفتادنی بود، و فریاد جگرسوز و بیرون زده از دیواره های سکوت و سیاهی خواب دهخدا، و صدای جهانگیرخان صور اسرافیل که در قرمز غروب هم طنینی بیشتر می یافت و هم بر آن صفحه ی سرخ درشت تر و خواناتر نوشته می شد و دهخدا و همه ی شاعران و نویسندگان راستین را فریاد می زد که:

چرا نوشتی؟ چرا نگفتی؟ چرا ننوشتید و نگفتید که جوان بود که افتاد؛ که جوان بودند؛ حتی سپیدمویان جوان بودند که در بهارستان در خیابانها و میدانهای دیگر، در برابر جوخه های آتش و در گذرگاه های پهن و باریک تمامی شهرهای ایران سرخ سرخ جوشیدند، جاری شدند و تا فرودگاه ها رسیدند و پهن و باریک و بلند و کوتاه، بدل به فرشهای سرخ و درخشان، در برابر و در زیر پای قدرتمندان و قدرتمداران گسترده شدند و فرونشستن غایله و بازگشت امنیت و تشکیل و سازمان یافتن امنیت ملی و ساواک و موساد و سیا و کاگب و اینتلجنت سرویس و ... با خون جوانان «زندگی خواه» و «آزادی دوست» و استقلال طلب نیرویی بیشتر و بهتر و جواتر یافتند تا امنیت دولتمردان کاملاً تضمین شود.

... و قدرتمندان لب به لبخند گشودند، که صدای «جهانگیر»ها و صور اسرافیل ها بلند و رسا خنده را بر لبانشان خشکانند و به یاد کلام ماندگار «برناردشاو» افتادند که «با سرنیزه هر کاری می توان کرد ولی نمی توان روی آن نشست» و آقایان ناگزیر شدند که چند صبح حاکمیشان

را بایستند و از اتوی شلوارشان حفاظت کنند و ایستاده در شب و روز و همیشه آماده، به ناگزیر صدای صور اسرافیل‌ها را بشنوند که: «ای علی‌اکبر خان! ای همه‌ی شاعران و نویسندگان و موسیقی‌دانان و خوانندگان و هنرمندان! چرا نمی‌گویید؟ چرا نمی‌سرایید؟ چرا نمی‌نویسید؟ چرا نمی‌خوانید که: سخت جوان بود که افتاد.»

و دهخدا و دهخدايان رعیت شده با قدرت سرنیزه‌ی اربابان و کدخدایان، نوشتند که:

یاد آر ز شمع مرده یاد آر

وقتی به راستی بهار آمد، وقتی سبزه‌ها روییدند، درختها بالیدند و به بار نشستند، وقتی که طعم خوش حاکمیت «قانون» و «امنیت» و «آزادی» را چشیدید، یک یکتان از ما به یاد آرید و بخوانید که: «یاد آر ز شمع مرده یاد آر». تا با صداتان مرگ بمیرد و زندگی برآید.

آقا معلم خطیب نه تنها مرا، بلکه خیلی‌ها را با سخنرانی‌اش از پس مقاله‌ی پردرد و زخم و زندگی و آرزوهای من جراحی کرد، و اگر می‌گویم تا آنجا که به خود من مربوط است در تمام جهان و زندگی‌ام تنها مدیون اویم، و از جایی که به کار و مردم و ایران ارتباط می‌یابد با خودم می‌گویم اگر معلم و جراح می‌ماند چه می‌شد؟! اما نماند و آنچه باید، نکرد و آنچه نباید را آن قدر دنبال کرد که با صدای بیدارکننده‌ی او تنها کسانی رستند که درد و زخم و آمادگی داشتند.

وقتی در تاریکی کلاس «خطیب فرهنگ» و معلم خوب انشا با صدا و کلماتی که بوی حجاز و کعبه می‌افشاند، من در یک هفته هفتاد ساله شده را با مهربانی صداکرد و با صدایی که تا مدتها برایم سروش غیب و آزادی و خدایی بود، گفت: قصه‌ات را پاکتویس کن و اگر شد اندکی صیقلش بزن و به روزنامه بیاور تا در صفحات مخصوص شب جمعه چاپش کنیم. در ضمن بعد از ظهرهای پنجشنبه - شاید هم جمعه - می‌توانی به خانه‌ی ما بیایی و عضو «انجمن ادبی امید» بشوی.

و من که از خدا می‌خواستم، همان هفته قصه‌ام را پاکتویس کردم و به روزنامه رساندم و بعد از ظهر موعود هم به خانه‌اش رفتم و با اعضای «انجمن ادبی امید» آشنا شدم. یک طلبه‌ی جوان بود به نام «محمد رضا شفیعی کدکنی» و دیگران با قیافه و تیپ‌های سخت عالمانه و برای من دانش آموز کلاس سوم دبیرستان یا بنا به عادت و رسم آن روزها کلاس نهم سخت ترساننده و مچاله‌کننده بود. چند تایی دانشجو بودند مثل شکوهی، که اگر نامش را اشتباه به یاد نسپرده باشم بعدها در ساختمانی از ساختمان‌های وزارت فرهنگ و هنر در خیابان

انقلاب امروز - یا شاید هم طالقانی امروز - مشغول بود و اگر خبرها را درست شنیده باشم برادر کوچکترش باید امروز شوهر دختر برادرش، سوسن شریعتی باشد، البته اگر سوسن سوسنی مانده باشد که می‌شناختمش و پیش از رفتن به فرانسه بی‌آنکه چیزی به من بگوید برای خداحافظی آمده بود.

یکی دیگر جوانی بود با چشمان یا چشمی تابدار که چون مدام در کار مطالعه‌ی آثار سارتر و دوبوار و اگزیستانسیالیست‌ها بود - و من معنی‌اش را، معنی فلسفه‌شان را نمی‌فهمیدم - سارتر صدایش می‌کردند، و گویا در عالم پیشین، پدرش را کشته بودم که سخت با کینه نگاهم می‌کرد و در طول سال و دو سالی شاید، بیش از چند کلمه با هم حرف نزدیم. شفיעی که به دلیل لباسش برایم قابل احترام بود و هیچ نشنیده، دانشمند بزرگی می‌دیدمش، بسیار مهربان و خونگرم و فروتن بود و با تعطیل انجمن هم برخوردش تفاوتی نکرده بود؛ اما برایم عجیب بود که به یاد ندارم از مذهب چیزی از او شنیده باشم. و یکی جوان خوش لهجه و مهربانی بود که «نعمت» صدایش می‌کردند. بعد فهمیدم بر خلاف تصورم دانشگاه دیده نبود اما به سبک دیروز و امروز شعرهای خوبی می‌گفت و اگر فرصتی می‌یافت از راهنمایی و یاددادن به من هرگز کوتاهی نمی‌کرد، مثل شفיעی.

شفיעی دانشجوی آزاد وعظ و خطابه‌ی دانشکده‌ی معقول و منقول (بعدها و امروز الهیات) بود. به نوشته‌ی خودش پدری شاعر و دانشمند داشت و با کتاب و معلمی و مهربانی پدرش رشد کرده بود. همین جا اعتراف کنم که وقتی این جور آدم‌ها را می‌دیدم تنها جایی بود که حسرت می‌خوردم و آه می‌کشیدم و از اینکه بهترین سالهای نوجوانی‌ام را با روزنامه‌ها و مجله‌ها و دلشادخاتون و سلطانیه‌ی جنگل و آقا بالاخان و آشغال‌هایی که با شبی یک قران، پانصد صفحه‌ای را تا نزدیکی‌های صبح می‌خواندم و حتی رحمانیان - کتابفروشی که کتاب کرایه می‌داد و نمی‌دانم هست یا مثل خیلی‌ها رفته است که اگر هست خداش حفظ کند و اگر رفته پیامرزدش - دلش برایم سوخت، برای اینکه کور نشوم چون روزها را عکاسی و اگراندیس‌مان می‌کردم و شبها با کتابهای کهنه و شیرین او زندگی می‌کردم؛ که اگر راهنمایی داشتم می‌توانستم روزها به «بودن» برسم و شبها برای «زندگی» و «شدن» بکوشم.

در همان سالها آموزش و پرورش - که آن روزها «وزارت فرهنگ» اش می‌گفتند - قانونی گذراند که می‌شد اگر کسی قدرت و استعدادش را داشت در یک سال دو کلاس بخواند و من که کلاس سوم دبیرستان بودم و شاد از شروع دوباره‌ی درس، تا آمدم به خودم بجنبم،

دیدم حضرت شفیعی دارد دانشکده را تمام می‌کند و روزی باز بچه‌ها اسمم را نوشته بودند و بی‌هیچ امتحانی تنها برای شوخی و بازی به جلسه‌ی امتحان رفتم و بعد با اطمینان از اینکه قبول نخواهم شد به تهران آمدم. وقتی که خبر رسید قبول شده‌ام، راستی گیج و منگ مانده بودم که با کدام درس و سواد قبول شده‌ام؛ و شگفت‌انگیزتر اینکه هر که دوران ما را به یاد دارد اعتراف می‌کند که دوره‌ی ما درخشان‌ترین دوران دانشکده‌ی ادبیات گردیده است.

و چه خوشبخت بودم من، که سال اول دانشجویی من با اولین سال استادی شریعتی همراه است و اساتیدی چون «مرحوم دکتر غلامحسین یوسفی» و ریاست و استادی مرحوم دکتر احمد علی رجایی چنان حرمتی به «دانشکده‌ی شریعتی» داده بودند که لیسانس‌های آن دوره‌ی دانشکده‌ی «شریعتی» (دانشکده‌ی ادبیات) ارزشی بیش از دانشجویان دانشگاه تهران دارند.

دو برادر انقلابی و صادق و به راستی مسلمان در «انجمن ادبی امید» آشنایم شدند، که از حجازی بی‌رنگ شده به «کانون نشر حقایق اسلامی» و مرحوم استاد شریعتی و احمدزاده و پسرانش رسیدم و با امیر پرویز پویان «جبهه‌ی اسلامی» را تشکیل دادیم و کتاب درسی‌مان «تنبيه الامة و تنزيه الملة» مرحوم آیت الله نایینی بود، که جاودانه مرد انقلاب - طالقانی بزرگ - تصحیحش کرده بود و حاشیه و توضیح نوشته بود، که خود داستان مفصلی دارد.

از دیگر اعضای انجمن ادبی امید «رضا نواب‌پور» بود و مهمان‌های ارجمند و باسوادی چون استاد احمد احمدی بیرجندی، که حضورش به راستی مغتنم بود.

استاد شفیعی و نعمت میرزازاده در همان سالها کتابی به نام «شعر امروز خراسان» به چاپ رساندند، که برای فهم شعر خراسان منبع مفیدی است. و دیگر «گزیده‌ی غزلیات حزین لاهیجی» بود، که با مقدمه‌ی استاد شفیعی درآمد و درست پیرمردی را روکرد که با نام «غواص» یکباره در پیری خوابنا شده بود؛ شاعر معروف پیری که حتی از ساختن بیت تخلص نیز عاجز بود و با چاپ غزلهایی نه چندان خوب غزلهای فسیلی تهران را انگشت به دهان ساخته بود، و به قول جناب شفیعی در حقانیت نیما و پایان یافتن دوران شعر کلاسیک (استثناها را کنار می‌گذاریم) همین کافی است، که شعر چند صد سال پیش را به جای شعر امروز قالب می‌کنند و کسی نمی‌فهمد یا به قول شاملو دیوان دو جلدی بهار بزرگترین هنرش افزودن بر قطر کتاب بزرگ شعر دیروز است، با این توجه که فراموش نکنیم که شاعرانی چون فردوسی و حافظ و مولوی و عطار و سنایی و ... نه شاعران دیروز، که معنا آفرینان

امروزند، و در یک کلام در این مختصر بگویم که در باور من شعر و قصه و هنر در همه‌ی شکل‌هایش یا هنر است؛ هنر راستین و ریشه‌دار و اصیل، که خط زمان را می‌شکند و سال و قرنی را که ما برای تعریف زندگی خود ساخته‌ایم قبول ندارد، یا هنر نیست، که در همان ابتدای تولد می‌میرد.

می‌بینید که هر چه در خط زمان به پیش می‌رویم حافظ و مولوی و دیگر هنرمندان واقعی بیشتر و بهتر متولد می‌شوند و به درون جامعه راه می‌یابند.

در قرن چهار و پنج کجا می‌توانستید چنین بر قله‌های اساطیری شاهنامه دست بیابید؟ یا در قرن هشت، شیخ مبارزالدین (محتسب متحجر) با چه آگاهی و شعوری می‌تواند مفاهیم عمیق و وسیع حافظ را دریابد؟

اخوان و فروغ و شاملو و ... هم با گذشت زمان بیشتر و بهتر کشف می‌شوند؛ اگر مردنی باشند می‌میرند و اگر خون زندگی در کلامشان باشد، بی‌شک از پیدن نمی‌ماند.

و در پایان با یک اشاره‌ی کلی یادآوری کنم که این بیان خاطره را اگر ارزشی باشد در این است که برای کشف خود، ابتدا باید «شکستن» را بیاموزیم. بی‌نهی خدایان، بی‌نهی الهه‌ها، چگونه می‌توان به «الله» رسید؟ و به قول یونسکو بی‌فهم پوچی امکان دست یافتن به ارزشهای راستین و والای بشری و طبیعی و جهانی چگونه امکان پذیر خواهد بود؟ چنان زیستنی سخت، و محرومیتی کشنده است که در یک جلسه و یا یک جمله، آدمی چون مرا به اوج خوشبختی می‌رساند و دیدید و می‌بینید که رساند و رسانده است.

پیامبران می‌فرماید: «الفقر فخری» در حالی که هرگز فقیر به معنای نادار و نیازمند نبوده است؟ فقط باید بفهمیم که برای «محمد» هیچ چیزی در هستی وجود ندارد که اعتقاداتش را یا حتی ذره‌ای از باورهایش را قربانی آن کند. مسافر همیشه غریب و پیرو او و شیعه‌ی مولا علی است که به جای خواستن دعا می‌کند: «خدایا با «نداشتن» و «نخواستن» روین تنم کن». و راز کلام پیامبر در همین «نخواستن» است و گرنه باید بگوییم پیامبر اسلام مبلغ فقر و گرسنگی بوده است!

... و در نهایت چه باور کنند و چه نکنند منی که کوچکترین پیرو مولایم، شرمسار چیزهایی هستم که دارم و به آن‌چه که ندارم (مادیات دنیوی را می‌گویم) سرافرازم و افتخار می‌کنم. این جوهر زندگی سخت و فقیرانه‌ی مسلمانانی مثل من است.

پی‌نوشتها

۱ - چند سال پیش در «کنگره بین المللی عاشورا و امام خمینی (س)» با مدیریت خوب و ریاست هوشمندانه‌ی برادر رئیس جمهور جناب آقای دکتر خاتمی ضمن سخنان مکتوبم، باز هم مثل بیشتر وقت‌ها نامی از هابیل و قابیل برده بودم. در فاصله‌ی دو بخش کنگره، وقتی از کنار روحانی محترمی که موهای سپیدش فریاد می‌زد که هم نسل من است می‌گذشتم، به شوخی و جدی گفتم: فلانی! کی دست از سر هابیل و قابیل برمی‌داری؟ نمی‌دانم چرا صدایش طعم تازیانه داشت و چنان به درد رسیدم که شنیدم کسی دارد با حنجره‌ی من می‌گوید: وقتی صاحبان قدرت در هر جای جهان دست از برادرآزاری و برادرکشی بردارند و برای لحظه‌ای هم که شده با ذهن و دل و خنجره و نگاه علی (این دو هجای عشق و خون و آزادی عَـ بیندیشند، به انسان عشق بورزند، از حقوق بشری بگویند و انسانی - الهی ببینند و بکشند که «برادرکشی» این ریشه‌دارترین و قدیمی‌ترین و ... درختواره‌ی زمین را در ریشه بخشکانند و از پهنه‌ی خاک، این مادر مهربان زخم‌آگین و مهربان و دردمند پاک کنند و اینک نیز اگر کسی بپرسد پاسخ همان است.

۲ - همان

۳ - اگر اشتباه نکرده باشم در تفسیر «کشف الاسرار...» میبیدی بزرگ بود، که خواندم قابیل و خواهر زیبایش در بهشت، و هابیل و خواهر نازیبای جسمی و با روحهای زیبا و پیامبرانه و پاکشان در زمین سخت و سرد و خشن بر خشت خاک افتادند و اولین صدای پر از ترس و ناآشنایی و غربت، و کودکانه‌شان در زمین طنین افکند و آسمان و زمین ثبتشان کردند.

این همه را در مقاله‌ی بلند «اسطوره‌ی هابیل» در حد فهم و درکم تحلیل کرده‌ام که اول بار در مجله‌ی «نگین» - پیش از انقلاب - و بعد در کتاب «همه جا کربلا و همه روز عاشورا» چاپ شده است. اکنون نیز در کار تنظیم و چاپ مجموعه‌ای هستم که اگر خدا بخواهد با یکی دو کار دیگر امسال تقدیمتان خواهم کرد، ان شاء الله. (خوب، شما هم برای منی که می‌نویسم و نمی‌پسندند که مثلاً اینها حماسی است و ما روضه می‌خواهیم، یا بی‌جهت نوشته‌اید و دستمان بوی قورمه‌سبزی می‌دهد و ... لااقل دعا کنید و بگویید: آمین!)

چگونگی طرح مسائل مربوط به انقلاب اسلامی و شخصیت حضرت امام خمینی (س) در کتابهای فارسی اول تا پنجم دبستان

محمد دانشگر

خلاصه‌ی مقاله

در این نوشتار تلاش شده است پس از بررسی اجمالی تاریخچه‌ی انقلاب اسلامی و پیامدهای آن، حضور فرهنگ انقلاب اسلامی و جنگ تحمیلی و همچنین چهره‌ی حضرت امام خمینی (س) در کتب فارسی دوره‌ی ابتدایی مورد بازبینی قرار گیرد. مرور سال به سال و درس به درس کتاب‌های فارسی دوره‌ی پنج ساله‌ی ابتدایی در دوران انقلاب اسلامی موضوع اصلی این نوشتار است که علاوه بر دقت نظر، گاه مورد نقد هم واقع شده است.

مقدمه

حدود بیست سال قبل، بزرگ‌ترین معجزه‌ی قرن به وقوع پیوست. رادمردی از سلاله‌ی پیامبر و خلف صالح عالمان مصلح و بیدادگر، چشم مسلمانان جهان و ایران را به دنیایی گشود که واژه‌ها و ترکیبهای فراوانی باید به کار برده شود تا آنچه را پدید آمد باز گوید و باز شناساند.

امروز به تدریج و پس از گذشت این مدت، بسیاری از امور محال و ناممکن آن روزها برای ما عادی و تکراری شده و به همین دلیل، اهمیت آن کمتر ملموس و محسوس است، اما با نگاهی به آن روزها و مقایسه‌ی وضعیت، حالات، پیامدها و عوارض آن دوران است که می‌توان شکوه، عظمت و اعجاز این پدیده را دریافت. در عرصه‌ی کاربرد واژگان در زبان چه کلمه‌ها و ترکیبهایی معنا و رواج داشت و بر همان اساس آموزش داده می‌شد.

امروز به جای آنها چه کلمه‌ها و ترکیبهایی به کار می‌رود؟ پرسشها امروز چگونه است؟ آیا نوباوگان و دانش‌آموزان دبستانی امروز همانند ۲۰ سال پیش فکر می‌کنند؟ غذا می‌خورند؟ زندگی و معاشرت می‌کنند؟ آنان اکنون چگونه می‌اندیشند و به چه چیزهایی می‌اندیشند؟ هم و غم آنان چیست؟ آن روز جهت‌گیری فکری آنان به چه سمتی سوق داده می‌شد و امروز به کدام سو؟

آموزش و پرورش در تأثیرپذیری از این دو مقوله‌ی بسیار مهم و تأثیرگذار و

سرنوشت‌ساز چه اقداماتی انجام داده است؟ بدون تردید کتابهای درسی و از همه مهم‌تر و بیشتر، درس فارسی در طول دوره‌ی دبستان با اهمیت‌ترین دوره و درس به شمار می‌رود. این سؤال به دوباره نگری و تأملی بسیار دقیق و عمیق‌تر نیاز دارد که تا امروز چه راهی پیموده‌ایم و اکنون در کجای این راه قرار داریم.

هشت سال جنگ تحمیلی و دفاع مقدس بر عمیق‌ترین جنبه‌ها و ابعاد فرهنگی ما تأثیر گذاشت و بسیاری از بنیانها را از بیخ و بن برکند و خود بنیانی تازه نهاد و اساسی دیگر درانداخت. کتابهای فارسی دوره‌ی دبستان از این پدیده تا چه اندازه متأثر است؟

شخصیت استثنایی و بی‌نظیر رهبر و بنیان‌گذار نظام جمهوری اسلامی ایران، با آن دم مسیحایی که روحی تازه در کالبد انسان معاصر دمید و مسلمانی را از نو معنا کرد و اسلام ناب را به جهانیان شناساند و خود، این مسیر را عملاً تا آخر راه پیمود و کوله‌باری عظیم از مسؤولیت، بر دوش ماندگان بر جای نهاد، چه نمود و تأثیری در کتابهای فارسی دوره‌ی دبستان دارد. آن همه بیانات و سخنرانیها که از یک کلام و جمله‌ی آن، در عین سادگی میلیونها انسان، جان خود را مشتاقانه و پیشتاز تقدیم می‌کردند و بر این اقدام افتخار می‌کردند، چه بروزی دارد.

با توجه به اهمیت و حساسیت درس فارسی در طول دوره‌ی دبستان و بویژه سالهای اول و دوم، که نگارش حروف و کلمه‌ها با این درس آغاز می‌شود، از آن همه میراث جاودان چه در کام جان این نونهالان و نوباوگان نهاده‌ایم که اکنون منتظر به ثمر نشستن آن هستیم و گاهی دریغ و درد خود را از بی‌ثمر بودن اقدامات ابراز می‌کنیم. از مجموع عنوانهای درسی در هر کتاب، چند عنوان به این تأثیرپذیریهای پرشکوه و شگرف اختصاص یافته است؟

چه کلمه‌ها و ترکیب‌هایی از مجموع آن همه واژگان زنده و ترکیب‌های حیاتبخش ساخته‌ایم و در دهان و سخن و کلام دانش‌آموزان گذاشته‌ایم، که بافته‌های نامطلوب قبلی را رها سازند و به دست فراموشی سپارند؟

اینها و ده‌ها سؤال دیگر، ما را به دوباره اندیشی و بازنگری و تأمل و تعمق مسؤولانه و متعهدانه فرا می‌خواند و این امید هست که مسؤولان و مجریان سخت‌کوش و بصیر با توانمندیهایی که دارند، بهترین‌ها را در این زمینه فراهم کنند.

به هر حال در این نوشتار با نگاهی گذرا، کتابهای فارسی دوره‌ی دبستان از دیدگاه تأثیرپذیری از انقلاب و امام راحل^(س) بویژه، مورد بررسی قرار گرفته و حاصل آن عرضه

شده است؛ باشد که اگر نه راهگشایی کند، برخی واقعیتها را باز گوید.

کتاب فارسی سال اول دبستان:

در اولین تصویر از این کتاب، کودکی در آغوش امام است. گرچه دانش آموز سال اول نمی تواند ترکیب امام مهربان را که زیر تصویر نوشته شده بخواند، نمای کلی تصویر، خود، به خوبی گویای این مهربانی است و آشکارا آن را می نمایاند.

تصویر صفحه ی مقابل آن، کلاس درس است. عکسهای کلاس درس بویژه خانم آموزگار و بچه ها نه تنها چندان جالب و جذاب نیست حتی شاید مقداری نیز ناخوشایند باشد. اما باز هم تصویر امام راحل (س) در کنار مقام معظم رهبری بر دیوار کلاس به هر حال گویای وضعی واقعی از بیشتر کلاسهای درس است که تأثیری از حال و هوای انقلاب و امام دارد.

از این یکی دو صفحه که بگذریم متأسفانه به ناگاه باید ۹۴ صفحه جلو برویم. در این فاصله، از کلمه، ترکیب، مفهوم مستقل و وابسته، مفهوم غیرمستقل و تا حدودی وابسته به انقلاب و امام و پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی هیچ نشان و تأثیری نیست و این جای بسی شگفتی دارد، چه اینکه حداقل لازم است هر پنج تا ده صفحه یک بار، واژه ای، ترکیبی و یا مفهومی در ارتباط با قضایای انقلاب اسلامی و نام حضرت امام (س) مشاهده شود. زیرا دانش آموز پایه ی اول به تدریج با جایگزینی کلمه ها و ترکیبها در جمله آشنا می شود. طرز تلفظ، نوشتن و خواندن درست و صحیح آنها را می آموزد و مهم تر از همه اینکه کاربرد و تکرار این مفاهیم و واژگان در ذهن او جای می گیرد؛ به عنوان مثال در صفحه ی ۵۲ ضمن درس مریم و اکرم، در صفحه ی ۵۵ ضمن درس شب و پشت ابر بودن ماه، در صفحه ی ۶۰ ضمن درس خورشید و آفتاب و از همه جالب تر و در عین حال تأسف انگیزتر در درس صفحه ی ۶۴ ضمن بحث همکاری از یاری بنا و کمک نجار و نقاش یاد می شود، اما از یاری و همکاری خیل عظیم امت اسلامی در به ثمر رساندن انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی (س) هیچ نامی به میان نمی آید که البته پرواضح است با مقداری تأمل و تدبر می توان از همان واژه ها یا واژه ها و ترکیبات مشابه، مفاهیم عالی تری به دست داد که در عین حال ساده هم باشد. قطعاً منافاتی با آموزش، همکاری و همیاری قشر زحمتکش بنا و نجار و نقاش ندارد.

از اینها که بگذریم درس صفحه‌ی ۶۷ با نام صبح و درس صفحه‌ی ۶۸ تحت عنوان نماز، مناسبت تام و اصولی با مباحث مربوط به انقلاب دارد. اما یادی در این میان از آن مباحث نمی‌رود. همچنین است درسهای صفحه‌ی ۷۳ با عنوان دانش‌آموزان خوب و درسهای پس از آن در صفحه‌های ۷۴ و ۷۵ با نام مزرعه‌ی گندم. در صفحه‌ی ۸۴ و ۸۵ که مثل برخی از صفحه‌های دیگر کلمه‌هایی برای جایگزین کردن در جمله‌ها آمده و موقعیت بسیار مناسبی برای یادگیری و فراگرفتن مفاهیم و الفاظ است و در عین حال دانش‌آموز اکنون به مرحله‌ای رسیده که حتی نوشتن کلمه‌های مشکل‌تر را آموخته و در درس با آنها آشنا شده است، از کلمه‌ها یا ترکیبهای مربوط به انقلاب، اسلام و امام راحل (س) خبری نیست. از صفحه‌ی ۸۶ به بعد الفبای فارسی است و پس از آن کتاب رو به پایان است.

روش نوشتن حروف و کلمه‌ها عوض شده است و دانش‌آموز با جمله‌های مشکل‌تر و کلمه‌ها و ترکیبهای جدیدتر و اصولاً نوع نگارش خط رایج آشنا می‌شود. درسهای خدا، پیغمبر، قرآن، معلم، میهن ما و ... می‌آید باز هم خبر و اثری از آنچه شایسته و درخور است، نیست و این مایه‌ی بسی شگفتی و تأسف است.

می‌توان چنین تلقی کرد که آن حسن مطلع، میمون نیفتاده و گرچه در اواخر کتاب، مفاهیمی آشنا از این دست می‌آید ولی قطعاً نمی‌تواند خلأ بیش از ۹۰ صفحه و سر و کار داشتن چندین ماهه‌ی دانش‌آموز را پر کند؛ چرا که اولاً روزهای پایان سال است و ثانیاً آنچه بسیار مورد نظر است، تکرار کلمه‌ها و واژگان و آشنا شدن دانش‌آموز با آنها در خلال چند ماه به صورت هر روزه و مرتب، و صد البته تلقین و تکرار و نوشتن و فراگیری واژه‌های جدید، که هر یک خود به تنهایی لذتی بسیار دلنشین و مطبوع برای بچه‌ها دارد.

به هر حال صفحه‌ی ۹۵ «شعر ایران، خانه‌ی ما» با وزن و آهنگ شعر کودکان و سادگی و در عین حال استواری شعر خوب، خوش نشسته است و البته این امید می‌رود که توضیح معلمان و آموزگاران درباره‌ی برخی واژه‌ها و ترکیبات، مشام جان آنان را با رایحه و شمیم خوش و مبارک انقلاب اسلامی و امام راحل (س) آشنا سازد. در صفحه‌ی ۱۰۶ گرچه عنوان آزادی و طرح پرنده و قفس و پرواز، همه ترکیبات و واژگانی آشناست و تداعی‌کننده‌ی روزهای خوب پیروزی و زنده‌کننده‌ی یاد و نام و خاطرات شهیدان، مردم انقلابی و شکنجه دیده و از همه مهمتر، طنین جانبخش و روح‌نواز امام راحل (س)، امام آزادی و استقلال و عزت نفس، در عین حال و در واقع این درس حدود قانونی آزادی را بیان می‌کند و باز گرچه

این آزادی بدون مفهوم استقلال طرح می‌شود، به کلی خود را با موضوع و مفاهیم انقلاب اسلامی بی‌ارتباط می‌نمایاند. درس ماقبل آخر کتاب در صفحه‌ی ۱۰۸ و ۱۰۹ با عنوان انقلاب اسلامی و دو تصویر گویا از روزهای شکوهمند حضور مؤثر امت حزب‌الله در همراهی با امام راحل (س) و بویژه تصویر دانش‌آموزی که متنی را در حضور امام امت (س) می‌خواند و توضیح ساده و گویا و کوتاه درس، گرچه تا حدود زیادی آشنایی اجمالی فراهم می‌آورد. پیشنهاد می‌شود که این درس حداقل هشت تا ده صفحه جلوتر قرار گیرد تا فرصت مناسب و خوبی برای فراگیری و مهم‌تر از آن ماندگاری در ذهن و یاد بچه‌ها را داشته باشد. آنچه در پایان این بررسی اجمالی و کلی می‌توان افزود این است که چنین به نظر می‌آید برای تغییر کلمه‌ها و الفاظ با کلمات، نامها و الفاظی که با انقلاب ارتباط مستقیم داشته باشد، کوشش آشکاری در کتاب صورت نگرفته و این خلأ و کمبود در سراسر کتاب بویژه از اواسط تا اواخر و حتی در درسهای آخر نیز مشهود است که دانش‌آموز، دیگر می‌تواند تا حدود زیادی و به خوبی حداقل کلمه‌های ساده را فراگیرد، بخواند و بنویسد.

کتاب فارسی سال دوم دبستان:

اولین تصویر غیر درسی در اولین صفحه از کتاب با جمله‌ای بسیار مناسب از امام امت (س) آغازگر کتاب دوم ابتدایی است. چنین به نظر می‌رسد که این تصویر می‌توانست زیباتر طراحی شود تا جذابیت مناسب را نیز به همراه داشته باشد. در کتاب کلاس دوم بر خلاف کتاب کلاس اول، در تصویر کلاسی که در اولین درس طراحی شده، هیچ تابلویی در کلاس نیست و طبیعتاً از عکس امام هم خبری نیست! در کتاب کلاس دوم، معمولاً پس از هر درس، بخشهای مختلفی آمده که از هر نظر در فراگیری دانش‌آموزان البته تأثیری بسزا دارد؛ مانند «کلمه و ترکیب تازه‌ی درس»، «پرسش»، «به این نکته‌ها توجه کنید» و «کار در کلاس». با عنایت به این مسأله که بیشتر تمرین‌های این قسمتها معمولاً به یاری آموزگاران عزیز در کلاس انجام می‌شود، بسیار شایسته و بجاست که از این قسمتها برای آوردن کلمه‌ها، ترکیبها، پرسشها و نکته‌هایی درسی در قالب جمله‌های آموزنده استفاده‌ی بیشتری به عمل آید که عملاً چنین گستردگی در کار نیست و به همان جمله‌ها، کلمه‌ها و ترکیبهای کلیشه‌ای و تکراری بسنده شده به گونه‌ای که از گستردگی بهره‌وری این صفحات به نحوی چشمگیر کاسته شده است.

از این نکته‌ی بسیار اساسی که بگذریم مفاهیم و محتوای برخی از درسهای آغازین کتاب، چندان جذاب و خوشایند نیست و بویژه از سطح درک و فهم دانش‌آموزان پایه‌ی دوم پایین‌تر است و به انتظارات آنها پاسخ مطبوعی نمی‌دهد. در صفحه‌ی ۴۶ درسی به عنوان نامه‌ای از یک کودک فلسطینی درج شده که البته گرچه نمی‌توان آن را از انقلاب اسلامی جدا دانست اما در عین حال نمی‌توان آن را مستقیماً طرح مسأله‌ی انقلاب اسلامی و امام خمینی (س) دانست. جالب‌تر اینکه در قسمت‌های ضمیمه‌ی درس برای یاد دهی هم خانواده‌ها کلمه‌هایی آمده است که ارتباط محتوایی، مفهومی و اساسی با درس ندارد و هیچ استفاده‌ی مؤثری از اصل درس در این زمینه به عمل نیامده است.

می‌توان افزود که تصویر پایین درس در صفحه‌های ۴۶ و ۴۷ هیچ نشانی از مبارزه و جنگ ندارد. پسری که در تصویر ایستاده، ناامیدانه چشم به افقی دوردست دارد و این تصویر با محتوای درس همخوانی ندارد. البته صفحه‌ی ۵۴ کار در خانه قسمت دوم است که دو جمله‌ی آن می‌تواند با درس نامه‌ی کودک فلسطینی مرتبط باشد اما تصویر پایین آن صفحه، که باید درباره‌ی آن چهار جمله نوشت و آزمون مرحله‌ای شماره‌ی ۳، کاملاً از موضوع و مفاهیم مربوط به انقلاب خالی است.

صفحه‌ی ۷۲ کتاب، شعر «روز خوب پیروزی» باز با آهنگی مناسب حال و هوای بچه‌ها، یادآور روز ۲۲ بهمن ماه (روز پیروزی) است. عنوان شعر، جالب، آهنگ آن بویژه برای بچه‌ها دلنشین، شعر ساده و در عین حال نسبتاً محکم سروده شده که البته باز نیازمند توضیح و تبیین مناسب مقام آموزگاران محترم و عزیز در کلاس درس است تا دانش‌آموز عمیقاً و از باطن خویش بفهمد که:

گرچه در زمستان بود چون بهار بود آن روز

یعنی چه و قصد شاعر از بیت:

روز خنده‌ی ما بود روز گریه‌ی دشمن

چیست و آن روز چه گروهی می‌خندیدند و چه کسانی بر آنچه از دست داده بودند می‌گریستند. آنچه باعث شادی بود چه سرمایه‌ای بود و آنچه در غم از دست دادن آن، گروهی ماتم گرفته بودند، چه بود و این همه با زحمت و تلاش چه کسانی و با راهنمایی چه ابرمردی به وقوع پیوست و چگونه شد که در قلب زمستان، گل‌های بهاری شکوفه زد و این معجزه چگونه آشکار شد که در بهمن‌ماه، غنچه‌ها روید و بهاران سر برآورد که حیات،

شادابی، نشاط، طراوت، جاودانگی، عزت، سربلندی و عظمت را برای مسلمانان و مستضعفان به ارمغان آورد.

در صفحه‌ی ۱۰۶ درس «دوازدهم فروردین روز جمهوری اسلامی» در دو صفحه، نمایی کلی از سیر و جریان انقلاب اسلامی و رهبری امام خمینی (س) را بسیار خوب به تصویر کشیده است. تصویر سیاه و سفید میدان آزادی، تصاویر امام، خروش و همدلی مردم و عزم جزم آنان بر انقلاب، گویایی هر چه تمام‌تری به این درس بخشیده است؛ گرچه می‌تواند تصاویر این صفحه، جذاب‌تر و پرمحتواتر باشد.

ضمیمه‌ی این درس نیز در کلمه‌ها و ترکیب‌های تازه، پرسش، کار در کلاس و کار در خانه قسمت دوم به گونه‌ای مناسب طراحی شده است.

در یک جمع بندی کلی درباره‌ی مطالب کتاب کلاس دوم و چگونگی ارتباط آن با مفاهیم انقلاب اسلامی و امام خمینی (س) و تأثیرپذیری محتوای دروس و در نتیجه آشنایی دانش آموزان با انقلاب اسلامی، امام خمینی (س)، وضعیت کلی ایران قبل از انقلاب، چگونگی شکل‌گیری و پیروزی انقلاب اسلامی، عوامل مؤثر در این زمینه و ... با نگاهی به فهرست مطالب کتاب، بحق و انصاف باید داوری کرد که در کنار آن همه مفهوم و محتوایی که در این کتاب طرح شده، درج مسائل اساسی یاد شده در درس‌های صفحه‌ی ۴۲ و ۷۲ و ۱۰۶ بسیار کم و حتی ناچیز است به گونه‌ای که در لابه‌لای عنوانها، مفاهیمی سطحی و تکراری که از سالیان دراز بر جای مانده چندان خود را نمی‌نمایاند. بنابراین جا دارد مسؤولان صدیق و مؤلفان زحمتکش و باورمند به انقلاب اسلامی و رهبر آن، بازبینی اساسی بویژه در این کتاب به عمل آورند و این نکته را حتماً در خاطر و ضمیر خود با نگاهی به واقعیات باور کنند که دانش آموز سال دوم دبستان امروز با ۲۵ سال قبل کاملاً از جنبه‌های مختلف، تفاوت چشمگیر دارد. اگر چنین مسأله‌ی مهمی که با واقعیت منطبق است، دریافته شد بی‌گمان سست بودن برخی مفاهیم و سطحی بودن برخی از دروس بر این عزیزان کاملاً آشکار خواهد شد و خود کمر همت خواهند بست و آستین اراده بالا خواهند زد و بی‌تردید کارشان در پیشگاه مردم شریف ایران و خداوند متان بدون اجر و مزد نخواهد بود.

کتاب فارسی سال سوم دبستان:

مطابق روال کتاب‌های پیشین در آغاز کتاب و قبل از فهرست، چهره‌ی دلنشین و جذابی از

امام به همراه خاطره‌ای از یکی از فرزندان امام چاپ شده است؛ گر چه یادآوری این نکته لازم است که جمله‌ی آخر حتماً به توضیح معلمان محترم نیاز دارد تا دانش آموز سال سوم بتواند منظور را آنگونه که شایسته است بفهمد.

صفحه‌ی ۳۹ کتاب، درسی با عنوان «مشکلی که آسان بود» در واقع هم شیوه‌ی نگارش انشا را آموزش می‌دهد و هم خاطره‌ای از جنگ تحمیلی بیان می‌کند. اینکه اولاً حجم همه مطالب مربوط به جنگ در مقایسه با حجم اصل درس بسیار اندک است، ثانیاً نتیجه‌گیری درس کاملاً به موضوعی دیگر پرداخته و جنگ به یکباره کاملاً فراموش شده است، ثالثاً در این درس معلوم نیست رزمندگان چه کسانی بوده‌اند، با چه کسانی یا کشوری می‌جنگیده‌اند؟ دوست کدام است و دشمن کدام و ابهام‌های فراوان دیگر؟ زمان، مکان، انگیزه و در موضوع جنگ طرح نشده است، لذا به هیچ وجه از این چند سطر اندک بهره‌ای حاصل نمی‌شود، افزون بر اینکه در بخشهای ضمیمه‌ی درس چه در پرسشها و چه کار در کلاس، چه تمرین انشا یا املا و چه نکته، چیزی که اصلاً مطرح نیست موضوع جنگ در این درس است. جالب‌تر اینکه بلافاصله بعد از این درس، عنوان دهقان فداکار و داستان ریز علی خواجه‌ی جای این سؤال را باقی می‌گذارد که آیا پس از گذشت حدود بیست سال از انقلاب اسلامی و حماسه‌های جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، ما در این زمینه به واقع داستانی از آن همه پامردی و مظلومیت، شکوه ایثار و رشادت نداریم که بتواند حدود یک و نیم صفحه کتاب درسی را پر کند.

صفحه‌ی ۷۸ عنوان «ای ایران، ای وطن من» در واقع، تکیه و تأکید اصلی درس، چه در عنوان و چه در جمله‌ها بر ایران است که مطالب آمیخته‌ای از حس وطن دوستی و دفاع از میهن و پاس داشتن آن و در عین حال، بیان جمله‌هایی از حال و هوای انقلاب است. این نکته را باید افزود که کمبود این درس را عکس پایین صفحه تا حدودی جبران می‌کند و در واقع، این عکس است که گویایی تام به درس می‌دهد اما افسوس و دریغ که یادی از امام شهیدان و رهبر انقلاب در متن به چشم نمی‌خورد و این کمبود را به واقع چیزی جبران نمی‌کند و چنین به نظر می‌رسد که جای هیچگونه اعتذاری نیز در میان نیست. در ضمیمه‌های این درس نیز از مفهوم و محتوای انقلاب و امام خبری نیست.

در صفحه‌ی ۱۰۶ عنوان «سرگذشت یک نامه» فقط تصویری از تمبری درج شده که تمثال بنیانگذار انقلاب و نمونه‌ی کوچکی از تصویر امام همراه با کودک است که در اولین

صفحات کتاب کلاس اول به چاپ رسیده است. صفحه‌ی ۱۱۴ کتاب، عنوان عید نوروز را دارد که با مقدمه‌ای در این موضوع، ترکیبهای بهار آزادی، روز جمهوری اسلامی و انقلاب اسلامی ایران تا حدودی مفاهیم کلی را می‌آورد ولی در هر حال نمی‌توان گفت از نظر محتوا متأثر از مسائل مربوط به انقلاب اسلامی و امام است و بویژه اینکه در این درس نیز از یاد امام غفلت شده است. در واقع اصل درس چیز دیگری است و فقط گریزی به چند ترکیب زده شده است.

سرانجام در صفحه‌ی ۱۳۰ عنوان «میدان شهدا» شاید مستقیم‌ترین و نزدیک‌ترین مطلب و مفهوم به انقلاب اسلامی باشد. اما از یک نکته بسیار اساسی جای دریغ و افسوس است که از آغاز تا فرجام درس و حتی ضمیمه یک کلمه و یا یک واژه نامی از امام امت (س) به میان نیامده است. به راستی دانش‌آموز نمی‌پرسد که چه کسی ندای استقلال، آزادی، حکومت اسلامی و جمهوری اسلامی را به گوش مردم فرا خواند و اینکه چگونه شد که در روز هفدهم شهریور ۱۳۵۷ به ناگاه این همه مردم به صحنه آمدند و در مقابل رژیم تا دندان مسلح و در حالی که تانکها در چند قدمی آنها بودند جان خود را بر کف گذاشتند و ده‌ها سؤال دیگر که اصل درس از آنها خالی است.

جای این جمله نیز در این درس بسیار خالی است که اکنون بیشتر شهرهای بزرگ و کوچک ایران میدان شهدا دارد و این ملموس‌ترین و نزدیک‌ترین و واقعی‌ترین درک و تجربه‌ی فرزندان انقلاب است که ما به سادگی از آن می‌گذریم. برای پاسخ به این سؤالها چه جوابی خواهیم داد؟ در ضمیمه‌های درس هم، مطابق معمول محتوا و مفهوم درس پرورده نشده که حاصل آن عمیق‌تر و مؤثرتر شود.

می‌توان چنین نتیجه گرفت که کتاب کلاس سوم متأسفانه از جهت فراگیری کلمه، ترکیب، مفهوم و محتوا و نیز تصویر، بسیار ضعیف است. اگر هم مطلبی گاهی و بسیار اندک آمده در برابر آن همه مطالب تکراری گذشته ناچیز می‌نماید و تازه از طرح اصل موضوع هیچ خبری نیست.

اینک آیا فرزندان و نوباوگان انقلاب و نظام جمهوری اسلامی در این مقطع سنی، نامی از امام می‌شنوند که بخواهند درباره‌ی آن بیندیشند، سؤال کنند، از او الگو بگیرند، روش او را بدانند، درس آزادگی و استقلال و فداکاری و ایثار و شجاعت و صدها کلمه مانند اینها را که در ورای آن دنیایی از عرفان و حماسه است بیاموزند؟ پس به یاد داشته باشیم که اگر

موضوعی را طرح نکردیم، نمی‌توان منتظر حاصل و بهره‌ی آن بود و ای کاش آنان که در این میانه قلبی صدیق و انگیزه‌ای والا و روحی دردمند و علاقه‌مند به تربیت صحیح و جهت‌دار انقلابی بر پایه‌ی نظام اسلامی دارند، در این نکات غوری می‌کردند و در آنچه امروزه در کتابهای درسی آمده، بازبینی عمده‌ای به عمل می‌آوردند. مسلماً در آن صورت، حاصل و نتیجه جز این چیزی می‌شد که اکنون پیش روی ماست.

کتاب فارسی سال چهارم دبستان:

آغاز کتاب، تصویر امام همراه با کودکی است و در زیر آن خاطره‌ای آموزنده از رفتار امام که به نظر می‌رسد در مجموع درآمد و آغاز خوبی برای کتاب است.

در این کتاب در صفحه‌ی ۱۷ عنوان نوجوان بسیجی، آشنایی مختصر و اجمالی اما گویا و نسبتاً خوبی از شهید حسین فهمیده و شکوه ایثار و حماسه‌ای که وی آفرید، ارائه می‌دهد. می‌توان گفت ضمائم و پرسشهای درس نیز به گونه‌ای نسبتاً مطلوب کار را دنبال کرده است. خوشبختانه در این درس نیز از یاد و بیان امام در جهت تکمیل مطالب صفحه‌ی ۳۵ کتاب، درس «جهاد سازندگی»، علت و بانی پیدایی و فعالیت آن ارائه می‌دهد. این نکته نیز افزودنی است که ضمائم درسی مانند پرسش، تمرین املا و انشا نیز تا حدود زیادی متناسب با این درس، هدف اصلی را دنبال کرده است.

صفحه‌ی ۱۰۰ کتاب به عنوان «روز جمهوری اسلامی» با مقدمه‌ای چند سطری زیبا و ادیبانه روز جمهوری اسلامی را شناسانده و در پرسش درس نیز، محتوای درس پیگیری و دنبال شده است اما پس از آن، گونه‌ای امساک در دیگر ضمائم درس در جهت بهره‌وری بیشتر به خرج داده شده است.

صفحه‌ی ۱۲۴ کتاب شعر «حاصل جمع قطره‌ها» در واقع مرتبط با انقلاب و امام نیست. آخرین درس کتاب در صفحه‌ی ۱۵۰ «میهن دوستی» است همراه با پرچم ایران در این صفحه، که البته آمیزه‌ای است از احساس ملی و دینی که نسبتاً خوب عرضه شده است. ضمائم نیز تا حدودی - و نه به طور کامل - محتوای درس را پی گرفته است. از مجموع ۱۵۴ صفحه‌ی این کتاب، که در قالب ۲۸ عنوان درسی ارائه شده، تنها چهار عنوان درسی به طور مستقیم پیرامون مسائل انقلاب اسلامی و شخصیت رهبر و بنیانگذار نظام جمهوری اسلامی ایران است که از نظر کمیت قطعاً کافی نیست؛ گرچه کیفیت ارائه‌ی درسها با در نظر گرفتن

نحوه‌ی ارائه‌ی درسها در پایه‌های پایین‌تر و با سنجیدن تناسب بین آنها، بسیار بهتر و کامل‌تر است.

کتاب فارسی سال پنجم دبستان:

درآمد آغازین کتاب با تصویر دلنشین و مطبوعی از امام به همراه دو رباعی که در سوگ امام سروده شده - و البته بدون نام شاعر آن - شروع می‌شود.

درس دوم کتاب با عنوان «بوی ماه مهر» در صفحه‌ی چهار شعری است از قیصر امین پور که اگر توضیح کاملی درباره‌ی آخرین بیت این قطعه از سوی آموزگاران محترم ارائه شود که مقصود شاعر گرانقدر از لاله‌ی سرخ چیست و چرا در آغازین روز دبستان و اول ماه مهر، وی می‌خواهد بر تخته سیاه مدرسه، لاله‌ی سرخی نقاشی کند، آنگاه می‌تواند بیانی از انقلاب اسلامی باشد که البته تنها یکی از پرسشهای درس هم بیانگر همین نکته است. در تصویر درس، شکلی از تخته سیاه و کلاس، همراه لاله‌ی سرخ و دبستانی است که بر سر در آن پرچم جمهوری اسلامی ایران به اهتزاز درآمده است.

صفحه‌ی ۴۴ عنوان «ای ایران، ای سرزمین دلیران» یادآور عنوانی مشابه در کتاب فارسی پایه‌ی سوم دبستان با عنوان «ای ایران، ای وطن من» و با مضمونی همانند آن طراحی شده که البته ترکیبهای درس و مفاهیم آن تا حدود زیادی متأثر از انقلاب اسلامی است. این نکته را باید افزود که در قسمت تمرین درس، ترکیبها و کلمه‌ها و نامهایی آمده است که تماماً مفاهیم و محتوای تعالیم و آموزشهای انقلاب اسلامی را یادآوری می‌کند و این در واقع، مضمون درس را کامل‌تر کرده است.

در صفحه‌ی ۱۲۴ کتاب، شعر «حضور لاله‌ها» از قیصر امین‌پور خوش درخشیده است. امید می‌رود توضیح جانانه و بیان حماسی آموزگاران محترم و سخت‌کوش، مفاهیم تشبیهی و استعارای ایات را آنچنان بازگوید که بتوان آن را جلوه‌ی بارز و نمود آشکاری از تأثیر ادبیات جنگ و انقلاب اسلامی دانست. اما این نکته را نباید نادیده گرفت که در توضیحات و تمرین درس، هیچگونه اشاره‌ای به محتوا و مفهوم شعر نشده و از کلمه‌ها یا ترکیبهای آن سخنی در میان نیست.

در صفحه‌ی ۱۴۸ کتاب، درسی با عنوان «یادی از آفتاب» درج شده است. به نظر می‌رسد این درس به همراه تصویر امام در کلاس دانش‌آموزان دبستانی و خلاصه‌ای از

سخنان امام و نیز بیان خاطره‌ای از امام، تناسب کامل و تامی به این درس برای کتاب کلاس پنجم بخشیده است. کلمه‌ها و ترکیبها، پرسش و نکات درس نیز کاملاً درس و مفهوم آن را پرورانده و جای تکرار و یادآوری مفید را باقی گذاشته است.

صفحه‌ی ۱۵۶ کتاب تصویری از ورزشکاران در یکی از مسابقات ورزشی بین‌المللی همراه پرچم و آرم جمهوری اسلامی ایران و شعار توحید و اسلام به صورت درشت، جلوه‌ای خاص به درس بخشیده است؛ گرچه درس به ورزش و مسابقه‌های ورزشی و تاریخچه‌ی آن مربوط است و هیچ ارتباط به مسائل انقلاب اسلامی و ... ندارد.

«تو را سپاس، ای معلم آزاده» آخرین درس کتاب است. مفاهیم و محتوای درس کاملاً از تعالیم حیاتبخش و زندگی ساز انقلاب اسلامی و متأثر از بیانات والا و ارزشمند امام راحل (س) است؛ گرچه مستقیم، یادی و کلمه‌ای از انقلاب اسلامی در آن جای نگرفته است. کتاب فارسی سال پنجم دبستان با ۲۰۹ صفحه و ۳۴ عنوان درس دربردارنده‌ی پنج عنوان درسی است که به طور عام و همراه با توضیح آموزگاران عزیز می‌تواند به مسائل انقلاب اسلامی ارتباط داشته باشد. محتوای درسها در دو عنوان «یادی از آفتاب» و «حضور لاله‌ها» مستقیم، و در سه عنوان غیر مستقیم است. کیفیت طرح کلی درس با توضیحات ضمیمه و پرسش و تمرین و ترکیب و کلمه در دو درس، کامل و بجاست و در بقیه‌ی درسها ضعیف است و با محتوای درسها همخوانی ندارد.

فرجام سخن و نتیجه

در کتاب پایه‌ی اول دبستان با یکصد و ده صفحه فقط در دو درس، مفاهیمی از انقلاب اسلامی و امام خمینی (س) طرح گردیده است.

در کتاب پایه‌ی دوم با یکصد و سی صفحه و ۳۱ عنوان درسی، تنها در سه درس این مفاهیم عرضه شده است.

یکصد و چهل و چهار صفحه و ۲۹ عنوان درسی در کتاب سوم جای گرفته که از این میان فقط چهار درس به طور مستقیم و در یکی دو درس به طور غیر مستقیم به طرح مسائل انقلاب اسلامی پرداخته شده است.

کتاب فارسی پایه‌ی چهارم دبستان ۱۵۴ صفحه و ۲۸ عنوان درسی دارد. چهار عنوان درس در مجموع به طرح مسائل انقلاب اسلامی و امام خمینی (س)، اختصاص داده شده

است. فارسی پایه‌ی پنجم دبستان با ۲۰۹ صفحه و ۳۴ عنوان درسی - با اندکی تساهل - پنج عنوان درس دارد که تا حدودی مسائل مربوط به انقلاب اسلامی را بیان کرده است. بررسی واژگانی از نظر کلمه‌ها و ترکیبها و ارتباط مستقیم و غیر مستقیم آنها با اصل مسأله و نیز تصاویر کتاب از این دیدگاه فرصت و مجال دیگری می‌طلبد. آیا این تناسب در مباحث و عنوانها و مفاهیم کتابهای فارسی بجا و شایسته‌ی این اعجاز هست یا نه، سؤالی است که پاسخ آن به عهده‌ی خوانندگان محترم خواهد بود.



منابع

- ۱ - فارسی اول دبستان، دفتر برنامه‌ریزی و تألیف کتابهای درسی، سال ۱۳۷۶
- ۲ - فارسی دوم دبستان، دفتر برنامه‌ریزی و تألیف کتابهای درسی، سال ۱۳۷۵
- ۳ - فارسی سوم دبستان، دفتر برنامه‌ریزی و تألیف کتابهای درسی، سال ۱۳۷۵
- ۴ - فارسی چهارم دبستان، دفتر برنامه‌ریزی و تألیف کتابهای درسی، سال ۱۳۷۵
- ۵ - فارسی پنجم دبستان، دفتر برنامه‌ریزی و تألیف کتابهای درسی، سال ۱۳۷۶

نمادگرایی در ادبیات فارسی معاصر

عبدالرضا رادفر

خلاصه‌ی مقاله

در این جستار پس از اشاره به گرایشهای نمادین و سمبلیک در ادبیات کهن فارسی و ارائه‌ی نمونه‌هایی از این دست، تاریخچه‌ای از شعر و داستان چند دهه‌ی اخیر ارائه می‌شود و در دو مبحث جداگانه، شعر و ادبیات داستانی معاصر از زاویه‌ی نگاه نمادین پدیدآورندگان آنها با ذکر نمونه‌هایی مورد بررسی قرار می‌گیرد.

«نماد» و دنیای پیچیده‌ی آن ویژه‌ی انسان است. در حقیقت رمز و نماد، شانه به شانه‌ی آدمی حرکت داشته و همواره با رویکردهای رشد یافته‌ی تکامل بشر و اندیشه‌اش پیش رفته است. به زبان دیگر هویت تکامل یافته‌ی بشر با گسترش رمزپردازی‌هایش همخوانی دارد و طبیعی است که گفته شود «فرایند نمادسازی نزد انسان از کودکی تا بزرگسالی، با فرهنگ‌پذیری، به تدریج نضج و قوام می‌یابد»^۱ زیرا نماد شاخصی است از گستردگی آمال و خواسته‌های بشری و رنگارنگی درایت و اندیشه و دریافتهای حسی و انتزاعی او. به همین جهت «نمادسازی، ابزاری است برای تفهم و تفهیم معانی دور از ذهن»^۲ و به اعتقاد بسیاری از اندیشمندان و صاحب‌نظران «اصولاً رمز، رشته‌ی اتصال است که آدمی را به منبع قدرتی (برتر) از مرتبه‌ی هستی وی می‌پیوندند»^۳.

برای رمز و ویژگی‌هایی بر شمرده‌اند که مهمترین آنها عبارتند از:

- ۱- جنبه‌ی عینی (محسوس و تصویری) یا دال (Signifiant)
 - ۲- مطلوبیت آن، بدین معنی که بهترین و رساترین چیز برای تذکار و القای معنی دلالت بر مدلول (Signigite) باشد.
 - ۳- ابهام، یعنی رمز مدلول چیزی است که ادراک و فهم و دیدن و تصورش مستقیماً به طور کامل، ناممکن یا دست کم سخت و دشوار است.^۴
- بنابراین ارتباط تنگاتنگ و پیچیده‌ی ذهن و نماد و زبان کاملاً مشخص می‌شود. ارنست کاسیرر معتقد است که «صورت‌های نمادین، در واقع نفس فرایند خلاقیت ذهنی محسوب می‌شوند» هم او می‌گوید، «زبان پهنه‌ی نامگذاری نمادهای صوتی و آوایی است بدین معنی که زبان، معانی مشخص و معینی به نمادهای صوتی و آوایی اعطا می‌دارد. محسوسات و

تأثرات بی‌واسطه که جهانی آشفته و درهم‌اند وقتی روشن و مفهوم می‌شوند که آنها را به نامی بنامیم و به یاری اندیشه‌ی نمادی دریابیم.^۵

از طرفی فرانک بالمر، زبان را یک نظام ارتباطی می‌داند که دو سوی این نظام دال و مدلول قرار دارند. او نماد را عنصری زبانی معرفی می‌کند.

همسویی زبان و ادبیات بر هیچکس پوشیده نیست و عالی‌ترین جلوه‌های اندیشه‌ی آدمی تسخیر جهان تصورات و معانی است که به نمادپردازی می‌گراید و آن را در هیأت واژه و ادبیات به ظهور می‌رساند. بنابه همین دلیل در تاریخ ادب جهان همیشه ادبیات نمادین از ویژگی و جایگاهی روشن و بلند برخوردار بوده و هست.

ادبیات نمادین کوششی است برای تسخیر جهان و رازهای گسترده و ژرف آن و تنها سرگرمی و یا گزارشی ساده از وضع جامعه یا تاریخ معینی از انسان نیست. «کارکرد نماد در عرصه‌های هنر و فلسفه و دین و ادبیات و اساطیر به اوج و اعتلا می‌رسد» و شاخص فرهنگ می‌شود. پس در بطن هر فرهنگ نمادهای ویژه‌ای شکل می‌گیرد و گوناگونی فرهنگها، نمادهای گوناگونی را بروز داده است که هر کدام از آنها کاربردهای جداگانه‌ای در حوزه‌ی فرهنگ و ادب بر دوش دارند. از طرفی چون نمادها هرگز در هیچ دوره از زبان هنری ادبی، نمی‌توانند قطعیت و جزمیت داشته باشند، پهنه‌ی گسترده‌ای را در بر می‌گیرند.

در نمادسازی و نمادگرایی هنری و ادبی باید ارتباطهای پنهانی و دیرپای و اسرارآمیزی را جستجو کرد تا به لطیفه‌های نمادین دست یافت. زبان نمادین و ادبیات نمادین تلاش و کوشش می‌کند تا کاستی‌ها و دریافتهای تازه‌ی زبان و معنی را القاء کند. همیشه نمادها مخاطبان را به فراسوی واقعیتها و کمبودی که فرا روی ما قرار دارد سوق می‌دهد و در حرکت هماهنگ و منطقی خود از دنیایی مجهول به سوی دنیایی قابل تأویل و شاید آشنا حرکت می‌کند. نمادپردازی دور نمایی از واقعیت و حقیقت است که در ادبیات از جایگاهی در خور و سزاوار برخوردار است.

از دیرباز تا به اکنون شاعران و نویسندگانی که به پهنای آفاق می‌نگریسته‌اند و با اندیشه مرزهای خودبینی و جزمی‌نگری را در نور دیده و به فراسوی تاریخ و انسان و دغدغه‌هایش می‌نگریسته‌اند، به نماد توجه داشته‌اند. در ادبیات کهنسال ایران زمین نمونه‌های بی‌بدیل نمادپردازی و نمادگرایی در عرصه‌های بسیار گوناگون می‌توان دید. مخصوصاً در ادبیات حماسی و ادبیات عرفانی و منظومه‌هایی از سنایی، عطار، مولوی و همچنین در داستان‌های

دلکش و رمزی نثر فارسی از جمله داستان‌های ابن سینا، شیخ اشراق، و بعضاً در کلیله و دمنه، مرزبان نامه و بسیاری دیگر از این آثار که نمادها و صورتهای تمثیلی فراوانی دیده می‌شود. البته تمثیل صورتی فرودین از نما است، که بسیار زود یاب می‌باشد و بیشتر جنبه‌ی زودگذر دارد. نمادهایی که همیشگی و آسمانی و روحانی هستند پای را از ارتباطهای روزمره و گاه حقیر انسانی بیرون می‌نهند و آفاق و انفس را در می‌نوردند.

در آثار ارزشمند بزرگان عرفان و ادب فارسی به آشکارا اشارات خود آن بزرگواران را در باب رمزی بودن آثارشان می‌توان دریافت. بزرگانی چون فردوسی، ابن سینا، سنایی، مولانا، عطار، سهروردی، شیخ روضیهان، بقلی شیرازی، عین القضات، شمس مغربی، حافظ، شیخ محمود شبستری و بسیاری دیگر که به نوعی از نمادین بودن زبان و نوشته‌ی خود سخن گفته‌اند. به یکی دو نمونه بسنده می‌کنیم:

فردوسی بزرگ و بی‌بدیل چنین سرود:

سخن هر چه گویم همه گفته‌اند	برو بوم دانش همه رفته‌اند ...
کزین نامور نامه‌ی شهریار	به گیتی بمانم یکی یادگار
تو این را دروغ و فسانه مدان	به یکسان، روشن زمانه مدان
از و هر چه اندر خورد با خرد	دگر بر ره رمز معنی برد

آشکارا درمی‌یابیم که فردوسی با نماد و رمز آشنا است و زبان نمادین و ارزش و تأثیر آن را نیک دریافته و از آغاز به نمادین بودن کار خویش واقف بوده است و از مخاطبان خویش درنگ و تأمل و درک نمادها را انتظار دارد.

مولانا در آغاز مثنوی خود و جای جای دیگر این اثر وزین و شریف به نمادین بودن و رمزی بودن شعر خود اشاره می‌کند. نی نامه نماد انسان دور مانده از معشوق است و یا حافظ بزرگ که می‌سراید:

من این حروف نوشتم چنان که غیر ندانست

تو هم ز روی کرامت چنان بخوان که تو دانی

با توجه به حجم گسترده‌ی شعر نمادین، از دیرباز تا به اکنون، پیداست که یکی از افقهای واقعی و نفوذکننده شعر، نماد است و فی‌نفسه جزو درونمایه‌های ذاتی شعر و ادب. شاعر بینش مند و اهل درنگ و تعمق، سر آن دارد که در پهنه‌ی افقهای نوین و دنیاهایی نفوذ کند که خود را از روزمرگی رها کند و از دام کلیشه و پرده‌های معتاد زبان گفتار دور

بماند. شاعر اهل اندیشه‌ها و حس و دریافت، به کنه و عمق هستی و اشیاء و ارتباط آنها با هم می‌نگرد و از دنیای معتاد و شناخته شده می‌گذرد و در کشف شاعرانه‌ی خود، پای در معابری می‌گذارد که برای بسیاری از خوانندگان و مخاطبان رازآمیز و مبهم خواهد بود.

نمادپردازی سوای لذت هنری و مسائلی که ذکر شد به دلیل برخی فشارهای اجتماعی در تاریخ اجتماعی و حیات ادبی و هنری و بویژه عرفان و تصوف این مرز و بوم رخ داده است و ریشه‌های نمادگرایی و رمزپردازی سوای ذوق و دریافت و حس و ارتباط روحی و معنوی با زبان فشار و تنگنای حکومتها و قدرتها و یا جریانهای سیاسی و ادبی و اجتماعی و گروهی و دینی بوده و پرداخت به رمز و نماد نیز نوعی حصار و تور نامریی برای بیان عقیده و اندیشه بوده است.

به هر حال در ادب گذشته‌ی فارسی نمونه‌های متعالی فراوانی از نثر و شعر در نمادپردازی و نمادگرایی وجود دارد. که با تقسیم دوره‌های ادب فارسی حداقل بنابر محور زمان شکل‌گیری جریانهای عقیدتی و سیاسی و مذهبی، شیوه‌ها و یا منش‌های نمادگرایانه‌ی هر دوره مشخص خواهد شد و دلایل آنها نیز روشن می‌شوند.

اما در دنیای معاصر و مناسبات نوین اجتماعی ایران و ارتباط آن با جهان و همچنین ورود فرآورده‌های گوناگون جهانی از لحاظ گسترش ارتباطات، نشریات، سینما، تلویزیون و چه از لحاظ مسائل اقلیمی، اجتماعی، هنری و ادبی که همگی از مظاهر روند و حرکت مدرنیسم قرن بیستم است باعث بازتابهای ادبی نیز گردیده و طبعاً نویسندگان نیز به این دیدگاه دل مشغول گردیده‌اند. از طرف دیگر وضعیت انقلاب مشروطه و بعد حکومت رضاخان و فرزندش و پی آمدهای آن و همچنین تأثیر و نقش ادبیات ترجمه‌ای بر ادبیات ایران، می‌توان با دیدگاهی دقیق و کارشناسانه و تعیین معیارها و ارزشهای هر دوره ساخت ادبیات معاصر را از جنبه‌ی پردازش نماد و یا انگیزه‌های نمادپردازی و یا عدم آن مطالعه کرد.

بیشتر نمادپردازی را زایچه اندیشه‌ی آدمی و دوره‌های گوناگون حیات هنری، فلسفی، دینی، اجتماعی، معرفتی و حکومتی او معرفی کردیم، اگر هر کدام از این رویکردها را در زمان معاصر بررسی کنیم و نقش هر کدام را در ادبیات جستجو کنیم، به طور خلاصه این نتایج به دست می‌آید:

۱- از نظر هنری نمادی که چنان گذشته در بردارنده‌ی روح هنری ایرانی باشد - مثل نمادهای اسطوره‌ای فردوسی و اسطوره‌های مذهبی، مولانا و سنایی - ملاحظه نمی‌شود.

۲- از نظر فلسفی نیز در روزگار معاصر، ما نمی‌توانیم نمادهای فلسفی مثل داستان‌های شیخ اشراق و یا ابن سینا داشته باشیم زیرا نویسندگان روزگار ما بیشتر داستانسرایی می‌کنند و در این داستان‌ها کمتر دیدگاه‌های فلسفی را می‌گنجانند و اگر هم تنوعی در این کار داشته‌اند، به قول منتقدان فلسفه بافته‌اند.

۳- از نظر اجتماعی نیز نمادها آسان یاب هستند. مثل نماد مبارزه با مسائل اجتماعی نشأت گرفته از حکومت فشار رضاخانی، هرج و مرج، یأس و ناامیدی، انقلابات جهان، مکاتب فکری و سیاسی چپ و راست، روشنفکر نمایی و پیامدهای حکومت محمدرضا، سانسور، مسائل آزادیخواهی و

۴- از نظر دینی نیز آنچه بیشتر جلوه دارد و خود را در قالب ادبیات معاصر متجلی کرده است به نوعی اباحه‌گری و مبارزه با پاره‌ای از مظاهر دین و دوری از مناسک و یا پشت پازدن و بی‌خبری را می‌بینیم و گاه نوعی استهزاء و ریشخند و خرافه‌نمایی آئین‌ها. بعد از انقلاب شکوهمند اسلامی، رویکرد پرداخت به دین پرطیش و پرتوان است و دین باوری و تمسک به اسطوره‌ها و شخصیتها و باورهای مقدس و مذهبی به سرعت رشد می‌کند و حتی به شکلی تبلیغی. و بعضاً شعارگونه و غیر هنری و میرا و کم سو برمی‌خوریم، هر چند نمونه‌های باشکوه هم دیده می‌شوند.

برای باز نمودن این مدعا به صورت بسیار موجز و خلاصه نگاهی به تاریخ ادب معاصر از مشروطه تا انقلاب اسلامی و نویسندگان و شاعران مطرح آن می‌اندازیم و بعضاً دیدگاه‌های آن را بیان می‌کنیم.

الف) شعر معاصر:

بر اثر انقلاب مشروطه شعر این دوره نیز همچون حرکتهای سریع مشروطه همراه با شعارهای روزمره با سرعت و تپش به پیش می‌رود، و مخاطبان خود را مردم عادی قرار می‌دهد. و به ناچار برای شعر خود «زبانی انتخاب می‌کند که طبقات مختلف مردم بتوانند آن را درک کنند.»^۶ بنابراین دیگر شاعر مجالی برای زیبایی اندیشی و زیبایی فکری و زبانی درخور ندارد و از سنتهای لفظی گذشتگان نیز یکباره جدا می‌شود و با موضوعاتی تازه اما نه ادبی و زیبایی شناسانه پا به عرصه‌ی وجود می‌گذارد. از جهت درونمایه نیز شاعران هیچگونه کوششی نمی‌کنند و غالباً به توصیف وقایع می‌پردازند و جلوه‌هایی از زندگی و

رخدادهای آن را ترسیم می‌کنند و بدین ترتیب «نوعی واقع‌گرایی شاعرانه یا توصیف رئالیستی در شعر»^۷ ایجاد می‌شود. این ویژگی در شعر شاعرانی چون ابوالقاسم لاهوتی، میرزاده‌ی عشقی، اشرف‌الدین حسینی (نسیم شمال)، ایرج میرزا و فرخی یزدی مشاهده می‌شود.

شاعران همچنین فرهنگ عوام، مسائل سیاسی روز و اجتماعیات را غالباً برای اثرگذاری و تحریک خوانندگان خود دستمایه قرار می‌دهند ولی به دلیل تغییرات سریع دیدگاه‌ها و مسیرهای اجتماعی و محیط زندگی و نوجویی‌های شتاب زده، درونمایه‌ی شعر مشروطه دگرگون است و وجه‌گونگونگی را نمایش می‌دهد. ولی به هر حال هیچ‌گونه جنبه‌ی نمادین و نمادگرایی به شیوه‌ی ادب گذشته در شعر این دوره دیده نمی‌شود.

با ظهور نیما و نشر «افسانه»، نوجویی به معنی واقعی در شعر فارسی آغاز می‌شود.^۸ «افسانه» زبانی رمانتیک دارد، نیما بعد از یک دروه‌ی چند ساله، تغییر دیدگاه می‌دهد و به نوعی واقع‌گرایی هنری نزدیک می‌شود و بعد از آن به سوی شعر اجتماعی حرکت می‌کند و به تمثیل نزدیک می‌شود.^۹ اگر چه گاه زبانی نمادین و رمزی دارد. و با انتشار «ققنوس» به زبانی کنایی از خود و شعر خود سخن می‌گوید. نیما و شعرش مکتبی می‌شود برای نوجوانان و شعر و بعد از وی شاعران جوان تحت تأثیر او طبع آزمایی می‌کنند.

نوعی شعر دیگر که از آن به عنوان شعر نو تغزلی یاد کرده‌اند با آثار شاعرانی چون دکتر پرویز خانلری، فریدون توللی و گلچین گیلانی ایجاد می‌شود که از جهت شعر نو غنایی در ادب معاصر، تأثیری بر جای گذاشته‌اند.

در این دوره شاعرانی چون نصرت رحمانی، فروغ فرخزاد، حسن هنرمندی و ... شعر خود را با مضامین مرگ، وحشت، غربت و تنهایی، گناه و شهوت بیان می‌کنند. و شاعران دیگری چون هوشنگ ابتهاج، نادر نادرپور، محمد زهری، فریدون مشیری و سیاوش کسری با انتشار مجموعه‌های خود، دنباله روی نیما هستند و خود به تجربیاتی جدید و نوین نیز دست می‌یابند و راه خود را پی می‌گیرند.

شاملو نیز که از اثرگذارترین شاعران مطرح معاصر است با دگرذیسی شعر خود و دستیابی به زبان، فرم و درونمایه‌ی خاص خویش، به عنوان سردمدار شاعران شعر اجتماعی امروز مطرح می‌شود و همراه با شور و شوق به مبارزه‌ی اجتماعی و حمایت از مردم روزگار خویش می‌پردازد و گاه در میانه راه ناامید و خسته و دلشکسته شده و به

عاشقانه‌سرایبی روی می‌آورد.

در شعر اخوان نیز اگر چه فراز و فرودهایی مشهود است و در شیوه‌ی قدمایی نیز شعر سروده، ولی نهایتاً در تصویرهایی که می‌آفریند حکایتگر یأس و پوچی و هیجانی است تا جایی که درباره‌ی خودش می‌گوید، «بگذار در دایرة المعارف روزگار ما بنویسند هیچ پسر هیچ که هیچ جا نرفت و هیچ کاری هم نکرد. خلاصه هیچستان محض».^{۱۰}

سپهری نیز از شاعران مطرح و صاحب سبک شعر معاصر است که با تصویرگری خلاق و قوی به دنبال راز و رمز حیات و کشف مسائل بشر است. او شاعری است بینا و اهل نظر و می‌خواهد «چشم باطن آدمی را بر زندگی حقیقی بازگرداند».^{۱۱} و در شعر معاصر یکی از جنبه‌های شعر نو نوستالوژیک را به دست داده است.^{۱۲} در شعر سپهری «نوعی رمانتیسم زلال و شفاف منعکس است. دل آزرده‌گی او را از محیط نیز می‌توان دید»^{۱۳} و همچنین تمثیل و نماد مبهم در شعر سپهری دریافت می‌شود.

در شعر فروغ فرخزاد که یکی از شاعران مطرح معاصر است نوعی رئالیسم پویا می‌توان دید، «جنبه‌ی رئالیسمی تصاویر فروغ چشم‌گیر است. کتاب اول او «اسیر» در واقع سمبلی از یک حالت روانی است که در آن شخص خود را گرفتار سنتها و تعصبا می‌یابد که امیدی برای زندگی تجربی کامل در آن نیست. «دیوار»، دومین اثر او، وصفی را می‌رساند که شخص می‌خواهد تمام محدودیتهای سنتی را در هم بشکند. در «عصیان»، سومین کتابش، ساده‌ترین و عمیق‌ترین مضمون کشف شده‌ی هویت انسانی و هویت شیطانی را و مسأله بنیادی فلسفی اختیار و اجبار را عرضه کرده است. در «تولد دیگر» چنین می‌نماید که شاعر رشد یافته و خود را از تمام نیش و نوشها تکانده و به نوعی وحدت و یگانگی و سعادت ابدی چنگ زده».^{۱۴}

بسیاری از تصاویر اشعار موفق فروغ سمبولیسم اجتماعی است و در حقیقت نمادپردازی می‌کند. او این گونه تصاویر را آگاهانه انتخاب می‌کند. در این باره خود می‌گوید: «شعر مرز پرگهر (خود) یک اجتماع است اگر نمی‌تواند حرفهای جدیش را با فریاد بگوید لااقل با شوخی و مسخرگی می‌تواند بگوید».^{۱۵} و این تصاویر و زبان همگی «حاصل دریافت ذهنی او و تجربه‌ی عاطفی و صور خیال اوست».^{۱۶} دکتر شفیعی کدکنی (م. سرشک) نیز از شاعران صاحب سبک معاصر است که با غزل شروع می‌کند اما خیلی زود از غزل فاصله می‌گیرد و در مسیر سبک خویش قرار می‌گیرد و با طبیعت که مظهر شعر

اوست دنیایی شاعرانه ایجاد می‌کند. اگر چه «طبیعت برای شفيعی حالت تمثیل دارد و طبیعت را با انسان درمی‌آمیزد و حالتی سمبلیک ارائه می‌دهد»^{۱۷} او در مجموعه‌ی «در کوچه باغهای نیشابور» رسالت اجتماعی خود را ابراز می‌دارد و بعد هم نوعی تم حماسی در اشعار مجموعه‌ی «از بودن و سرودن» او دریافت می‌شود. به طور کلی شعر شفيعی طبیعت را سمبل زندگی بیان می‌کند. شفيعی در مجموعه‌ی «بوی جوی مولیان» به شعر نمادین و سمبلیک توجه بیشتری نشان می‌دهد.

به طور کلی می‌شود گفت که شعر معاصر، کمتر از نمادپردازی بهره برده و نسبت به شعر کهن و آثار نمادین و سمبلیک گذشتگان و بزرگان ما به هیچ وجه نمادین و رمزی نیست.

ب) نثر و داستان‌نویسی معاصر:

در نثر و داستان و رمان‌نویسی معاصر حرکت‌های دیگری آغاز شده و سیر داستان‌نویسی و رمان‌نگاری همچنان با شتاب در حرکت خویش رو به جلو گام برمی‌دارد. به طور کلی به نوعی می‌توان با توجه به وضعیت خفقان آور رضاخانی و بر اثر دگرذیسی سیاسی و اجتماعی و منظر فرهنگی این دوره گفت که بیشتر دغدغه‌های نویسندگان تحقیقات تاریخی و ادبی و ایران‌شناسی و پرداختن به زبان پاک و نوعی مبارزه با غرب‌زدگی و یا داستان‌هایی با موضوعاتی از جریانهای روزمره‌ی زندگی اجتماعی آن دوره است. بنابراین در این زمان ادبیات نمادین اصلاً در کار نیست و از اواخر حکومت رضاخان که گسیل شدگان به فرنگ به ایران باز می‌گردند منظرهای نوینی را به معرض دید ملت و فرهنگ این مرز و بوم می‌نمایانند و با توجه به دریافت‌های جهان آن روز موجب نوعی تحول دریافت جامعه و فرهنگ و ادبیات می‌شوند.

مراحم‌های نوین مسلکی و سیاسی با مایه‌های جهان وطنی و برخورد با استعمار در داستان‌های این دوره کاملاً آشکار است ولی بی‌بهره از پرداخت نمادین در آنها و در دوره‌ی حکومت محمدرضاخان یعنی از دهه‌ی بیست به بعد که شکل سیاسی و اداری و دیدگاه‌های حکومتی ایران دگرگون و دیوان سالاری حاکم می‌شود، ادبیات نیز دستخوش قرار می‌گیرد، و بیشتر نگاهش انتقادی و اجتماعی است و تلاشی بومی‌نگر همراه با «گرایشهای جهان وطنی»^{۱۸} دارد که دستمایه‌ی بسیاری از نویسندگان دهه‌های ۲۰ و ۳۰ می‌باشد. به طور کلی «جستجوگری» را می‌توان گرایش عمده‌ی هنرمندان این دوره دانست.^{۱۹}

درونمایه‌ی ادبیات داستانی ایران بیشتر محصول «دگرگونی اجتماعی و رشد گروه‌های روشنفکری است و از سوی دیگر نتیجه‌ی بسته شدن راه فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی^{۲۰} است». با این وجود در عرصه‌ی آفرینش ادبی پیشرفتهایی مشاهده می‌شود که گاهی شاهد درخشش بی‌نظیر در این زمینه هستیم و گاه پوکی و پوچی و یا تزه‌ای سیاسی و عقیدتی را مشاهده می‌کنیم.

سانسور محمدرضایی در مبارزه با خلاقیت‌های ادبی و فرهنگی و یورش سال ۵۱ آنها به کتابخانه‌ها و دستگیری ناشران و کتابفروشان و جمع‌آوری کتابها و ممنوع القلم شدن بسیاری از نویسندگان، همگی زمینه‌ای مناسب برای مبارزه با این برخوردهای آشکار ایجاد می‌کند، نه خلق آثار رمزی و نمادین از نوع گذشته‌ی ادبی ایران. اگر رمز و نمادی هم باشد بیشتر جنبه‌ی سیاسی دارد و بعضاً مشخص و تکراری و با عناصر زودیاب و قابل درک و همین رکود ادبیات در روزگار پهلوی دوم «موجد نوعی بی‌هویتی در آثار ادبی می‌شود».^{۲۱} در چنین آشوب فرهنگی یک نسل از نویسندگان پا به عرصه وجود گذاشتند که «بی چراغ به راه افتادند»^{۲۲} و می‌خواستند از پبله‌های رمانتیک بگریزند و بر اساس تجربه‌ی شخصی خود انتخاب کنند، اما چون آشنایی گسترده‌ای با فرهنگ بومی خود نداشتند، گرفتار تقلید کورکورانه از ادبیات باب روز کشورهای پیشرفته شدند».^{۲۳}

به همین دلیل نویسندگان داستانی ما در این گرداب راه خود را نیافتند و بیشتر در حال گذران خودیابی و محیط‌شناسی هنری و فرهنگی خویش گردیدند و از طرفی چون اهل ادب در اوج فشار تحولات و تجربه‌ها سیر می‌کنند، عرصه‌ی نماد و نمادگرایی به شیوه مرسوم در ادب گذشته خالی است. اگر کوشش‌هایی نیز در ارتباط با پرداخت به آفرینش‌های ادبی جامعه‌مداری و جامعه‌نگاری انجام یافته است، این تلاشها در نوشتن و ادبیات و خلق آثار داستانی باعث نوعی تعبیرها و رمزهای سیاسی زودیاب و آسان فهم شد. بیشتر «داستان‌ها به پیامهایی رمزی مبنی بر شدت اختناق و تحمل ناپذیر بودن وضعیت موجود تبدیل گردید که در آنها مسائل پیچیده‌ی اجتماعی با نوعی ساده‌انگاری بیان می‌شود»^{۲۴} که قسمت اعظم این نوع ادبیات را اجتماع نگارهای شتابزده نامیده‌اند و به راستی نامی است در خور و شایسته به دلیل شتاب در آفرینش ادبی و دوری از جهان‌بینی و هستی‌شناسی و تعمق در چیستی انسان، جهان و خدا.

آثار این دوره اغلب سردرگم و دور از ساخت یکسان است و از جهت زبان و درون‌مایه

در مجموع «سبب سوق دادن جوانان به سوی نوعی آسان پسندی ادبی و اجتماعی می‌شوند.»^{۲۵}

بعد از این گزارش ساده و اجمالی حال می‌پردازیم به گزارش دیگر از نویسندگان و دیدگاه‌های آنان به این امید که در عین ایجاز و فشردگی بتوانیم عدم نمادگرایی را در داستان‌سرایی امروز ایران معرفی کنیم.

۱- بزرگ علوی از جمله نویسندگانی است که از انسانهای دور مانده از وطن و کسانی که در زندانها پیر و شکسته شده‌اند و یا در قتلگاه‌ها جان سپرده‌اند می‌نویسد، و خود در ناکامی و نامرادی دست و پا می‌زند و با تم و ریتم داستان‌های پلیسی و با بیانی تصویری و گاه رویکردی تاریخی با گرایشی رئالیسمی و رمانتیکی قلم‌پردازی می‌کند.

۲- محمد علی جمالزاده در خارج از ایران چهره‌ی پیشین خود در داستان‌سرایی را می‌نماید و در تقدم و نگرش به داستان‌نویسی از فضیلت مقدم بودن برخوردار است.

۳- محمود اعتمادزاده، «به. آذین» نیز با تجربه‌های گوناگون ادبی به داستان و بازآفرینی‌های فولکلوریک و ترجمه و خاطره‌ی زندان و رمان عاشقانه و نهایتاً به نوعی نمادگرایی انتزاعی می‌پردازد.

۴- صادق هدایت با خلق آثاری که آمیزه‌ای از عرفان و فلسفه، طنز و انتقاد اجتماعی است با دقت بر بافت بیرونی قصه، یعنی زبان، زمینه‌ای برای داستان‌نویسی نوین ایجاد کرد. در بعضی از آثار وی آداب و رسوم عوام و فرهنگ و تحقیق ادبی نیز مشاهده می‌شود، اگر چه در پاره‌ای از آثارش به رئالیسم مایل به رمانتیک روی کرده است ولی در «بوف کور» که شناخته‌ترین و مهمترین اثر او است، داستانی سور رئالیستی به وجود آورده است که با همین اثر عده‌ای را به دنبال خود کشاند و نوعی ادبیات «بوف کوری» ایجاد کرد. از طرف دیگر می‌توان «بوف کور» او را تمثیلی و نمادی از خویشتن هدایت، دنیای اطراف هدایت و وطن هدایت دانست.

۵- صادق چوبک با آثار تلخ، توصیفی و بومی خود بویژه با «تنگسیر» که «مرثیه‌ای بر نابودی ارزشهای گرانمایه‌ی گذشته است» به نوعی نمایش بی‌پروا دست می‌زند و یک «درگیری فردی با جامعه‌ی نامناسب را همراه با «آرزویی نوستالژیک»^{۲۶} ترسیم می‌کند. او در آثار دیگرش «سنگ صبور»، «چراغ آخر» و «روز اول قبر» به جنبه‌های پست و زشت انسانی می‌پردازد و «در همین گندنمایی‌ها است که چوبک درگیر یکسونگری ناتورئالیسمی

چرک می‌شود.^{۲۷} اگر چه در تصویرها و توصیف واقعیات گاه رئالیستی افراطی به نظر می‌رسد.

۶- ابراهیم گلستانه با پرداختن به «آفرینش داستان‌های خاطره‌ای، تمثیلی، تصویری، ذهنی پرداخته است.»^{۲۸} و گاه با ستایش از خویش و دقت بر شیوه‌ی نگارش زیبا به پیش می‌رود تا بتواند به نثر موزون، زیبا، و همسنگ با ساخت داستان دست یابد و در بعضی از داستان‌هایش به مفهومی سمبولیک و نمادین می‌رسد «سمبولیزم شاعرانه اما بی‌تکلف و روان.»^{۲۹}

۷- بهرام صادقی در آثارش مخصوصاً در آثار معروف خود «ملکوت» و «سنگر و قمقمه‌های خالی» وضعیت اجتماعی زمان خود را می‌نماید و «هیچ کس دقیق‌تر از او روحیات بقایای هزیمت یافتگان یک شکست بزرگ سیاسی را تصویر نکرده است.»^{۳۰}

۸- جلال آل احمد با آن همه دغدغه و گستردگی در عرصه‌ی ادبیات تأثیری قوی بر روند ادب معاصر می‌گذارد. او در «داستان‌های زندگینامه‌ای (مجموعه‌ی پنج داستان) نشان‌دهنده‌ی اوج خلاقیت هنری»^{۳۱} خویش است که «با واقعیتی هنرمندانه رویدادهای داستان، معانی تمثیلی درباره‌ی سرنوشت بشر نیز می‌یابند.»^{۳۲}

اگر چه آل احمد پرچمدار مبارزه علیه غرب زدگی و روشنفکری است، در عین حال او یک مترجم نظریه پرداز، مبارز سیاسی و منادی بازگشت به خویش است که سبک جدیدی در نثر فارسی معاصر ایجاد کرد. سبکی که بی‌نصیب از تقلید مدرن از نثر اولیه‌ی پارسی هم نیست.

۹- هوشنگ گلشیری نیز با «طرح ابهام آمیزی، زمانها و حوادث و مناظر را در هم می‌ریزد و با یکدیگر تداخل و تداعی می‌کند»^{۳۳} او در «شازده احتجاب» به گذشته رجعت می‌کند «گذشته‌ای که در اکنون حضور می‌یابد.»^{۳۴}

۱۰- غلامحسین ساعدی (گوهر مراد) که نویسنده‌ای است پرکار و سخت‌کوش با آثار فراوان در زمینه‌های داستان‌نویسی، نمایشنامه‌نویسی و تک‌نگاریهای اجتماعی و اقتصادی، به نوعی رئالیسم دست می‌یابد که ویژه‌ی اوست. داستان‌هایش مایه‌ی اقلیمی دارند. «رئالیسم ساعدی با طعمی از وهم و هراس درآمیخته است.»^{۳۵}

۱۱- صمد بهرنگی در قصه‌هایش به دنبال دستیابی به نوعی زندگی دگرگون برای قهرمانانش است «همه‌ی قهرمانان آثار بهرنگی وضع موجود را نفی می‌کنند و به جستجوی

زندگی‌های متفاوت با زندگی متداول برمی‌آیند.^{۳۶}

او در «ماهی سیاه کوچولو» به زبانی تمثیلی نه نمادین نزدیک می‌شود، «تمثیلی در ارتباط با گذار از کودکی به سوی آگاهی.»^{۳۷}

۱۲ - محمود دولت‌آبادی که تبلور هنری یک دوره از داستان‌نویسی است، با رویکردی ویژه‌ی خود تابلوهای هنرمندانه‌ای از روستا را با تمی یکسان در تمامی داستان‌هایش تصویر می‌کند. «او چهره‌پرداز قدرتمند زندگی و طبیعت روستایی است و گاه در توصیف زندگی شهری به گردابی ناتورالیستی در می‌غلتد.»^{۳۸}

داستان‌های دولت‌آبادی پرتپش و پرتنین است و «کلیدر» و «جای خالی سلوچ» از آثار ماندگار رمانهای اجتماعی ایران است.

۱۳ - احمد محمود نیز در بعضی از داستان‌هایش به مضمونهای تمثیلی نه نمادین پرداخته است. او در مجموعه‌ی «پسرک بومی» بیشتر اجتماع زمان خود را نمایانده است و در رمان تاریخی «همسایه‌ها» در سطح زیبایی شناختی موضوع را پرورش می‌دهد.

۱۴ - نادر ابراهیمی؛ منتقدین آثار او را فاقد نظم استوار و منطقی می‌دانند. در بیشتر داستان‌هایش همانند دیگر نویسندگان آن روزگار راوی شکست و نومیدی و یأس سالهای پس از کودتا است ولی گاهی در آثار ابراهیمی جنبه‌های آموزشی و اخلاقی همراه با نثری آهنگین و شاعرانه و دور از نمادپردازی وجود دارد.

۱۵ - جمال میرصادقی نیز به نوعی طبیعت‌گرایی و روی در گذشته کردن را ادامه می‌دهد ولی در «مجموعه‌ی دوالیا» سال ۱۳۵۶ عناصر طبیعت را چون نمادی از زندگی انسان به کار می‌گیرد تا به نوشته‌ی خود کلیتی اجتماعی ببخشد.^{۳۹}

۱۶ - جواد مجابی «با دستیابی به شکلی خام از عرفان‌زدگی و جذبه‌های عارفانه متمایل به نوعی جنبه‌های سوررئالیستی می‌شود.»^{۴۰}

با توجه به گزارشهای اجمالی از ادب گذشته و ادب معاصر و تعاریفی که از رمز و نماد آورده شده، ادب معاصر تا روزگار انقلاب شکوهمند اسلامی بهره‌ای از نمادهای ماندگار ندارد. اگر چه در نوع پرداخت، خود ادبیات گرانسنگ معاصر شعر و نثر و داستان، فرزند خلف ادبیات کهن ایران است و در نوع خود ماندنی و شکوهمند و رشک برانگیز. اما ادبیات انقلاب اسلامی مبحثی جدا می‌طلبد که به آینده واگذار می‌شود.

منابع و مأخذ

- ۱- حسن عابدینی، صد سال داستان نویسی در ایران، ج ۲، انتشارات تندر، چ دوم، ۱۳۶۹
- ۲- جلال ستاری، نماد و نمایش، نشر توس، چ اول، ۱۳۷۴
- ۳- محمد علی سپانلو، نویسندگان پیشرو ایران، انتشارات نگاه، تهران ۱۳۶۶
- ۴- محمد حقوقی، شعر نو از آغاز تا امروز، ناشر هدایت، چ هفتم، ۱۳۶۹
- ۵- تقی پورنامداریان، تاملی در شعر احمد شاملو، انتشارات آبان، چ اول، ۱۳۵۷
- ۶- دکتر حمید زرین کوب، چشم انداز شعر نو فارسی، توس، تهران، ۱۳۵۸
- ۷- کاظم سادات اشکوری، قاصد روزان ابری، بزرگمهر، چ اول، ۱۳۶۶
- ۸- جلال ستاری، مدخلی بر رمز شناسی عرفانی، نشر مرکز، چ اول، ۱۳۷۲
- ۹- کورش صفوی، نگاهی تازه به معنی شناسی، نشر مرکز، چ اول، ۱۳۶۶، تهران
- ۱۰- سهراب سپهری، یادنامه‌ی باغ تنهایی به کوشش حمید سیاهپوش، انتشارات اسپادانا، تهران، چ اول، ۱۳۷۲
- ۱۱- مرتضی کاخی، روشن تر از خاموشی، انتشارات نگاه، ۱۳۶۹، چ دوم
- ۱۲- یعقوب آژند، ادبیات نوین ایران، امیر کبیر، ۱۳۶۳، چ اول
- ۱۳- دکتر غلامحسین یوسفی، چشمه‌ی روشن، انتشارات علمی، چ اول

پی‌نوشتها

- ۱ - جلال ستاری، مدخلی بر رمزشناسی عرفانی، نشر مرکز، چ اول، ۱۳۷۲
- ۲ - همان
- ۳ - همان
- ۴ - همان
- ۵ - همان
- ۶ - کوروش صفوی، نگاهی تازه به معنی‌شناسی، نشر مرکز، چ اول، ۱۳۶۶
- ۷ - جلال ستاری، مدخلی بر رمزشناسی عرفانی، نشر مرکز، چ اول، ۱۳۷۲
- ۸ - دکتر حمید زرین کوب، چشم‌انداز شعر نو فارسی، توس، تهران، ۱۳۵۸
- ۹ - همان
- ۱۰ - سیروس طاهباز، دفترهای زمانه، ۱۳۷۰
- ۱۱ - دکتر غلامحسین یوسفی، چشمه روشن، علمی
- ۱۲ - مرتضی کاخی، روشنتراز خاموشی، آگاه، چ دوم
- ۱۳ - غلامحسین یوسفی، چشمه روشن، علمی
- ۱۴ - یعقوب آژند، ادبیات نوین ایران، امیرکبیر، ۱۳۶۳، چ اول
- ۱۵ - حرفهایی با فروغ، انتشارات مروارید، ۱۳۵۵
- ۱۶ - غلامحسین یوسفی، چشمه روشن، علمی
- ۱۷ - دکتر حمید زرین کوب، چشم‌انداز شعر نو فارسی، توس، تهران، ۱۳۵۸
- ۱۸ - حسن عابدینی، صد سال داستان نویسی، ج ۲
- ۳۲ - همان
- ۳۳ - محمد علی سپانلو، نویسندگان پیشرو ایران، نگاه، تهران، ۱۳۶۶
- ۳۴ و ۳۵ - همان
- ۳۶ - حسن عابدینی، صد سال داستان نویسی، ج ۲
- ۳۷ - همان
- ۳۸ - محمد علی سپانلو، نویسندگان پیشرو ایران، نگاه، تهران، ۱۳۶۶
- ۳۹ - حسن عابدینی، صد سال داستان نویسی، ج ۲
- ۴۰ - همان

تأثیر پذیری ادبیات عامیانه و حماسی ایل بویراحمد از نهضت امام خمینی (س)

کشواد سیاهپور

خلاصه‌ی مقاله

در این نوشتار تلاش شده است ضمن اشاره به لایحه‌ی انجمن‌های ایالتی و ولایتی و همچنین انقلاب سفیدشاه، رهبری روحانیت خصوصاً حضرت امام خمینی (س) در مبارزه‌ی عامه‌ی مردم با این لوایح تصویر گردد. در ادامه‌ی این نوشتار، مبارزات عشایر کهکیلویه و بویراحمد و صبغهی مذهبی نبرد گجستان با استناد به اشعار محلی مورد بررسی قرار گرفته است.

لایحه‌ی انجمن‌های ایالتی و ولایتی

پس از آنکه «علی امینی» نخست‌وزیر شاه که در واقع دست نشانده و مطیع و منقاد آمریکا بود، استعفا داد، «اسد الله علم» غلام خانه‌زاد مجتهد رضا که از مالکان بزرگ کشور محسوب می‌شد، در تابستان سال ۱۳۴۱ به نخست‌وزیری رسید.

مدت زیادی از عمر دولت وی نگذشته بود که لایحه‌ای تحت نام «لایحه‌ی انجمن‌های ایالتی و ولایتی» به تصویب رسید. مفاد این لایحه که متن آن در ۱۶ مهر ۱۳۴۱ به وسیله‌ی روزنامه‌ها منتشر گردید، عبارت بود از: حق رأی برای زنان، حذف قید اسلام از شرایط انتخاب کنندگان و انتخاب شوندگان و سوگند به کتب آسمانی به جای قرآن.

با انتشار این لایحه روحانیت به رهبری امام خمینی (س) مخالفت آشکار خویش را با مفاد آن ابراز داشتند. این اعتراضات که در نتیجه‌ی اعلامیه‌ها و تلگراف‌های روحانیون - خاصه نوشته‌های صریح و سرگشاده‌ی امام به علم و شاه - در نزد توده‌ی مردم نیز رواج و رونق یافت، دولت علم را به عقب‌نشینی و لغو لایحه در تاریخ هفتم آذر ۱۳۴۱ واداشت.

این قیام دو ماهه که با پیروزی ملت به رهبری روحانیت و یک روحانی شجاع که از این پس محبوبترین و دلیرترین مرجع مذهبی شیعیان - و بل مسلمانان - گردید، زمینه‌ی مخالفت‌ها و اعتراضات بعدی را فراهم نمود.

لوايح شش گانه (انقلاب سفید شاه)

هنوز جوش و خروش ملت به زعامت امام در غلیان و هیجان بود که شاه در تاریخ ۱۹ دیماه ۱۳۴۱ لوايحی را تحت عنوان «انقلاب سفید شاه و ملت» جهت رفراوندوم عمومی اعلام داشت. این لوايح که شش اصل داشت و مهم ترین آن «اصلاحات ارضی» بوده است،^۱ به عنوان یک طرح ابتکاری از طرف شاه و برای پیشرفت کشور ایران معرفی شده و فراخوان ملی در حمایت از آن از هر طریق ممکن - حتی با زور و ارعاب - خواسته می شد.

توده ی مردم مجدداً به رهبری روحانیت - که پیشتر از ماهیت این اصلاحات آگاه شده بودند -^۲ مخالفت و قیام خویش را آغاز کردند. واکنش شاه و ایادی وی خشونت آمیز و قلدرمآبانه بود و در مقابل آن مردم و رهبر شجاع ایشان، حضرت امام خمینی (س) بی هیچ ترس و خوفی به روش اعتراض آمیز خود ادامه می دادند. امام اعلامیه ی تحریم رفراوندوم را منتشر کردند و مردم که پیشتر در و دیوارهای تهران را با شعار «اصلاحات آری، دیکتاتوری نه» پوشانده بودند، اکنون فریاد می زدند «رفراوندوم قلابی مخالف اسلام است».^۳

شاه و علم در مصاحبه های خویش این اعتراضات را از جانب «ارتجاع سیاه» و بزرگ مالکان تعبیر کرده و کم اهمیت جلوه می دادند. در دوم بهمن سال ۴۱ اجتماع اعتراض آمیز مردم تهران، با ضرب و شتم مردم به وسیله ی پلیس رژیم از هم پاشیده شد. محمدرضا که برای یک مانور تبلیغاتی روز چهارم بهمن به قم رفته بود، وقتی با برخورد سرد و سبک روحانیون و به تبع آنان مردم قم مواجه گردید، در سخنان توهین آمیز و خشمگینانه ی خویش به علمای اسلام و مردم به شدت حمله نمود.

تظاهرات عمومی مردم در رسانه های بیگانه بازتاب بیشتری داشت. خبرگزاری «آسوشیتدپرس» در تاریخ ۳ بهمن سال ۴۱ از اجتماع دانشجویان ایرانی در آمریکا که علیه رفراوندوم شعار می دادند، خبر داده است.^۴ شعارهایی که این دانشجویان با خود حمل می کردند، عبارت بود از: «دست شاه از حکومت کوتاه، انتخابات آزاد، رفراوندوم بر خلاف قانون اساسی است و مرگ بر دیکتاتوری».^۵ همین خبرگزاری در تاریخ ۴ بهمن می نویسد: «پلیس تهران روز گذشته اجتماع بزرگی را که دکانداران، رهبران عمامه به سر مذهبی و مالکان جهت تحریک علیه رفراوندوم شاه ایران برای اصلاحات ارضی و سایر اصلاحات تشکیل شده بود بر هم زد».^۶

هر چند رفراوندوم در شش بهمن ۴۱ برگزار شد، ولی اعتراضات با شدت بیشتر در میان

توده‌ی مردم و اکثر شهرستانها و روستاها ادامه یافت. در فارس این شدت از همه جا خشن‌تر بوده و به درگیریهای مسلحانه انجامید. امام نوروز سال ۴۲ را عزای عمومی اعلام کرده و مردم را به ادامه‌ی اعتراضات فراخواندند. در دوم فروردین ۴۲ رژیم پهلوی ماهیت واقعی خویش را نشان داده و با حمله به مدرسه‌ی فیضیه، به کشتار و ضرب و شتم بی‌رحمانه‌ی طلاب پرداخت. فتوای تاریخی امام مبنی بر حرام بودن تقیه و واجب شدن اظهار حق (ولو بلغ ما بلغ) اعلان گردید و بدین گونه اجرای هر واکنشی از جانب ملت موجه و مشروع شده بود.

بنا به گفته‌ی دکتر مدنی: «... این فتوا با قدرت در سطح کشور رسوخ پیدا کرد. بازی‌های عناصر مرموز را متوقف نمود، مردم را در قبال وقایع جدی ساخت، روشنگری و افشاگری را وظیفه شناخت و خطرات رژیم شاه را که متوجه اساس اسلام و استقلال کشور بود برای عموم بازگو نمود. فتوای امام مؤثرترین دستوری بود که همه‌ی مردم و به خصوص روحانیت را به جنبش بی سابقه واداشت و سازش و تسلیم را مردود نمود...»^۷

قیام عشایر بویراحمد

به دنبال مخالفت علنی و صریح روحانیان به رهبری امام، دیگر اقشار ملت نظیر دانشجویان، روشنفکران، بازاریان و توده‌ی مردم به انحاء مختلف اعتراض خویش را اعلام داشتند. عشایر بویراحمد از جمله اقوامی بودند که بی محابا و به طرزی خشونت‌بار انزجار درونی خویش را - همچون اسلاف خود در عصر رضا شاه - نمایان ساختند. عداوت و دشمنی مردم بویراحمد با حکومت پهلوی البته سابقه‌ی دیرینه داشت. نبرد «تنگ تامرادی» بنا به اظهار کارشناسان نظامی مهیب‌ترین جنگ داخلی عصر پهلوی به شمار می‌آمد.^۸ در این نبرد یک لشکر ده هزار نفری مدت چهار شبانه روز در یک تنگه‌ی مخوف محاصره و قلع و قمع گردیده و آن وقت که با پا در میانی ترکان قشقایی - به سبب سابقه‌ی دوستی با بویراحمدی‌ها - از «دره‌ی خون و مرگ»^۹ تنگ تامرادی رخصت خروج یافتند، هزاران کشته و زخمی بجای گذاشتند.^{۱۰}

بر اساس همین سابقه‌ی دیرین دشمنی، نظامیان محمدرضا شاه پیش از آنکه بویراحمدی‌ها قیام مسلحانه‌ی خود را آغاز نمایند، مجمع مشورتی آنان را در «دروهان بویراحمد» بمباران کردند. در پی این حمله - و به تلافی آن - بویراحمدی‌ها قیام خویش را

آغاز کردند. آنان ابتدا در اسفندماه سال ۴۱ پاسگاه ژاندارمری «توت نده» در فاصله‌ی چند کیلومتری «دروهان» را طی یک شبیخون تسخیر و خلع سلاح نموده و بیش از ده تن از نظامیان مستقر در پاسگاه و فرمانده‌ی ایشان را به قتل رساندند. به دنبال این حرکت - و خیلی زودتر از آنچه فکر می‌شد - اتحاد و انسجام بویراحمدی‌ها که از همان آغاز ناهمگن می‌نمود، به تزلزل و تفرقه انجامید. طایفه‌ی معروف «تامرادی» که هسته‌ی اصلی جنگجویان «عبدالله‌خان ضرغامپور» را تشکیل می‌دادند، علناً کنار کشیدند و ناگزیر عبدالله‌خان را به انزوا و اختفا واداشتند. دیگر خان معروف بویراحمدی - ناصرخان - نیز برای نجات جان خویش به طوایف «جلیل» و «بابکانی» که خویشاوندان سببی و نسبی وی محسوب می‌شدند، پیوست. کدخدایان مختلف و مقتدر بویراحمد که هر کدام طایفه‌ای را رهبری می‌کردند، به هر طریق ممکن سعی در کناره‌گیری و بی‌تقصیر جلوه دادن خویش می‌نمودند. بدین گونه ادامه‌ی قیام در سطح وسیع و گسترده مختل شده بود. رژیم پهلوی که تمام مناطق بویراحمد نشین را منطقه‌ی جنگی اعلام داشته بود، سپهبد آریانا را با اختیار تام به عنوان فرمانده‌ی عملیات نظامی جنوب روانه فارس نمود.

آریانا علاوه بر سیاست خشک و خشن نظامی که به هر وسیله‌ای در جهت سرکوب قیام‌کنندگان تمسک می‌جست؛ سیاست معروف «تفرقه بینداز و حکومت کن» انگلیسیها را به گونه‌ای گسترده و بی‌عیب در مناطق عشایری اعمال و اجرا نموده و به نتیجه رسانید. وی در جای جای کتاب خویش که آن را پس از سرکوب شورش نگاشت، از حسن اجرای این سیاست مباحثات بسیار نموده است.^{۱۱} به رغم پراکندگی جنگجویان عشایری، یکی دو برخورد مختصر و کم اهمیت از جانب افرادی از طوایف جلیل، بابکان و قایدگیوی‌های ساکن سفیدار، با نظامیان رژیم در تنگه بریم (= برین) و «ده بزرگ» داشت صورت گرفت که البته کشت و کشتاری در پی نداشت. سال ۱۳۴۱ با این وضعیت بحرانی و جنگی در بویراحمد پایان یافت.

رژیم علاوه بر قیام مردم بویراحمد و کوهمره سرخی فارس، در تهران و قم با اعتراضات و تظاهرات مردم مواجه بود. اخبار روزنامه‌ها و رادیوها - خاصه رسانه‌های بیگانه - حکایت از شورش عمومی در اکثر شهرهای ایران داشته است. فعالیت و مشارکت عمومی تحت زعامت روحانیون - که به گونه‌ای گسترده و بی‌واهمه - گفته‌ها و نوشته‌های امام خمینی (س) را در سطح وسیع مملکت طرح و پخش می‌کردند، به اوج خود رسیده بود. فروردین ۱۳۴۲

یک ماه بحرانی و پر آشوب بود. در حالی که امام، اظهار حق را واجب و تقیه را حرام اعلام کرده بود، مسؤولان مملکت و توده‌ی مردم راه خویش را یافته بودند. عامه‌ی مردم تحت تأثیر ارشادات مذهبی امام تهییج و تشجیع شده بودند و سران کشور سختگیری و خشونت بیرحمانه‌ای را شروع کرده بودند. مزدوران رژیم در دوم فروردین ۴۲ با یورش به مدرسه‌ی فیضیه، طلاب را به خاک و خون کشیدند، دستگیری‌ها در سطح وسیع آغاز گردید و هر کسی که نغمه‌ای از مخالفت ساز کرده بود، به انحای مختلف سرکوب گردید.

در بویراحمد - و پس از تفرق و تشتت جنگجویان - طلاب جوانی نظیر سید علی اصغر حسینی (امام جمعه فعلی یاسوج)، سید حمدالله حسینی، سید یحیی تقوی، سید عبدالوهاب بلادی و ... اعلامیه‌ها و سخنرانی‌ها و به خصوص فتوای تاریخی امام را تحت رهبری و هدایت روحانیون مشهور فارس - مثل مرحوم محلاتی، شهید دستغیب و برادران حائری و آیت الله ملک حسینی - در میان رهبران عشایر توزیع و آنان را به ادامه‌ی هر چه بیشتر قیام و زد و خورد با مأموران رژیم تشویق می‌کردند. بزرگان بویراحمد که اکنون نجات خویش را وجهه‌ی همت قرار داده بودند، با درخواست روحانیون برخوردی منفعلانه داشته و از سر بی‌اعتنایی جواب رد می‌دادند. بنا به نقل روحانیون پیام‌رسان، تنها فردی که در بویراحمد پاسخ مثبت داد، «غلامحسین سیاهپور» سرپرست طایفه‌ی جلیل بویراحمد بود که در جواب توضیحات و راهنمایی‌های روحانیون اعلامیه‌رسان گفته است: «اکنون جوانی چهارده ساله شده‌ام و اگر این مطالب را سه روز قبل می‌دانستم عده‌ای از ژاندارم‌ها را قتل عام می‌کردم، ولی چون جریان روشن نبود سعی کردم که از برخورد با آنها احتراز نمایم ولیکن حالا دیگر پس از حادثه‌ی قم و دیدن این اعلامیه‌ها از کشتن آنها به هیچ وجه خودداری نخواهم کرد».^{۱۲} وی اعلامیه‌ها را بوسیده و در جیب گذاشته است.

جنگ گجستان

آمد و شد روحانیون و پخش اعلامیه و راهنمایی‌های ایشان در تنویر افکار عامه و تهییج عشایر به مبارزه مؤثر افتاد. غلامحسین جلیل که قول مساعد داده بود، خیلی زود به این وعده وفا کرد. دو سه هفته‌ای پس از ملاقات وی با روحانیون، هنگ مشهور و مستقل «۲۰ کرمانشاه» با عده و عده‌ی مجهز، در دهستان «نوگک» ممسنی به فاصله‌ی ده کیلومتری منطقه‌ی مسکونی - گرمسیری - جلیلیان بویراحمد مستقر و برای ایمن‌سازی منطقه به

مانورهای تهدیدآمیز دست یازید. از کارهای آنان یکی هم فراخوانی بزرگان و ریش سفیدان هر منطقه و طایفه بوده، تا بدین طریق بیش از پیش حاکمیت نظامی و آرامش محل محفوظ بماند.

غلامحسین جلیل که فرستادگان ویژه‌ی «سرهنگ ناجی» فرمانده هنگ بیستم کرمانشاه، وی را به مقر ستون اصلی در نوگک احضار کرده بودند از حضور در مقر امتناع ورزید؛ و بدین‌گونه عملاً نارضایی و مخالفت خویش را نشان داد. چند روز بعد یک ستون فرعی از هنگ مستقل بیست کرمانشاه از نوگک به سوی مناطق مسکونی طایفه‌ی جلیل حرکت می‌نماید. بنا به نقل منابع نظامی تعداد این ستون ۱۸۶ نفر و مرکب از گروهان یکم و گروهان سوم و ارکان گردان یکم هنگ بیست کرمانشاه بوده است.^{۱۳}

هر چند به نظر می‌رسد تعداد یک ستون فرعی متشکل از چندین گروهان می‌بایست بیش از این باشد، ولی طبق گفته‌ی «آریانا»، کسر سازمان داشته و طبعاً تعداد نیروها کمتر از عده‌ی واقعی گروهانها بوده است.^{۱۴} عصر روز ۳۰ فروردین سال ۴۲ حرکت ستون فرعی نظامی آغاز و پس از عبور از گردنه‌ی «گنگون» (= گُنگون؟) (gongun) وارد منطقه‌ی مسکونی طایفه‌ی جلیل می‌شود. به محض مشاهده‌ی این نیروی نظامی - که در چشم مردم بسیار می‌نمود - تمام آبادیهای جلیل «بار» کرده و خود را از خط سیر نظامیان کنار کشیدند. غلامحسین که در آن موقع برای زیارت امامزاده «امیر ایوب» و ملاقات با مردم و متولیان امامزاده به روستای امیرایوب رفته بود، خبردار گردیده و خود را به منطقه رساند. تعداد خیلی از جنگجویان طایفه، به علاوه‌ی یکی دو نفر از انصاری‌های ساکن «امیر ایوب» که جمعاً ده نفری می‌شدند، نظامیان را زیر نظر گرفته و چون شب شده بود، در نزدیکی آنان بیتوته می‌کنند. در گرگ و میش هوا پارتیزان‌های عشایری به وسیله‌ی فرمانده خویش تقسیم شده و مقرر گردیده با شلیک نخستین گلوله توسط فرمانده، نبرد آغاز گردد. به محض ورود ستون نظامی با تمام نفرات و تجهیزات به منطقه، نبرد شروع می‌شود. زد و خورد با شدت هر چه تمامتر ادامه یافته و بسیاری از نیروهای نظامی در همان اوایل به قتل می‌رسند. بی‌سیم‌چی دستگیر و با غروب خورشید، نظامیان مقاومت خویش را افول یافته دیدند. تنها یک عده‌ی سی‌چهل نفری از نظامیان که از تاریکی شب استفاده کرده، نجات یافتند. بقیه‌ی نظامیان تا فردا ساعت شش کشته شده و یا مجروح و مصدوم بر زمین افتاده بودند. خلع سلاح و غارت اثاثیه‌ی ستون تا نزدیکی‌های ظهر ادامه داشته و پس از آن «مرده شوران»

اجساد را به خاک سپرده‌اند.

از همان روز سقوط ستون نظامی، هواپیماهای جنگی رژیم، مناطق مسکونی طایفه‌ی جلیل را بمباران و خسارات مالی و جانی بسیاری را بر مردم وارد آوردند. جنگجویان رزمنده که اکنون به پنج تن تقلیل یافته بود، یک سال و اندی پس از حادثه در کوه‌ها متواری بودند و بعد از آن که فشار و تنگنا بر طایفه و تبار - خاصه خانواده‌های ایشان - وارد آمد، برای آزادی دیگران تن به اسارت خویش دادند. شش ماه در تهران و شیراز زندانی بودند و پس از آن حکم اعدامشان صادر و در تاریخ بیستم دیماه ۱۳۴۳ برابر با پنجم ماه مبارک رمضان تیرباران شدند.

جنبه‌ی مذهبی جنگ گجستان

بی‌شک اگر فعالیت ارشادی روحانیون مبارز شیراز در میان عشایر رونق چشمگیر نمی‌یافت، نه از ادامه‌ی قیام خبری بود و نه از جنگ گجستان.

نبرد گجستان البته نقطه‌ی عطف غائله‌ی جنوب محسوب می‌شود که تحت تأثیر مستقیم فعالیت روحانیون و اعلامیه‌ی مراجع رخ داده است. مرکز ثقل فعالیت بی‌واهمه‌ی روحانیون فارس و کهکیلویه و بویراحمد، حول محور عالم بزرگوار مرحوم آیت الله محلاتی می‌چرخید. وی با سخنان تند و شجاعانه همواره معتقد به مبارزه‌ی مسلحانه علیه رژیم بوده و مبارزان عشایر را به طرق مختلف - مادی و معنوی - تشجیع می‌نموده است.^{۱۵}

در کنار ایشان شهید آیت الله دستغیب، برادران حائری - شیخ صدرالدین و شیخ محی‌الدین حائری شیرازی - آیت الله ملک حسینی و طلاب جوانی نظیر سید علی اصغر حسینی، به انحاء مختلف توده‌ی مردم را در مخالفت صریح علیه رژیم تشویق می‌کردند. «شیخ صدرالدین حائری» که در میان روحانیون فارس در واقع «رابط قم، تهران و شیراز» بوده است،^{۱۶} در خاطرات خویش می‌گوید: «... در آن ایام عشایر نیز علیه دستگاه قیام کردند و در برابر دولت ایستادند و چون مرحوم آیت الله محلاتی مورد توجه آنها بود، میان آنان و روحانیت ارتباط وجود داشت. یکی از طلبه‌ها به نام آقای علی اصغر حسینی لباس مبدل می‌پوشید و اعلامیه‌های علما را به سران عشایر می‌داد. مرحوم غلامحسین سیاهپور یکی از ارکان قدرت در میان عشایر به شمار می‌رفت. البته ارتباط‌هایی هم از طریق شهید آیت الله دستغیب با عشایر برقرار بود.»^{۱۷} در اینجا بی‌هیچ تجزیه و تحلیلی به نقل نوشته‌ها و

گفته‌های روحانیون فارس و کهکیلویه و بویر احمد، در باب جنگ گجستان و فرماندهی آن می‌پردازیم.

در تأیید شهادت نامه‌ای که به امضا و انشای جمع زیادی از روحانیون فارس و کهکیلویه و بویر احمد رسیده است، مطالب مهم و موثقی در این باب هست که بیان می‌گردد.^{۱۸}

۱- آیت الله شیخ مجی الدین حائری شیرازی - امام جمعه‌ی شیراز و نماینده‌ی ولی فقیه در فارس - می‌نویسد: «... ملاغلامحسین جلیل به تشویق روحانیت قیام نمود و وقتی دانست که جنگیدن با حکومت مشروع است به شاه قاسم سوگند خورد که چهارده ساله شدم.»

۲- آیت الله ملک حسینی - نماینده‌ی ولی فقیه در استان کهکیلویه و بویر احمد - نوشته است: «... جریان مشروح فوق [جنگ گجستان و شهادت غلامحسین و یارانش به تشویق روحانیت] مطابق با واقع و حقیقت است و به وسیله‌ی عده‌ای از طلاب مدرسه‌ی علمیه خان که تحت نظر اینجانب بودند اقدامات حاد مسلحانه علیه طاغوت انجام گرفته بود و شکی نیست که آنها به عنوان حمایت از اسلام با نظر روحانیت به پا خاسته و»

۳- شیخ صدرالدین حائری شیرازی در نوشته‌ی جداگانه‌ای اظهار می‌دارد: «... تا آنجایی که اینجانب اجمالاً اطلاع دارم مرحوم غلامحسین جلیل سیاهپور در سنه‌ی ۴۱ و ۴۲ با رژیم طاغوت دلیرانه جنگید و بعداً دستگیر و به دستور رژیم منفور پهلوی تیر باران شد....»

۴- مرحوم سید عبدالوهاب بلادی از روحانیون معروف باشت و گچساران می‌نویسد: «... گواهی دارم که آقای شهید غلامحسین سیاهپور و همراهانش ... در تحت امر امام خمینی (س) با رژیم طاغوت مبارزه کردند تا اینکه شهید شدند....»

۵- سید حمدالله حسینی از روحانیون ممسنی و حامل اعلامیه‌ی مراجع در سال ۴۲، می‌نویسد: «... نسبت به شهدای فوق [که اسامی آنها در متن آمده] هرگونه اقدامی که کردند عندالله و عندالرسول طبق فتوای رهبر انقلاب جمهوری اسلامی ایران، امام خمینی (س) مدظله العالی، بود و نکته‌ای دارم متذکر می‌شوم. اعلامیه‌ای که به آنها داده شد مرحوم گردی انصاری این جمله را گفت: اگر دستور خوانین است این که امروز با تفنگم می‌روم حاضر می‌شوم ولی در صورتی که دستور آقا باشد فردا یا گلوله به حلقوم می‌خورد یا به ستون بوستان حمله خواهم کرد....»^{۱۹}

۶- سید یحیی تقوی - از سادات مشهور امامزاده علی و از طلاب مدرسه‌ی علمیه‌ی خان شیراز که از محرکین عشایر بوده - می‌نویسد: «آنچه در این ورقه مکتوب است عندالله

هیچگونه خلافی ندارد و خود اینجانب یکی از محرکین ایشان بودم»
 ۷- شیخ عباس علی شریفی یکی دیگر از روحانیون می‌گوید: «... بنا به امر امام و به حکم
 «فطرت الله التي فطر الناس عليها»، فطرت اسلامی نامبردگان [غلامحسین و یارانش] و
 عده‌ای دیگر از مبارزین به حرکت درآمد و صحیح است»

اشعار مربوط به شورش بویراحمد

فرهنگ مردم استان کهگیلویه و بویراحمد، یک فرهنگ پرمایه و اصیل است که به وسیله‌ی
 مردمان با ذوق و خوش قریحه‌ی قوم نگاه داشته شده است؛ هر چند متأسفانه اکنون این
 فرهنگ به فراموشی و زوال سپرده می‌شود!

باسوادان ایل در مکتب خانه‌هایی که «ملایان» محلی مدرسان آن بوده، به تحصیل علم و
 دانش پرداخته و نمود کارهای مذهبی و ملیت یعنی قرآن و شاهنامه را توأمان می‌آموختند.
 علاوه بر این، آنان کتب شعری دیگری نظیر حمله‌ی حیدری، فلک ناز، مثنوی مولوی،
 کلیات سعدی، دیوان حافظ و گه‌گاه آثار نظامی و نیز داستان‌های امیرارسلان رومی، گلستان
 سعدی و غیره را با شوق و ولع مطالعه می‌کردند. شاعران و داستان‌سرایان بی‌نام و نشان
 ایل، حوادث و وقایع مهم و حیاتی قوم را با سرودن اشعار - که اکثراً به لهجه‌ی محلی بوده
 است - حفظ و مقدس می‌داشته‌اند. این حوادث البته بیشتر جنگها و رزمها، بویژه با بیگانگان
 بوده است و این بیگانگان، نظامیان رژیم و مزدوران حکومت بوده‌اند.
 از جمله اشعاری که حماسه‌وار سروده شده و سینه به سینه نقل و حفظ گردیده است، در
 باب جنگ گجستان و قیام مردم بویراحمد در سالهای ۴۲ - ۱۳۴۱ است که در پی به نقل و
 تحلیل آن می‌پردازیم.^{۲۰}

ز عهد شاهنشاه محمدرضا

چنان بود جنگی در ایران قضا

زنان را به مجلس همی داد رأی

کسی را نبود راضی از این امر و نهی

چو بشنید عشایر، از راه دور

نشستند نزدیک و کردند شور

بکوشیم و جوشیم و مردی کنیم

بن و بیخ این رسم را برکنیم

در این دم خبر آمدی ناگهان
 که آمد سپاهی چو فوج گران
 سپهدارشان بود «ناجی»^{۲۱} به نام
 فرستاد لشکر همی سوی دام
 «زریر»^{۲۲} سپهدارشان با سپاه
 به سوی گجستان کشیدند راه
 «ایوب»^{۲۳} را کنند جای میخانه‌شان
 «مجت»^{۲۴} را کنند جای توپخانه‌شان
 زنان را همی پاک، پستان برزند
 ز سرشان همی نیز «معجر»^{۲۵} برند
 به سوی گجستان و «گل‌گرد»^{۲۶} کوه
 سپاه و سپهدار شدند هم گروه
 طلایه به سوی «سیاهپور» گرد
 خبرها یکایک بر او برشمرد
 ز سوی «خمینی»، روح خدا
 سیاهپور جنگی، با یک ندا
 ندا داد با لشکر خویشان
 بـجنگید با اهرمن پیلتن
 به لشکر همی گفت پاسخ چنین
 که در روز میدان مباحثید غمین
 بفرمود تا از یمین و یسار
 بر ایشان بگیرند ره را حصار
 سیاهپور جنگی و یازده نفر
 همه مرد جنگی، همه با هنر
 چو ده ساعت از روز اول گذشت
 کشیدند صف اندر آن پهن‌دشت
 نخستین، سیاهپور گرد دلیر
 هدف کرد تیری به سوی زریر

زیر دلاور آبا «ئه» نفر
 به یک حمله شد کشته در تیغ «ئر»^{۲۷}
 بغلتید در خون زیر دلیر
 برآمد خروشدن دار و گیر
 چو «ام - یک» به دست عشایر رسید
 همی هوش از افسران بر پرید^{۲۸}
 سیاهپور جنگی و یازده نفر
 نمودش بدادی به سیصد نفر
 چو آن شیر جنگی به سنگر نشست
 چو اردوی شاهی ز سینه اش شکست
 بغرید «گردی»^{۲۹} چو ابر بهار
 همی زنده آورد از ایشان چهار
 «غلامحسنى»^{۳۰} بود و «حسنقلی»^{۳۱}
 که هر یک به کردار شیریلی
 تفنگ بلند و قطار دورو^{۳۲}
 چپ و راست می کشتش، نو به نو
 یکی گرد بُد نام «عبدی»^{۳۳} همی
 نبود از سیاهپور جنگی کمی
 سنش نوزده بود و جنگش چهل
 نبودی از این جنگ ترشش به دل
 بغرید بر سان نر ازدها
 مهمات را کرد از ایشان جدا
 «محمد حسن»^{۳۴} گرد هوشیار بود
 سپه را ز دشمن نگه دار بود
 همیشه همی پیشرو بود اوی
 به خون در گجستان همی داد جوی
 همان «ترکعلی»^{۳۵} آن جوان نجیب
 سرش پر زکینه، دلش پر نهیب

بود هر زمان برخروشد همی
 تو گفتی که دریا بجوشد همی
 نه ترس و نه خوفی نمی داشت اوی
 که شیر سیاهپور بُد پشت اوی
 که «بهرام»^{۳۶} گردی همی در قشون
 ببارید چون برق آتشفشون
 یکی بانگ زد «کردی» پر هنر
 که ای «امر الهی»^{۳۷} سگ بدگهر
 ببیند کنون جنگ مردان مرد
 تک روز میدان و دشت نبرد
 یکی هدیه ات می دهم ناگهان
 که احسن بود در تمام جهان
 بگفت و بزد بر سرش تیر سخت
 که جان داد آن مرد برگشته بخت
 در این دم خبر آمد از دیده بان
 به سوی سیاهپور گرد دمان
 که شد کشته «لهراسب»^{۳۸} نامدار
 به دست «سلحشور»^{۳۹} بی اعتبار
 سیاهپور جنگی غمین گشت سخت
 همی دوختشون یک به یک بر درخت ...*

تصویری که شاعر عشایری در این ابیات مجسم کرده است، حاکی از آگاهی کامل قوم از
 اوضاع کشور و بیانگر عقیده و مرام عشایر قیام کننده و نگرش آنان نسبت به مسائل مملکت
 می باشد. هر چند اکثر ابیات توصیف نبرد و نقش جنگجویان است، ولی همان محدود ابیات
 دیگر، برای یک مورخ محقق در تبیین قیام کنندگان و تحلیل و تعلیل قیام، بالنسبه وافی

* - همانطور که مشاهده می شود این شعر دارای اشکالات متعدد عروضی است که به خاطر حفظ
 اصالت آن، بدون هیچ گونه تغییری درج گردیده است. ویراستار

به نظر می‌رسد. زیرا یک مورخ محقق بی‌غرض می‌تواند بی‌هیچ پیش‌فرض ذهنی، وسایط و شرایط تحقق یک حادثه‌ی تاریخی را به گونه‌ای مستدل، تشریح نماید و تا حدی قریب به یقین دلایل و نتایج واقعی را دریابد و بازگو کند. کدام محقق اندیشمند است که این بیت شاعر عشایری را - که در سال ۴۲ سروده است - مطالعه نماید و حکم به بی‌اطلاعی و جهالت عشایر از اوضاع کشور در آن سالهای پر آشوب بدهد؟ یا بگوید که هیچ ارتباطی میان اعتراضات مردم تهران و قم و جنگهای عشایر بویراحمد و سرخی در سالهای ۴۲ - ۴۱ نبوده است؟

زنان را به مجلس همی داد رأی کسی را نبود راضی از این امر و نهی شاعر که نماینده‌ی اندیشمندان قوم است در این بیت نشان داده است که از رأی دادن زنان و لایحه‌ی انجمن‌های ایالتی و ولایتی آگاهی دقیق داشته است و تصریح می‌کند که هیچ‌کس، از این امر و نهی‌های ریایی و تحمیلی راضی نبوده است. نه اینکه تمام اقشار مردم همصدا با روحانیت و به زعامت رهبری شجاع، انزجار و اعتراض خویش را نسبت به این لوايح نشان دادند؟

عشایر که «از راه دور» این حوادث را زیر نظر داشته‌اند، وقتی این مسائل را می‌شنوند، مجلس شور و مشورت تشکیل می‌دهند و تصمیم می‌گیرند که برای برکندن بن و بیخ این رسمهای خلاف - و در واقع بی‌رسمی‌ها - تا پای جان بایستند و مردی کنند. در این اثنا خبر می‌رسد که «فوج گرانی» برای سرکوب عشایر حرکت کرده است. هدف این سپاه جرار، این بوده است که «امام‌زاده امیر ایوب» را به «میخانه» تبدیل کنند و مسجد را جایگاه «توپخانه» قرار دهند. هم چنین آنها می‌خواستند پستانهای زنان را ببرند و حجاب را از سرشان بردارند.

ایوب را کنند جای میخانه‌شان مجت را کنند جای توپخانه‌شان

زنان را همی پاک، پستان برَند ز سرشان همی معجر برَند

از فحوای این ابیات مستفاد می‌شود که عامه‌ی عشایر، حاکمان رژیم و عمله و ایادی آنها - که اکنون نظامیان بوده و مستقیماً به جنگ عشایر آمده بودند - را معاندانی لابیالی و لاقید می‌دانستند که هیچ مبالات حلال و حرام نمی‌کنند و از اینکه امام‌زاده و مسجد را مقر میخانه و توپخانه نمایند، ابایی ندارند و مقصودشان ترویج بی‌حجابی و برداشتن روسری و چارقد از سر زنان محببه‌ی ایلی و در یک کلام تجاوز به همه‌ی شئون زیستی و شرف ایلی قوم است و با چنین برداشتی که فاصله‌ی چندانی با واقعیت و حقیقت نداشته است، نبرد

مردم ایل یک نبرد مذهبی و دینی به شمار می‌رفته و یک دفاع مشروع بوده است. نقل است که نظامیان هزیمت یافته، بارها - قبل از درگیری - اعلام کرده بودند؛ «ایوب» (امیر ایوب) را حرمسرای خود خواهند کرد!

یکی از بلدچیان محلی ستون اظهار داشته است: قبل از شروع درگیری که نیروی نظامی چندین خمپاره در جهات مختلف شلیک کرده، به نزد فرمانده ستون رفته و سمت شمالی آن را نشان داده و گفتم در این سمت «مالها» و خانوارهایی که زن و کودک فراوان است، قرار دارند؛ شلیک نکنید! فرمانده در جوابم گفت: «به ... اسبم. می‌خواهم همه کشته شوند!» با این بینش و نگرش، جنگجویان یک طایفه به رهبری رئیس خویش - که از قدیم الایام رابطه‌ی وثیقی با روحانیون داشته است - با سپاه و سپهداری که اینک هم گروه شده بودند، هم‌آورد می‌شوند.

طلایه‌داران عشایری، خبرهای مربوط به نظامیان مهاجم را یکایک بر فرمانده خویش - «سیاهپورگرد» - برشمرده، و سیاهپور که ضمیر درونی‌اش با یک ندا از سوی خمینی روح خدا (س) بیدار شده بود، لشکر خویش را بانگ می‌زند که «بجنگید با اهرمن پیلتن». به علاوه آنان را از ترس و توهم میدان نبرد برحذر می‌دارد و دستور می‌دهد که از چپ و راست «برایشان بگیرند ره را حصار».

به هر حال جنگ آغاز می‌شود و سیاهپور و یازده رزمنده که «همه مرد جنگی» و «همه با هنر» بوده‌اند با نظامیان مصاف می‌دهند. با کشته شدن فرمانده‌ی ستون و نه نفر از همراهان ایشان در همان نخستین حمله، «خروشیدن داروگیر» به اوج می‌رسد و وقتی اولین سلاح‌های غنیمتی که تماماً «ام - یک» بوده، به دست عشایر می‌رسد، هوش از سر افسران می‌پرد. نمود سیاهپور و یازده مرد جنگی‌اش به مثابه سیصد نفر بوده است و زمانی که «آن شیر جنگی به سنگر نشست»، «اردوی شاهی» شکست را می‌پذیرد.

یاران او دست کمی از خود او نداشته‌اند. «گردی» همچون ابر بهاری می‌غرد و چهار تن از نظامیان را دستگیر می‌کند. «غلامحسن» و «حسنقلی» که کردار هر کدام چون شیر یلی بوده است، با تفنگهای برنو بلند^{۴۰} و قطارهای دوردیف خویش، نظامیان را چپ و راست و نوبه نو - نوبت به نوبت - از پای درمی‌آوردند. «عبدی» جوان جنگجوی و البته بسیار با تجربه همچون سیاهپور از این جنگ ترسی به دل نداشته است. وی در یک لحظه «بغرنید بر سان نر اژدها / مهمات را کرد از ایشان جدا». «محمد حسن» برادر عبدی به سان یک «گرد هوشیار»

نگاهبان نیروهای عشایر بوده است و همیشه جلودار. «ترکی که پایگاه طبقاتی اش^{۴۱} ظاهراً او را در ردیف آخر رزمندگان قرار می‌داد، نشان داد که چنین نیست. «آن جوان نجیب» که سرش پر ز کینه و «دلش پر نهیب»، نسبت به نظامیان رژیم بوده است، هر زمان که برمی‌خروشد، «تو گفתי که دریا بجوشد همی» و چون مستظهر سیاهپور بود «نه ترس و نه خوفی نمی‌داشت اوی». «بهرام» گرد همچون برق آشفشان بر سر نظامیان باریدن گرفت و جمعی از آنان را کشت. «کردی» یکی از ژاندارمها به نام «امرالهی» را صدا زد و گفت «جنگ مردان مرد» را امروز نظاره کنید؛ و بعد در یک درگیری رویاروی او را کشت. در حالیکه جنگ رو به اتمام بود، خبر آوردند که «لهراسب» از جنگجویان به نام عشایر به دست «سلحشور» کشته شده است و سیاهپور که بسیار غمگین شده بود، نظامیان را «همی دوختشون یک به یک بر درخت».

نکته‌ی قابل ذکر در باب این اشعار، این است که در یک مورد نام امام صراحتاً برده شده و این احتمال وجود دارد که این بیت الحاقی باشد که بعدها بر ابیات اضافه شده، هر چند احتمال الحاقی بودن بیت بسیار است، ولی شک نیست که در پیش از انقلاب، این بیت الحاق شده است و شاعر بی‌نام و نشان آن، نشان داده است که از نهضت و اندیشه‌ی امام تأثیر شایان پذیرفته است. از مصادیق بارز این اثرپذیری، که به گونه‌ای آشکار در بیان شاعران قوم و بینش عامه‌ی مردم تیلور و تجلی یافته است؛ یکی هم اشعار زیر است که به لهجه‌ی محلی (لری) سروده شده و سراینده‌ی آن در گمنامی مانده است. این ابیات که در افواه عامه و سینه به سینه مانده، به وسیله‌ی یک پژوهشگر پرکار و بی‌ادعای بومی به نام آقای «یعقوب غفاری» سالها پیش از انقلاب ضبط و ثبت شده است. در این سه بیت شعر که شاعر گمنام آن، گفتگوی تقاضاگون یک جنگجوی بویراحمدی با امام خمینی (س) را به تصویر کشیده است، صریحاً نام امام ذکر شده است و نشان متقنی از اطلاع کامل مردمان ایل، از وضعیت کشور و «زعیم عالیقدر» مخالفان رژیم بوده است.

کاغذی اومده تَیم آغی خمینی	دستور جنگ وَم بده تو جانشینی
مُوسید مشتهدم مِّن دِل شیراژم	یَنْتَرُم پی قَرْصِ شا برنو بساژم
کاغذت وَم بِرِیس کاری نیاژم	ای رَوُم زَر دار بَلِی برنو ایاژم

جنگجوی عشایری از آقای خمینی (س) تقاضای کاغذی حاوی فتوی جنگ و جهاد می‌نماید؛ زیرا او را جانشین امام زمان (عج) می‌داند؛ («دستور جنگ و م بده تو جانشینی»).

امام هم در جواب او می‌گوید: «من یک سید مجتهدم و نمی‌توانم پای قصر شاه برنو بسازم و برایت بفرستم.»^{۴۲} جنگجوی عشایری پاسخ می‌دهد که «لازم نیست تفنگ برایم بفرستی، فقط کاغذت (نامه‌ی فتوایت) به من برسد، می‌روم و از زیر درختان بلوط برنو در می‌آورم.» ابیات پراکنده‌ی دیگری نیز از شاعران بی‌نام و نشان دیگر وجود دارد، که حاکی از وجهه‌ی مذهبی جنگ گجستان است و معروفیت عام دینی بودن نبرد را می‌رساند. از جمله:

دوره‌ی دین و هم خه گونی خدانه

سیاهپور خوش بُرَدَه بی توپ سپانه^{۴۳}

یعنی: دوره‌ی دین و مذهب به هم خورده است، کو معجزه‌ی خداوندی؟! سیاهپور خودش به تنهایی توپ سپاه را به غنیمت برده است.

امید می‌رود، همین مختصر، تا اندازه‌ای در تنویر افکار محققان و خوانندگان که با شورمندی طالب اسباب اصلی و واقعی جنگ گجستان و غایله‌ی بویراحمد هستند مفید و ممتع افتد.



منابع و مأخذ

- ۱ - بهرام آریانا، تاریخچه‌ی عملیات نظامی جنوب، چاپخانه‌ی ارتش، ۱۳۴۳
- ۲ - پتر آوری، تاریخ معاصر ایران، ترجمه‌ی محمد رفیعی مهرآبادی، ج ۳، چ دوم، انتشارات عطایی، ۱۳۷۱
- ۳ - م.س ایوانف، تاریخ نوین ایران، ترجمه‌ی هوشنگ تیزابی، تهران، انتشارات اسلوچ، ۱۳۵۶
- ۴ - کاوه بیات، شورش عشایری فارس در سالهای ۱۳۰۷ - ۱۳۰۹، چ اول، نشر نقره، ۱۳۵۶
- ۵ - محمد رضا پهلوی، پاسخ به تاریخ، به کوشش شهریار ماکان، چ اول، انتشارات شهرآب، ۱۳۷۱
- ۶ - تاریخ معاصر ایران (مجموعه‌ی مقالات)، کتاب اول، چ اول، مؤسسه‌ی پژوهش و مطالعات فرهنگی، ۱۳۶۸
- ۷ - ساعد حسینی، گوشه‌های ناگفته‌ای از تاریخ معاصر ایران، چ اول، شیراز، انتشارات نوید، ۱۳۷۳
- ۸ - علی دوانی، نهضت روحانیون ایران، ج ۳، ناشر بنیاد فرهنگی امام رضا (ع)، بی تا
- ۹ - علی رزم‌آرا، جغرافیای نظامی ایران (منطقه فارس)، چاپخانه‌ی ارتش، ۱۳۲۳
- ۱۰ - حمید روحانی، بررسی و تحلیلی از نهضت امام خمینی (س)، ج ۱، چ یازدهم، انتشارات راه امام، ۱۳۶۰
- ۱۱ - کشواد سیاهپور، کهکیلویه چهارراه حوادث، (رساله کارشناسی)، شیراز، دانشگاه شیراز، بخش تاریخ، ۱۳۷۲
- ۱۲ - عبدالله شهبازی، ایل ناشناخته (پژوهشی درباره‌ی کوه‌نشینان کوهمره سرخی)، چ اول، نشر نی، ۱۳۶۶
- ۱۳ - جلیل عرفان منش، خاطرات پانزده خرداد شیراز، دفتر دوم، چ اول، دفتر ادبیات انقلاب اسلامی، ۱۳۷۵
- ۱۴ - یعقوب غفاری، نمونه‌ای از اشعار محلی مردم کهکیلویه و بویراحمد، چاپخانه‌ی امیر یاسوج، ۱۳۶۲
- ۱۵ - حسین فردوست، ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ج ۱، انتشارات اطلاعات، ۱۳۶۹
- ۱۶ - فولادوند، «گوشه‌ای از تاریخ ژاندارمری»، مهنامه‌ی ژاندارمری، سال بیست دوم (فروردین - آذر)، ۱۳۴۹

- ۱۷ - جلال الدین مدنی، تاریخ سیاسی معاصر ایران، ج ۱ و ۲، چ سوم، دفتر انتشارات اسلامی، بی تا
- ۱۸ - «۱۵ خرداد به روایت بیگانگان»، مجله‌ی ۱۵ خرداد، سال دوم (شماره‌ی ۷، بهار ۱۳۷۱)

پی‌نوشتها

- ۱ - طرح اصلاحات ارضی که یک طرح امریکایی بوده، ابتدا در دوره‌ی نخست وزیری امینی و در غیاب مجلس به تصویب رسیده ولی به استعفای امینی، عملاً اجرای آن مختل گردیده است.
- ۲ - به محض انتشار لوایح شش‌گانه، روحانیان برای آگاهی از مفاد و ماهیت اصلی آن، آیت الله روح الله کمالوند (روحانی خرم‌آبادی) را به نزد شاه فرستادند و چون نتیجه‌ی مثبتی مشاهده نکردند، به مخالفت با آن پرداختند.
- ۳ - برای اطلاع کامل رجوع شود به تاریخ سیاسی معاصر ایران، جلال الدین مدنی، ج ۲، چ سوم، دفتر انتشارات اسلامی، بی تا، ص ۳۸ - ۸
- ۴ - پانزده خرداد به روایت بیگانگان، مجله‌ی ۱۵ خرداد، سال دوم، شماره‌ی ۷، بهار ۱۳۷۱
- ۵ - همان
- ۶ - همان
- ۷ - تاریخ سیاسی معاصر ایران، همان، ص ۳۴
- ۸ - این نبرد در مرداد ماه ۱۳۰۹ اتفاق افتاده است
- ۹ - عنوان «دره‌ی خون و مرگ» در وصف تنگ تامرادی از سرهنگ فولادوند است که در مهنامه‌های ژاندارمری، نبرد تنگ تامرادی را به تفصیل شرح داده است، رجوع کنید به: فولادوند، گوشه‌ای از تاریخ ژاندارمری، خاطرات سرلشکر ژاندارم حبیب الله شیبانی، مهنامه‌ی ژاندارمری، سال بیست و دوم، فروردین تا آذر ۱۳۴۹.
- ۱۰ - منابع مختلف تعداد تلفات نظامیان در تنگ تامرادی را متفاوت ذکر کرده‌اند. این تعداد از چهارصد نفر تا بیش از ۱۲۰۰ نفر ذکر شده است.
- ۱۱ - برای آگاهی بیشتر از قیام عشایر بویراحمد و چگونگی سرکوب آن رجوع شود به: بهرام

آریانا، تاریخچه‌ی عملیات نظامی جنوب، چاپخانه‌ی ارتش، ۱۳۴۳

۱۲ - آقای سید علی اصغر حسینی در نقل خاطره‌ای که به دستخط ایشان تحریر یافته، می‌نویسد: «این حقیر سید علی اصغر حسینی در برخوردی که با مرحوم ملا غلامحسین سیاهپور داشتم، در سال ۴۲ که به عنوان پخش اعلامیه‌ی مراجع به آن منطقه رفته بودیم، وقتی که اعلامیه‌ها را خواندیم، مخصوصاً اعلامیه‌ی امام که این جملات در آن بود، اظهار حق واجب و تقیه حرام ولو بلغ ما بلغ را که توضیح دادیم آن مرحوم این جمله را بر زبان آورد که چهارده ساله شدم و اگر این مطالب را سه روز قبل می‌دانستم عده‌ای از ژاندارم‌ها را قتل عام کرده بودم، ولی چون جریان روشن نبود، سعی کردم که از برخورد با آنها احتراز نمایم ولیکن حالا دیگر پس از حادثه‌ی قم و دیدن این اعلامیه‌ها از کشتن آنها به هیچ وجه خودداری نخواهم کرد...» (آرشیو خصوصی نگارنده)

۱۳ - بهرام آریانا، تاریخچه‌ی عملیات نظامی جنوب، چاپخانه‌ی ارتش، ۱۳۴۳، ص ۱۲۰

۱۴ - همان

۱۵ - جلیل عرفان منش، خاطرات ۱۵ خرداد (شیراز)، دفتر دوم، چ اول، دفتر ادبیات انقلاب

اسلامی، ۱۳۷۵، ص ۳۵

۱۶ - همان، ص ۴۹

۱۷ - همان، ص ۸۶

۱۸ - این اسناد در آرشیو خصوصی نگارنده موجود است.

۱۹ - کردی انصاری داماد غلامحسین جلیل بوده که همراه ایشان در جنگ گجستان شرکت داشته و دو سال پس از اعدام غلامحسین به دستور حاکمان رژیم، به وسیله‌ی ایادی مزدور رژیم غفلتاً در کوهستان کشته شده است. به سر دسته‌ی قاتلان وی یک دستگاه خودروی جیب هدیه داده است. (اسناد آن در آرشیو خصوصی نگارنده موجود است.)

۲۰ - این اشعار مدت اندکی، احتمالاً دو ماه پس از جنگ گجستان بوسیله‌ی شخصی که اصلاً از ممسنی است و اکنون نیز در قید حیات می‌باشند، سروده شده است. وی ملادرویش فرزند ملا علی محمد از طایفه‌ی «دشتی» ممسنی می‌باشد. خدایش نگاه دارد. ظاهراً اشعار بسیار بیشتر از این بوده و در دفترچه‌ای خطی ثبت و ضبط گردیده که متأسفانه از بین رفته است.

۲۱ - سرهنگ ناجی فرمانده‌ی هنگ ۲۰ کرمانشاه و ستونی که در نوگک مستقر شده بود.

۲۲ - زریر، نامی است که عشایر به «سروان محمد تقی ریحانی فر» فرمانده‌ی ستون قلع و قمع شده در گجستان داده‌اند.

- ۲۳ - منظور امامزاده «ایوب انصاری» است.
- ۲۴ - مجت همان «مسجد» به لهجه‌ی لری است.
- ۲۵ - معجر، روسری، چارقد
- ۲۶ - گل گرد، نام کوه و قلعه‌ی بلندی است در منطقه‌ی عمومی نبرد گجستان.
- ۲۷ - نر، بلندی تپه مانند، «نره» در مقابل دره
- ۲۸ - «ام - یک» تفنگ مخصوص نظامیان بوده که در همان ساعت اول نبرد تعداد ۱۵ قبضه از آن بصورت غنیمتی به دست عشایر افتاده است.
- ۲۹ - این افراد همگی از یاران غلامحسین در نبرد گجستان بوده‌اند.
- ۳۰ و ۳۱ - همان
- ۳۲ - دو رو، دو ردیف
- ۳۳ - این افراد همگی از یاران غلامحسین در نبرد گجستان بوده‌اند.
- ۳۴ - ۳۶ - همان
- ۳۷ - نام یکی از نظامیان که در مصافی تن به تن با کردی انصاری به قتل رسیده است.
- ۳۸ - یکی از یاران غلامحسین و از طایفه‌ی «آقایی بابکان» که سحرگاه روز دوم درگیری توسط نظامیان کشته شده است.
- ۳۹ - پرویز سلحشور از نظامیان دیری بوده که پس از قتل «ریحانی فر» فرماندهی ستون را به عهده گرفته و آخرین فردی است که به وسیله‌ی عشایر کشته می‌شود.
- ۴۰ - برنوه‌های مختلف (کوتاه، متوسط، بلند) در نزد عشایر هر کدام سمبل یک مقام مذهبی بوده است. از جمله این شعر محلی، برنوها را به نشانه‌های مذهبی تشبیه کرده است:
- برنو کل شاه قاسم، وسط خدایه من دو گوش برنو بلند ره کربلایه
- برنوی کوتاه امام زاده شاه قاسم است و برنوی وسط مانند خداست. و در چاک دید (نوک مگسک) برنوی بلند راه کربلا پیدا است.
- ۴۱ - ترکی، فرزند سلمانی محل بوده و آرایشگران (سلمان‌ها) در جامعه‌ی کاست مانند این بوییر احمد، جزو طبقات رده‌ی پایین محسوب می‌شده و هر گونه ارتباط سببی با آنان ممنوع بوده است.
- ۴۲ - شاعر در بیت دوم، به زعم خویش محل سکونت امام را شیراز می‌داند که قصر شاه نیز در آنجا واقع است.
- ۴۳ - دکتر سید ساعد حسینی، گوشه‌های ناگفته‌ای از تاریخ معاصر ایران (وقایع سالهای ۳۲ و ۱۳۳۱ - ۴۲ و ۱۳۴۱ در کهکیلویه و بویراحمد)، ج اول، انتشارات نوید شیراز، ۱۳۷۳، ص ۱۳۵

تفکر دینی در ادبیات مشروطه

عباس عبدالمحمدی

خلاصه‌ی مقاله

در این نوشتار پس از سخنی کوتاه پیرامون جامعه‌شناسی ادبیات و تحلیل اوضاع اجتماعی و دینی عصر مشروطه، جایگاه مقولات دینی در ادبیات این دوره مورد بررسی قرار گرفته است.

خدا، عشق به وطن، مبارزه با ظلم و ستم، اتحاد، جهاد، شهادت، حجاب، قرآن، قضا و قدر، جبر و اختیار، نماز، دعا، توبه و ... از جمله مفاهیم دینی و اسلامی است که در این نوشتار تلاش شده است با ذکر نمونه‌های متنوع از عصر مشروطه مورد تحلیل واقع شوند.

سخنی کوتاه درباره‌ی جامعه‌شناسی ادبیات

بخش گسترده‌ای از فرهنگ هر جامعه را «ادبیات» آن جامعه تشکیل می‌دهد. ادبیات علاوه بر کارکردهای رماتیک، زیبا شناسانه، خیال‌پردازانه و تفریحی، دارای «کارکرد اجتماعی» نیز هست. بحث از کارکرد اجتماعی ادبیات، در حوزه‌ی کار «جامعه‌شناسی ادبیات» قرار می‌گیرد.

جامعه‌شناسی ادبیات وظیفه دارد که روابط متقابل جلوه‌های گوناگون ادبیات، اعم از شعر، نثر، طنز، و ... را با جامعه بیان کند. در واقع جامعه‌شناسی ادبی از قالب‌های فکری نویسنده یا شاعر در پیوند با ساختارهای جمعی محیط سخن می‌گوید. جامعه‌شناسی ادبی، سبک کار نویسنده را با تحولات اجتماعی و اقتصادی زمان او در ارتباط قرار می‌دهد، مکانیسم‌های آفرینش‌های هنری را در آثار او به تحلیل می‌گذارد، اندیشه‌های او را در بستر زمان جای می‌دهد و روابط آن را با تفکر رایج، نظام حاکم، اقتضائات زمان و منافع طبقات اجتماعی نشان می‌دهد. جامعه‌شناسی ادبی، تأثیر کار هنرمندان را بر آگاهی‌های واقعی مردم روشن می‌کند و تغییراتی را که در اثر خلاقیت‌های آنان در ارزش‌های فرهنگی و اجتماعی جامعه به وجود می‌آید، نشان می‌دهد.^۱

تأثیر افکار دینی بر ادبیات فارسی

آنچه در بدو یک تحقیق جامعه‌شناختی درباره‌ی ادبیات ایران توجه محقق را به خود جلب

می‌کند «دینی بودن» این ادبیات می‌باشد. «دین» همواره یکی از دست‌مایه‌های اصلی ادیبان در آفرینش‌های هنری بوده است. از شعرهای شعرای قرن سوم و چهارم ه. ق مانند «ابوسلیک گرگانی»، «شهید بلخی» و «رودکی» - پیش‌کسوتان این هنر - گرفته تا شعر امروز، مفاهیم مختلف دینی با زبان‌های گوناگون در دواوین شعرا به تصویر کشیده شده است. دین اسلام به خصوص، از زمانی که وارد ایران شد، تأثیر فراوانی بر ادبیات فارسی بر جای گذاشت. این تأثیرات را می‌توان در موارد زیر خلاصه کرد:

- ۱ - ایجاد تحولات کلی در عقاید و روحیات نویسندگان و شعرا
 - ۲ - نفوذ و گسترش لغات و ضرب‌المثل‌های عربی و مضمون و منطوق آیات قرآن و روایات در زبان فارسی
 - ۳ - تغییر خط پهلوی به خط عربی
 - ۴ - نفوذ فنون بلاغت و عروض قافیه و بدیع عربی در نظم و نثر فارسی
- در مقابل، ادبیات نیز تأثیراتی بر دین و دینداری باقی می‌گذارد. ادبیات، معارف دینی را در کام جان انسان‌ها شیرین می‌نماید و از این طریق به گسترش و پایداری مفاهیم دینی در جامعه کمکی شایان توجه می‌کند. در اثر این فرایند ادبی و اجتماعی، معارف دینی به فرهنگی زنده و جاری در امور روزمره‌ی مردم تبدیل شده و در میان تمام طبقات جامعه به آسانی راه می‌یابد. به عبارت دیگر می‌توان گفت ادبیات ابزار بسیار مناسب و پرنفوذی است که در طول تاریخ، پیشوایان دینی، علما و مراجع حوزوی، روشنفکران و مصلحان اجتماعی از آن برای نشر افکار و عقاید مذهبی خود سود جستند. در واقع باید گفت: «به هیچ فرهنگ و به هیچ جهان‌بینی و به هیچ مسلک اعتقادی و نظام سیاسی و حرکت اصلاحی و تحول آزادی‌بخشی، بی‌داشتن ادبیات نمی‌توان خدمت کرد.»^۲ چه بسیار شعرهای حماسی و شور برانگیز و چه بسیار نثرهای زیبا و دلکش که در عین اشباع کردن حس زیبا شناختی افراد، آنان را به مبارزه با ظلم و ستم، از بین بردن جهل و خرافه، تقرب به خدا، پرهیز از گناه و ... برانگیخته است. ما در این مقال برآنیم تا در آینده‌ی ادبیات عصر مشروطه، به تماشای افکار دینی رجال مشروطه‌خواه بنشینیم.

اوضاع اجتماعی و دینی عصر مشروطه

عصر مشروطه را در واقع باید عرصه‌ی رویارویی دو اندیشه دانست. اندیشه‌ای سنتی و

سخت قائل به قضا و قدر الهی، که به وسیله‌ی آن استبداد شخص شاه و ظلم شاهزادگان توجیه می‌شد، و اندیشه‌ای نوین که در اثر مواجهه با «غرب» پدید آمده بود. غرب که در آن روز پله‌های ترقی را یکی پس از دیگری پشت سر می‌گذاشت. کعبه‌ی آمال کسانی بود که از نابسامانی‌های داخلی رنج می‌بردند. وجود قانون و مساوات در غرب، اهمیت دادن به حقوق طبیعی، برخورداری از رفاه و سربلندی در میان سایر اقوام و... امور مشعشعی بود که چشم روشنفکران مشروطه را به خود دوخته بود. در این میان تجاوز بیگانگان به خاک کشور و بیداری عمومی در نتیجه‌ی گسترش جراید و مجلات داخلی و خارجی، رفته رفته آتش انقلاب مشروطه را برافروخته ساخت.

نکته‌ای که در اینجا حائز اهمیت است توجه به دینی بودن جامعه در آن زمان است. انقلاب مشروطه هرگز به معنای پشت کردن به مفاهیم دینی و یا به معنای تلاش برای غربی ساختن ایران نبود. سخنان تندى نیز که گاهی از سوى بعضی از مشروطه‌خواهان بیان می‌شد، نه علیه دین و دینداری، بلکه علیه خرافات و اوهامی بود که به اسم دین به مردم فروخته می‌شد. حقانیت این نکته را از ادبیات مشروطه می‌توان جویا شد. اگر بپذیریم که «ادبیات واقعی، آیینه‌ی اندیشه و احساساتِ زمان است»^۳ و به قول مرحوم جلال آل‌احمد: «اصیل‌ترین اسناد تاریخ هر ملتی ادبیات است [و] مابقی جَعل»^۴، در این صورت می‌توانیم «در دین» علما و روشنفکران دینی مشروطه را لمس کنیم.

برای آن دسته از اندیشمندان مشروطه که در پی اعتلای دین و دین باوری در جامعه بودند، اسلام و خصوصاً تشیع همواره مایه‌ی افتخار و برتری بوده است:

باز شده وقت سخن‌پروری	جعفری‌ام جعفری‌ام جعفری
اشهد بالله العلی العظیم	در خط اسلام منم مستقیم
شاهد حالم ورقات نسیم	هستم از آلائش تهمت بری
جعفری‌ام جعفری‌ام جعفری ...	

من به ترقی وطن طالبم	بر همه از لطف خدا غالبم
نسل علی بن ابیطالبم	بر همه دارم صفت برتری
جعفری‌ام جعفری‌ام جعفری ... ^۵	

ادبیات مشروطه

«تأپش از جنبش مشروطیت شعرا دور از مردم می‌زیستند؛ شاعر در محیط دربار و درباریان محصور بود و جز به خاطر خوشایند اربابان خود لب به سخن نمی‌گشود. شعرها اغلب پیرامون شاهد و شراب و شکار و جشن‌ها و اعیاد و فتوحاتِ ممدوح دور می‌زد و گویندگانی که در چنان محیطی پر از ناز و نعمت پروده شده بودند از دردها و رنج‌های مردم مطلقاً آگاهی نداشتند.»^۶ طبیعی است که با وجود چنین شرایطی، مفاهیم نیز مانند قالب‌های شعری تکراری خواهند بود. اما در آغاز مشروطیت، افکار جدید موجی بزرگ در جامعه ایجاد کرد و دلمشغولی‌های گویندگان و نویسندگان از آنچه ذکر شد، به مراتب فراتر رفت. مخاطبان نیز دیگر درباریان و به اصطلاح «خواص!» نبودند. رواج روزافزونِ روزنامه‌های عمومی که حتی بی‌سوادان هم آن را می‌خریدند تا به وسیله‌ی شخص دیگری از محتوای آن آگاهی یابند، نقش مؤثری در تحولات ادبی مشروطه داشت. اینک نویسندگان و شعرا برای صحبت با مخاطبان «کوچه بازاری» خود به ساده‌نویسی روی آورده بودند و از به کاربردن لغات مغلق و پیچیده پرهیز می‌کردند. به عبارت دیگر «ادب (منثور و منظوم) که تا آن زمان منحصر به مجامع اشرافی و درباری و یا محافل تصوفی و علمی بود، از آن دایره‌های محدود و محصور پای بیرون نهاد و به میان عامه راه جست و آزادی بیان و قلم به همه‌ی طبقات، حق بروز قریحه و طبع آزمایی و تبادل آراء عطا کرد و این امر موجب شد که زبان ادبی که تا آن روز تحت تأثیر گذشتگان و دور از بیان حوائج عمومی و افکار و نظریه‌های تازه بود، دچار تحول شود و تغییرات تازه‌ای را تحمل کند. در نتیجه‌ی این تحولات سریع و شگرف، روش نویسندگی تغییر یافت، افکار تازه در نثر به میان آمد، سبک نگارش ساده و بی‌پیرایه شد؛ ورود در انواع مختلف مسائل ادبی از قبیل داستان (رمان) و تئاتر (نمایشنامه) و بحث‌های اجتماعی و اخلاقی و سیاسی و انتقادهای سیاسی و اجتماعی و مقالات ادبی و علمی و تحقیقاتی ادبی و تاریخی و جز آنها به سبکی جدید در زبان فارسی معمول گشت؛ لهجه‌ی نویسندگان تدریجاً تغییر یافت و به لهجه‌ی مخاطب نزدیک شد...»^۷

مقولات دینی در ادبیات مشروطه

در عصر مشروطه بسیاری از شعرا و نویسندگان به تناسبِ اوضاع سیاسی و با توجه به مسائل حاد اجتماعی، معارف دینی را دست مایه‌ی اشعار خود قرار داده‌اند. آنان با توجه به

«تبلیغات انقلابی [که] تا حدود زیادی - اگر نگوییم کاملاً - بر مذهب، اخلاق، حقوق طبیعی، تساوی طلبی حقوقی و سیاسی و امثالهم استوار بود»^۸، اشعار و مقالات خود را منتشر می ساختند. قسمت عمده‌ی این سخنان مربوط به امور سیاسی و اجتماعی روز و آمیختن آن با مسائل دینی می باشد. طبیعی است که در یک جامعه‌ی دینی که سیاست آن هم لاجرم دینی خواهد بود، مناقشات سیاسی - اجتماعی هم رنگ و بوی دینی خواهد داشت. در اینجا تلاش شده است به شمه‌ای از معارف دینی که در ادبیات مشروطه وجود دارد، اشاره رود.

«خدا» در ادبیات مشروطه

محور تمام ادیان «خدا» است. این مفهوم لطیف و دوست داشتنی در نظم و نثر مشروطه، فراوان یافت می شود. وجود خدا، لطف خدا، تسبیح حق، استمداد از او و ... از جمله‌ی این موارد است:

از ادیب الممالک:

زبان مرغ به تکبیر باز و ما خاموش
دو چشم نرگسی بیدار و ما غنوده به خواب
برو به نام خدای یگانه کن تسبیح
سپس ز چهره برافشان ز آب دیده، گلاب
هر آنچه می طلبی از کس از خدا بخواه
که اوست در همه گیتی مسبب الاسباب^۹
ملک الشعراى بهار نیز شعری دارد با عنوان «آن وجودی که می پرستی اوست»:
آن مهندس که این بنا پرداخت کس نداند از برای چه ساخت ...
قوه‌ی کائنات از او باشد کائنی نیست کان جز او باشد^{۱۰}
و از پروین اعتصامی در شعر «لطف حق»:
مادر موسی چو موسی را به نیل در فکند از گفته‌ی رب جلیل
خود ز ساحل کرد با حسرت نگاه گفت: کای فرزند خُرد بی گناه
گر فراموش کند لطف خدای چون رهنی زین کشتی بی ناخدای؟
گر نیارد ایزد پاکت به یاد آب، خاکت را دهد ناگه به باد^{۱۱}

عشق توأم به دین و وطن

در یک جامعه‌ی دینی، نمی‌توان سیاست و مسائل اجتماعی را از دین تفکیک کرد. دین اسلام به خصوص شیعه، مکتبی اجتماعی است که بی‌طرفی در امور زندگی جمعی را برای پیروان خود صحیح نمی‌شمارد. شیعیان به پیروی از حکم عقل و با الهام از دستورات عزتمندانه‌ی دین، تجاوز بیگانگان به آب و خاک خود را برتافته و همواره در راه دفاع از دین و مملکت، خون سرخ خود را ایثار نموده‌اند. روشنفکران دینی مشروطه هم که از این چشمه‌ی زلال مشروب می‌شدند، اشغال‌کشور توسط قوای انگلیس، روس و آلمان را تجاوز به حریم دین و آئین می‌دانستند و جوانان را به دفاع از این هر دو تشویق می‌کردند. گویی برای آنان دین بدون ایران، یا ایران بدون دین، معنی نداشت:

از سید اشرف الدین گیلانی:

اجنبی شد حمله‌ور بر مذهب و آیین ما
ای دریغا می‌رود هم مملکت، هم دین ما
ای جوانان وطن، الیوم، یوم همت است
ای هوا خواهان دین، امروز روز غیرت است

...

دشمن بیگانه آمد بر سر بالین ما
ای دریغا می‌رود هم مملکت، هم دین ما

...

زندگی با این مذلت بهر ما ننگ است، ننگ
عرصه بر ما اهل ایران بعد از این تنگ است تنگ
زانکه کافر می‌دهد هم غسل و هم تلقین ما

ای دریغا می‌رود هم مملکت، هم دین ما.^{۱۲}

عشق به دین و کشور در دل ملک الشعراء بهار نیریکجا وجود دارد. او پس از اولتیماتوم روس تزاری به ایران و شروع انقلاب، این شعر را با عنوان «ایران مال شماست» در روزنامه‌ی نوبهار به چاپ رسانید:

مرکز ملکِ کیان، در دهنِ ازدهاست
غیرت اسلام کو؟ جنبش ملی کجاست؟
به کین اسلام باز خاسته بر پا صلیب
خصم شمال و جنوب، داده ندای مهیب
روح تمدن به لب آیه‌ی اَمْنِ یُجیب
دین محمد یتیم، کشور ایران غریب
بر این یتیم و غریب، نیکی آئین ماست
ایران مال شماست، ایران مال شماست
دولت روس از شمال، رایب کین بفراشت
به محو دین مبین، به خیره همت گماشت^{۱۳}
ادیب الممالک هم در قصیده‌ی زیر تلمیحی به روایتِ نبوی «حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ»
دارد:

این وطن ما منارِ نور الهی است
هم ز نبی خواندم این حدیث و هم از زند
آتش حُبِّ الوطن چو شعله فروزد
از دلِ مؤمن کند به مجمره اسپند^{۱۴}

میرزاده‌ی عشقی، شاعر جوان، پرشور و انقلابی نیز سه بیت زیر را به مناسبت قرارداد
۱۹۱۹، مرتجلاً در محضر حاج آقا کمال اصفهانی سروده است. او نیز وطن دوستی را با
معارف دینی آمیخته و از مفهوم «عید قربان» سود جسته است:
مرا عزاست نه عید، این چه عیدِ قربان است
که گوسفندِ وطن زیر تیغِ خصمان است
الا که عید من امروز نیست، چون قربان
شوم پیِ وطن، آن روز عیدِ قربان است
مرا به جامه‌ی عیدی مبین، دلم خونِ است
درونِ خانه عزا و برون چراغان است^{۱۵}

مبارزه با ظلم و ستم با استفاده از معارف دینی

عدالت خواهی و ذم استبدادِ شاهی در بسیاری از دواوینِ شعرای مشروطه و در مقالات آن زمان به چشم می خورد. از جمله می توان به این شعرِ سید اشرف الدین اشاره کرد که در شماره ی ۲۳ روزنامه ی نسیم شمال انتشار یافته است. این شعر مربوط به قیام اول رشت است که با اجتماع ایلات بختیاری در اصفهان ارتباط داشته است و منجر به تسخیر تهران از طرف آزادیخواهان و خلع محمدعلی شاه می شود:

سلطنت بهرِ شهان با ستم و ظلم نباید

جان نثاری پی اصلاح وطن باید و شاید!

...

انسیا درج نمودند مقالات عدالت

اولیا جمله سرودند عبارات عدالت

علما جمله نوشتند روایات عدالت

گفتگو بیهوده از مظلومه امروز نشاید

مرد آن است که لب بندد و بازو بگشاید^{۱۶}

بهار نیز در در قصیده ی مستزادی با نام «کار ایران با خداست» که در جمادی الاول ۱۳۲۷ ه. ق، چند هفته قبل از فتح تهران سروده است، این نکته را به شاه یادآوری می کند که ادعای مسلمانی با ظلم و ستم و کشتن بی گناهان سازگاری ندارد:

مذهب شاهنشیه ایران ز مذهب ها جداست! کار ایران با خداست!

...

پادشه خود را مسلمان خواند و سازد تباه
ای مسلمانان در اسلام این ستم ها کی رواست؟
خون جمعی بی گناه
کار ایران با خداست!

...

باش تا آگه کند شه را از این نابخردی
انتقام ایزدی برق است و نابخرد گیاست
انتقام ایزدی
کار ایران با خداست!^{۱۷}

او در جای دیگر خطاب به محمدعلی شاه اینچنین می سراید:

ملکا جور مکن پیشه و مشکن پیمان
که مکافاتِ خدائیت بگیرد دامان

...

بیش از این شاها بر ریشه‌ی خود تیشه مزن
خود و ملت را در ورطه‌ی ذلت مفکن
بیخِ خود را به هوا و هوسِ نفس مکن
«قیمتِ خود به ملاهی و مناهی مشکن
گرت ایمانِ درست است به روز موعود»^{۱۸}

اتحاد مسلمانان

متفکران عصر مشروطه با توجه به شرایط حساس انقلاب و نیز حمله‌ی اجانب به خاک کشور، چاره را در اتحاد و همدلی مسلمین می‌دیدند. میرزا آقاخان کرمانی که از مشاهیر عالم علم و ادب، و از پیشوایان بنام نهضت مشروطه است رمز پیروزی و سرافرازی مسلمین را در شعری بلند، «اتحاد سیاسی» اهل اسلام برمی‌شمارد:

دلم را به نیکی بیاراستم	... همه خیر اسلامیان خواستم
به وحدت ببندند یکسر میان	همی خواستم تا که اسلامیان
ز دل کینِ دیرینه بیرون کنند	همه دوستی با هم افزون کنند
نفاق و جدایی شود برطرف	مَرِ اسلامیان را فزاید شرف
یکی اتحاد سیاسی پدید	در اسلام آید به فر حمید

...

ز دل‌ها زدایند این کینه زود نگویند سنی و شیعه که بود
وزان پس بگیرند گیتی به زور ز جانِ مخالف برآرند شور ...^{۱۹}
همچنین در باب «اتحاد اهل اسلام» می‌توان به تصنیف عارف قزوینی اشاره کرد:
کفر و دین به هم در مقاتله است
پیشرفت کفر، در نفاق ماست
کعبه یک، خدا یک، کتاب یک

این همه دوئیت کجا رواست؟
گذراز عناد، باید اینک داد، دست اتحاد ... ۲۰

جهاد

شور و التهاب هنگامه‌ی انقلاب و بحران جنگ و دخالت بیگانگان روس، انگلیس و آلمان در ایران، شعرا و نویسندگان مشروطه را بر آن داشت تا با استفاده از مفهوم حماسی جهاد و وجوب شرعی آن و تقدس خاص این مفهوم قرآنی، جوانان را برای دفاع از دین و ایمان تشویق کنند. این مسأله زمانی جلوه‌ی بیشتری می‌یافت که آیات عظام نیز در موردی حکم جهاد صادر می‌کردند. از سید اشرف‌الدین:

حکم آیات نجف گردید صادر، الجهاد
امر قطعی گشته صادر از مصادر، الجهاد
تا شماها یک نفر هستید قادر، الجهاد... ۲۱

ادیب الممالک نیز زمانی که می‌خواست ترورهای «فرقه‌ی دموکرات ایران» را محکوم کرده و «فرقه‌ی اتفاق و ترقی» را تأیید کند، شعری سرود و بدین گونه وجوب جهاد را بیان کرد:

گر خواننده‌ای به مدرسه اندر کتابِ فقه

فصل جهاد و مسأله واجبات را

دانی که حفظ دین و وطن بهر مرد حق

فرض است، آنچنان که طهارت صلات را ۲۲

شهادت

شهادت زیباترین مواجهه‌ی عارفانه‌ی عاشق و معشوق است. این مواجهه‌ی زیبا در ادبیات مشروطه هم منعکس شده است، از فرخی یزدی به مناسبت قتل مرحوم کلنل محمد تقی خان پسیان:

روزی که شهید عشق قربانی شد آغشته به خون مفخر ایرانی شد

در ماتم او عارف و عامی گفتند ایام صفر محرم ثانی شد ۲۳

عارف قزوینی هم در شهادت کلنل اینگونه سروده است:

پس از شهادت کلنل گمان مبر عارف
سکون گرفته و در یک مقر مکان گیرد^{۲۴}
این تصنیف معروف نیز که پس از فتح تهران به دست مشروطه‌خواهان، توسط عارف
قزوینی سروده شده است در رثای شهیدان است:
از خون جوانان وطن لاله دمیده
از ماتم سرو قدشان سرو خمیده
در سایه‌ی گل بلبل از این غصه خزیده
گل نیز چو من در غمشان جامه دریده
...

از دست عدو ناله‌ی من از سر درد است
اندیشه هر آن کس کند از مرگ نه مرد است
جانبازی عشاق نه چون بازی فرد است
مردی اگر هست کنون وقت نبرد است^{۲۵}
و از اوست:
ز خاک پاک شهیدان راه آزادی
بین که خون سیاوش چسان به جوش آمده^{۲۶}
ادیب الممالک هم به هنگام حمله‌ی روس‌ها به ایران، این گونه فرهنگ شهادت را ترویج
می‌کند:
گر همی خواهی که اسلام آید از خواری برون
جان فدا کن، گریه را حاصل چه باشد ای ادیب؟^{۲۷}
بهار نیز این مستزاد را در رثای جوانان وطن در شماره‌ی ۳۱ روزنامه طوس به چاپ
رسانیده است:

یاد باد آن نو بهار رفته و آن پژمرده باغ	و آن خزان تیز چنگ
و آن همه محنت که بر بلبل رسید از جور زاغ	در ره ناموس و ننگ
و آن ز خونِ نوجوانان بر کران باغ و داغ	لاله‌های رنگ رنگ
و آن ز قد رادمردان در کنار جویبار	سروهای خاکسار ^{۲۸}

اجرای احکام الهی در جامعه

بسیاری از نویسندگان و شعرای مشروطه خواستار اجرای احکام اسلام در جامعه بوده‌اند. آنان در راستای این آرمان بلند، اندیشه و قلم خود را به کار گرفته‌اند تا شاید گوش مردم و بزرگان قوم را به قانون خدا شنوا کنند:

از سید اشرف الدین:

تا چند کشتی نعره که قانون خدا کو؟	گوش شنوا کو؟
آن کس که دهد گوش به عرض فقرا کو؟	گوش شنوا کو؟
مردم همگی مست و ملنگند به بازار	از دین شده بیزار

...

افکنده دو صد غلغله برگنبد گردون	صوت گرامافون
جوش علما و فقها و فضلا کو؟	گوش شنوا کو؟
هر گوشه بساطی ز شراب و ز قمار است	دیگی سر بار است
ای مسجدیان امر به معروف شما کو؟	گوش شنوا کو؟ ^{۲۹}

حجاب

یکی از احکام الهی که نمودی کاملاً اجتماعی دارد مسأله‌ی «حجاب» است. در عصر مشروطه، عده‌ای از کسانی که به غرب مسافرت کرده بودند و تقارن رفاه و بی‌حجابی زنان در آن دیار را دیده بودند، گمان می‌کردند که برای دست‌یابی به پیشرفت و برای وارهاندن زنان از تیرگی جهل و ستم، باید پرده‌ی حجاب را درید. آنان رمز ترقی زن را در بی‌حجابی او می‌دیدند. اما بر خلاف این عده، گروهی دیگر از اندیشمندان، به هیچ وجه حجاب را مانع از حضور زنان در عرصه‌های مختلف اجتماعی نمی‌دانستند و هر چه بیشتر آنان را به رعایت عفت و پاکدامنی تشویق می‌کردند:

سید اشرف الدین در این باره می‌گوید:

در شریعت محرم و نامحرمی داریم ما

یک کتاب روح‌بخش محکمی داریم ما

...

معنی عصمت درین دنیا حجاب است و حیا
عفت محرم زنا محرم حجاب است و حیا
زیست روح بنی آدم حجاب است و حیا
زانکه از دل می رباید غم حجاب است و حیا
دختران را در میان کوچه عصمت لازم است

و:

هست ایمن دختران با حجاب در حضور مادران با حجاب
دل ربوده دلبران با حجاب جان به قربان زنان با حجاب
توی کوچه رو نمی گیری چرا؟
با حجاب از حور بهتر می شود زوسفید روز محشر می شود
شافعی زهرای اطهر می شود قسمتش از حوض کوثر می شود
توی کوچه رو نمی گیری چرا؟^{۳۰}

قرآن

قرآن، کتاب آسمانی مسلمانان، همواره از جایگاه ویژه‌ای نزد آنان برخوردار بوده و مسلمین هرگز اهانت به این کتاب شریف را برنمی تافته‌اند. از همین رو زمانی که «گلاستون» نخست وزیر معروف انگلیس، در نطق خود در پارلمان انگلستان نفوذ سریع بریتانیای کبیر در ایران و خاورمیانه را در محو قرآن تشخیص داده بود، میرزاده‌ی عشقی پاسخی صریح و قاطع به او می دهد:

نام دژخیم وطن دل بشنود خون می کند
پس بدین خونخوار اگر شد روبرو چون می کند؟
نکه گفתי: محو قرآن را همی باید نمود
عنقریب این گفته با سرنیزه مقرون می کند
وای از این مهمان که پا در خانه نهاده هنوز
صاحبان خانه را از خانه بیرون می کند^{۳۱}

سید اشرف یا همان نسیم شمال نیز در یک ترجیع بند از مهاجور بودن قرآن میان مسلمین و عمل نکردن به دستورات آن گلایه می کند:

در قیامت از شما قرآن شکایت می‌کند
 حق مجازات شما را در قیامت می‌کند
 آخر این قرآن همه وحیِ خدای اکبر است
 آخر این آیات روشن معجز پیغمبر است
 این کلام الله امانت از رسول اطهر است
 هیچ کافر با امانت این خیانت می‌کند؟! ۳۲

قضا و قدر - جبر و اختیار

از جمله مفاهیم فلسفی دینی که بر سرِ آن مناقشات علمی فراوانی رفته است، مفهوم «قضا و قدر» و نیز «جبر و اختیار» است. آنگونه که از اعمال و اقوال اندیشمندانِ عصر مشروطه برمی‌آید آنان به جبر اعتقاد نداشته‌اند و قضا و قدر الهی را نیز به معنای بی‌ارادگی انسان نمی‌دانسته‌اند. آنان کوشیده‌اند تا اندیشه‌ی غلط و رایج آن روز که تیره روزی و بدبختی را سرنوشتِ آسمانی ملت ایران می‌دانسته را از بین ببرند. اصلِ انقلابی بودن آنان و قیام برای برهم زدن شرایط موجود، بهترین گواه این مطلب است. اگرگاهی نیز مانند نمونه‌ی زیر از تقدیر و سرنوشتِ محتوم می‌گفته‌اند، ظاهراً معانی کنایی را اراده می‌کرده‌اند:

سید اشرف الدین گیلانی:

باید که خاک ایران، اشغال گردد این طور
 باید حقوق ملت، پامال گردد این طور
 باید وکیل جن‌گیر، رمال گردد این طور
 باید که توسری خور، حمال گردد این طور
 این سرنوشت ما را دست قضا نوشته

از دیگران عروسی، از ما عزا نوشته ۳۳

با این حال گاه در ادبیات مشروطه به اشعاری برمی‌خوریم که جای هیچ‌گونه توجیهی ندارد و تسلیم بودن انسان را در برابر قضا و قدر بیان می‌کند.
 از عارف قزوینی:

نوشت دست قضا و قدر که «محکومی»
«به مرگ»، پنجه نشاید فکند با تقدیر
کسی که زندگی اش بارِ عار آرد و ننگ
نهال عمرش برکنده، به بود از زیر^{۳۴}
از میرزاده‌ی عشقی:
ای گولِ شیخ خورده، قضا و قدر مطیع
بر جفت و طاق و خوب و بدِ استخاره نیست^{۳۵}
از ادیب نیشابوری در باب جبر و اختیار:
سخره مکن به خیره کنشستی را
خود چاره چیست خویِ سرشتی را؟
نبود نکو نگوهِش زشت، آری
بیچاره خود نخواسته زشتی را^{۳۶}

نماز

نماز نیز در ادبیات مشروطه انعکاس خاص خود را دارد.
از سید اشرف الدین:
دیدم جمال خویش را اندر نمازِ خویشتن
در سجده هر روزی نظر بر ربی‌الاعلیٰ کنم
اعلاست او، والاست او، بالاتر از بالاست او
بر خدمتش در بندگی، من نام خود امضا کنم
گر بر سرم از هر طرف، دشمن بریزد صف به صف
از اسم اعظم باشرف، من رفع هر بلوا کنم^{۳۷}
از ادیب الممالک:
سپس به خاک نهادم به عجز پیشانی
ز هر دو چشم جاری سرشک چون میزاب
پس از نماز گشودم زبان به استغفار
بدان امید که حق غافر است و من ثواب^{۳۸}

مدح، ذکر مصایب و توسل به ائمه علیهم‌السلام

محبت اهل بیت پیامبر - صلوات الله علیه وعلیهم - با خون مردم این دیار از عارف و عامی آمیخته است. جلوه‌های این عشق سوزان را می‌توان در لابه لای دیوانِ شعرای مشروطه به فراوانی مشاهده کرد.

الف) حضرت علی علیه‌السلام

از ایرج میرزا:

خوش آنکه او را در دل بود ولای علی
که هست باعث رحمت به دنیی و عقبی
پناه شاه و گدا، ملجاء و ضیع و شریف
ملاذ پیر و جوان، مهرب فقیر و غنی
مہین امام ہدی، بہترین دلیلِ امم
ستودہ شیر خدا فر خجستہ صہر نبی^{۳۹}

نیز از اوست:

گفتم علی خلاصہی تشکیل کاف و نون
گفتا علی نتیجہی تشکیل ماء و طین
گفتم خداش خواندہ گروہی ز روی شک
گفتا خداش داند یک عدہ بر یقین
گفتم صفات واجب و ممکن در اوست جمع
گفتا کہ ممکن است، ہم آن بود ہم ہمین

...

گفتم ہر آن کس کہ گشت غلامش بر آستان
گفتا ہمارہ دارد دولت در آستین^{۴۰}

از نسیم شمال:

ما عاشق نام پاک شاہنشاہیم خاک قدم علی ولی اللہیم
از رمز ولایت علی آگاہیم در موقع مردن آرزوی شاہیم
آن شاہ کزو معجزہ‌ها قد ظہرت^{۴۱}

ب) امام حسین (علیه السلام)

از عارف قزوینی:

گفت پیغمبر به فرزندش حسین
کای عزیز خاطرم ای نور عین
از جفای بی حساب دشمنان
بر تو می‌گرید زمین و آسمان
در ره حق رنج‌ها بینی فزون
دست و پا خواهی زدن در خاک و خون ... ۴۲

از ایرج میرزا (جلال الممالک):
رسم است هر که داغ جوان دید، دوستان
رأفت ببرند حالت آن داغ دیده را
آیا که داد تسلیتِ خاطر حسین؟
چون دید نقش [نعش] اکبر در خون تپیده را...
انگشت رفت در سرِ انگشتی به باد
شد گوش‌ها دریده پی‌گوشوارها
...

در خاک و خون فتاده و تا زند بر سرش
با نعل‌ها که ناله برآرد ز خارها ۴۳

امام رضا (علیه السلام)

نسیم شمال این شعر را بعد از حمله‌ی سربازان به بارگاه ملکوتی امام رضا (علیه السلام) سروده و آن را
«یا غریب الغربا» نامیده است:

در خراسان یک نگاهی به دنبال من کنید
یک نظر بر روضه و صحن و سرای من کنید ...
دهم ماه جمادی‌الثانی از جور زمان
حمله ورگشتند از هر سو به صحنم ظالمان ...

در هزار و سیصد و سی شدنشان توپ کین
مرقد شاه خراسان آن امام هشتمین^{۴۴}

(د) امام زمان (عج)

از ادیب الممالک:

آمد به صد شوخی ز در، ترکی که خون‌ها ریخته
خون دل یک شهر را چشمش به تنها ریخته
با معجز عیسی لبش، با نوش احمد مشربش
با دست قدرت قالبش، ایزد تعالی ریخته ...
ای مهدی آخر زمان، کز عکس تیغت آسمان
رنگ شفق را جاودان بر طاق خضراء ریخته
لختی به محزونان نگر، سوی جگر خوانان نگر
در ساغر دونان نگر، شهید گوارا ریخته^{۴۵}
نیز از ادیب در نیمه‌ی شعبان:

بشارت باد سلطان غری را
که جیش عشرت آمد عسگری را
ز نرجس زاد حی‌العالم امروز
سمن پرورد گلبرگ طری را
گلی روئید کامد سجده واجب
به پایش، طارم نیلوفری را^{۴۶}

روز میلاد شهی راد و عظیم الشانست
کایه الله علی دائرة الامکانست
کاشف وحی و گشاینده‌ی تأویل که خود
سرّ تنزیل نبی، ترجمه‌ی فرقانست ...

قائم آل محمد که در اقلیم شهود
وارث مسند و تاج علی عمران است^{۴۷}
و از ملک الشعراء بهار:
خیز و طعنه بر مه و پروین زن در دل من آذر بر زین زن
بند طره بر من بیدل نه تیر غمزه بر من غمگین زن ...
چهر عدل را ز نو آذین بند کاخ مجد را ز نو آیین زن^{۴۸}
بخشی از سیزده بند ادیب الممالک در سوگ اهل بیت (علیهم السلام):
باد خزان وزید به بستان مصطفی
پژمرد غنچه‌های گلستان مصطفی
درهم شکست قائمه‌ی عرش ایزدی
خاموش شد چراغ شبستان مصطفی
...

آمد به یادم از غم زهرا و ماتمش
آن محنت پیایی و رنج دمادمش
آه از حسین و داغ‌فزون از شماره‌اش
وان دردها که کس نتوانست چاره‌اش ...^{۴۹}
در فرهنگ شیعه امامان معصوم (علیهم السلام) واسطه‌ی رحمت و فیض الهی‌اند. توسل به وجود
شریف آنان همواره سبب نزول رحمت و دفع نعمت از بندگان است. این معنا در شعر ادیب
الممالک که خطاب به ائمه (علیهم السلام) سروده به خوبی نمایان است:
ابری شده بالا و گرفته است فضا را
وز دود و شرر تیره نموده است فضا را ...
ای واسطه‌ی رحمت حق بهر خدا را
زین خاک بگردان ره طوفان بلا را
بشکاف ز هم سینه‌ی این ابر شرر بار^{۵۰}

ماه مبارک رمضان

ماه مبارک رمضان در معارف اسلامی و در قلوب مؤمنین، جایگاه مقدسی دارد. نسیم شمال در تصنیف «مناره خانم» با استفاده از این موضوع مقدس، اوضاع اجتماعی و اقتصادی مشروطه را به نحوی طنز آلود، بیان می‌کند و بار دیگر دردهای جامعه را می‌کاود:

ننه جان خواب بودم خواب دیدم

ماه رمضان شد ننه جان نان و گوشت ارزان شد ننه جان

خواب من دروغ بود ننه جان هر چه دیدم دروغ بود ننه جان...^{۵۱}

او در جای دیگر «رمضانیه» ای مستقل سروده است:

آمده ماه رمضان، های های

روزه خوران رارم از آن، های های

ماه مبارک شده، وقت ثواب موقع تسبیح و دعا و کتاب

موسم افطار شود فتح باب خلق همه منتظر توپ تاپ

گوش به گلبانگ اذان، های های

آمده ماه رمضان، های های^{۵۲}

توبه

از نسیم شمال:

تاکی به خوابی ای پیر گمراه برخیز از جای وقت سحرگاه

با چشم گریان روکن به درگاه هر لحظه برگو با ناله و آه

التوبه توبه، استغفرالله^{۵۳}

و از اوست:

یا رب گناه کاریم، استغفرالله توبه

از معصیت فگاریم، استغفرالله توبه

هر چند روزه داریم، استغفرالله توبه

شبها پی شکاریم، استغفرالله توبه...^{۵۴}

گناه

از میرزاده‌ی عشقی در منظومه‌ی «احتیاج»:

هر گناهی آدمی عمداً به عالم می‌کند
احتیاج است آنکه اسبابش فراهم می‌کند
ورنه کی عمداً گناه اولاد آدم می‌کند؟
یا که از بهر خطا خود را مصمم می‌کند؟^{۵۵}

دعا

از ادیب:

به تو می‌خواندم دعا و می‌شنیدم آشکار
در فلک خیل ملک می‌گفت آمین ربنا...^{۵۶}
هر آنچه می‌طلبی از کس از خدا بخواه
که اوست در همه گیتی مسبب الاسباب...^{۵۷}
بس که هر ملهوف گفت: ای رُکن من لا رکن له
بس که هر مظلوم بر خواند آیت امن یُجیب
شهریار دادگر بخشود بر قومی ذلیل
خسرو عادل ترحم کرد بر مشتی کُتیب^{۵۸}

عرفان

از ادیب نیشابوری در بیان «حیرت» که از مقامات عرفانی است:
اگر صوفی خدا را یک شناسد
وصول و خلسه و جذب و طلب چیست؟
اگر هر سوکنی رو، رو سویی اوست
نهاد کعبه را فرض ادب چیست؟
اگر بیمار خود را خود طیب است
شما را روز و شب این تاب و تب چیست؟
...

بهشتِ عدن اگر با مزد بخشند
گناه بنده و غفران رب چیست؟^{۵۹}

و از نسیم شمال:

حق‌پرستی کن که آید جام عرفانت به دست
جان فدای خاک پایِ عارفان حق‌پرست
من به قربان جوانمردی که از هر قید رست
چون ببینی در خرابات مغان، مدهوش مست
پیش مستانِ خدا اظهار هشیاری مکن ...
دین و دل باید نشانندن در بساط عارفان
غافلند این اهلِ ظاهر از نشاط عارفان
روضه‌ی فردوس شد صحنِ حیاتِ عارفان
گر همی خواهی ببینی انبساط عارفان
فکر ایمان باش از شیطان طرفداری مکن ...^{۶۰}

منابع و مآخذ

- ۱ - احمد احمدی بیرجندی، خداپرستی در شعر فارسی، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، ۱۳۷۴
- ۲ - ادوارد بروان، تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در دوره‌ی مشروطیت، ترجمه‌ی محمد عباسی، تهران، انتشارات معرفت، بدون ذکر سال انتشار
- ۳ - ادیب الممالک فراهانی قائم مقامی، دیوان کامل، تصحیح و حواشی و اهتمام وحید دستگردی، چاپ افست مروی، ۲۵۳۵
- ۴ - اسماعیل حاکمی، آشنایی با ادبیات فارسی، تهران انتشارات رز، ۱۳۵۰
- ۵ - پروین شکیبا، شعر فارسی از آغاز تا امروز، انتشارات هیرمند، ۱۳۷۰
- ۶ - ذبیح الله صفا، تاریخ علوم و ادبیات ایرانی، انتشارات ابن سینا، ۱۳۷۴
- ۷ - ذبیح الله صفا، گنج و گنجینه، تهران، انتشارات فردوسی، ۱۳۶۲
- ۸ - روبر اسکارپیت، جامعه شناسی ادبیات، ترجمه‌ی مرتضی کتبی، تهران، سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها، ۱۳۷۴
- ۹ - سید اشرف الدین حسینی گیلانی، متن کامل نسیم شمال [دیوان]، به کوشش حسین نمینی، تهران، انتشارات کتاب فروزان، ۱۳۶۳
- ۱۰ - سید بدرالدین یغمایی (به اهتمام)، نای‌ها و نغمه‌ها، انتشارات شرق، ۱۳۷۱
- ۱۱ - سید محمد دبیرسیاقی (به کوشش)، مقالات دهخدا، انتشارات فریدون علمی در شرکت چاپ گلشن، ۱۳۵۸
- ۱۲ - سید هادی حائری «کوروش»، آثار منتشر نشده‌ی عارف قزوینی، سازمان انتشارات جاویدان، ۱۳۷۲
- ۱۳ - محمد اسحاق، سخنوران نامی ایران در تاریخ معاصر، نشر طلوع، ۱۳۷۱
- ۱۴ - محمد رضا حکیمی، ادبیات و تعهد در اسلام، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۵۸
- ۱۵ - مصطفی زمانی‌نیا، فرهنگ جلال آل احمد، تهران، انتشارات پاسارگاد، ۱۳۶۳
- ۱۶ - همایون کاتوزیان، ایران فردا، مشروطیت و نوگرایی ادبی، سال اول، شماره ۲، سال ۱۳۷۱
- ۱۷ - یحیی آرین‌پور، از صبا تا نیما، تهران، انتشارات شرکت - سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۷۵

پی‌نوشتها

- ۱ - روبر اسکارپیت، جامعه‌شناسی ادبیات، ترجمه مرتضی کتبی، تهران، سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها، ۱۳۷۱، با تصرف و تلخیص
- ۲ - محمدرضا حکیمی، ادبیات و تعهد در اسلام، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۵۸، ص ۱۵
- ۳ - ادوارد براون، تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در دوره‌ی مشروطیت، ترجمه‌ی محمد عباسی، تهران، انتشارات معرفت، ص ۶۷
- ۴ - مصطفی زمانی‌نیا، فرهنگ جلال آل احمد، تهران، انتشارات پاسارگاد، ۱۳۶۲، ص ۳۵۳، به نقل از نامه‌ها، ص ۴۹
- ۵ - سید اشرف الدینی حسینی گیلانی، متن کامل نسیم شمال، به کوشش حسین نمینی، تهران، انتشارات کتاب فروزان، ۱۳۶۳، صفحه‌ی اول قبل از فهرست
- ۶ - یحیی آرین‌پور، پیشین، ص ۲۸
- ۷ - صفا ذبیح الله، تاریخ علوم و ادبیات ایرانی، انتشارات ابن‌سینا، ۱۳۴۷، ص ۲۰۱ - ۲۰۲
- ۸ - همایون کاتوزیان، ایران فردا، مشروطیت و نوگرایی ادب، سال اول، شماره ۲، ص ۶۲
- ۹ - ادیب الممالک قائم مقام فراهانی، دیوان کامل، تصحیح و حواشی و اهتمام وحید دستگردی، چاپ افست مروی، ۲۵۳۵، ص ۳ - ۴
- ۱۰ - احمد احمدی بیرجندی، خداپرستی در شعر فارسی، بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی ۱۳۷۴، ص ۲۱۶
- ۱۱ - پروین شکیبا، شعر فارسی از آغاز تا امروز، انتشارات هیرمند، ۱۳۷۰، ص ۲۷۶
- ۱۲ - سید اشرف الدین گیلانی، پیشین، ص دوم قبل از فهرست
- ۱۳ - یحیی آرین‌پور، از صبا تا نیما، ج ۲، تهران، انتشارات شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۷، ص ۱۳۲
- ۱۴ - همان، ص ۱۴۲
- ۱۵ - ادوارد براون، پیشین، ص ۳۵۹
- ۱۶ - همان، ص ۱۶۰ - ۱۵۹
- ۱۷ - یحیی آرین‌پور، پیشین، ص ۱۳۰
- ۱۸ - همان، ص ۱۲۹ - ۱۲۸
- ۱۹ - ادوارد براون، پیشین، ص ۲۴۱ - ۲۴۰

- ۲۰- «کوروش» سید هادی حائری، آثار منتشر نشده عارف قزوینی، سازمان انتشارات جاویدان، ۱۳۷۲، ص ۳۰۲
- ۲۱- سید اشرف الدین گیلانی، پیشین، ص ۴۱۳
- ۲۲- ادیب الممالک فراهانی، پیشین، ص ۱۰
- ۲۳- محمد اسحاق، سخنوران نامی ایران در تاریخ معاصر، نشر طلوع ۱۳۷۱، ص ۳۲۶
- ۲۴- همان، ص ۲۱۲
- ۲۵- همان، ص ۲۱۵
- ۲۶- همان
- ۲۷- همان، ص ۲۱۵
- ۲۸- ادوارد براون، پیشین، ص ۲۷۷ - ۲۷۶
- ۲۹- اسماعیل حاکمی، آشنایی با ادبیات فارسی، تهران، انتشارات رز، ۱۳۵۰، ص ۵۱
- ۳۰- سید اشرف الدین حسینی گیلانی، پیشین، ص ۷۶۹ - ۷۶۷
- ۳۱- ادوارد براون، پیشین، ص ۲۴۸
- ۳۲- سید اشرف الدین حسینی گیلانی، پیشین، ص ۱، قبل از فهرست
- ۳۳- همان، ص ۳۷۸
- ۳۴- «کوروش» سید هادی حائری، پیشین، ص ۲۰۵
- ۳۵- محمد اسحاق، پیشین، ص ۲۴۰
- ۳۶- همان، ص ۱۴
- ۳۷- سید اشرف الدین حسینی، پیشین، ص ۶۵۹
- ۳۸- ادیب الممالک فراهانی، پیشین، ص ۷۵
- ۳۹- سید بدرالدین یغمایی، نایها و نغمه‌ها، انتشارات شرق، ۱۳۷۱، ص ۳
- ۴۰- همان، ص ۱۶۹ - ۱۶۸
- ۴۱- سید اشرف الدین حسینی، پیشین، ص ۶۸۸
- ۴۲- «کوروش» سید هادی حائری، پیشین، ص ۱۸۵
- ۴۳- همان، ص ۱۷۲ - ۱۷۱
- ۴۴- سید اشرف الدین حسینی، پیشین، ص ۴۵۵ - ۴۵۴
- ۴۵- «کوروش» سید هادی حائری، پیشین، ص ۹ - ۸

- ۴۶ - ادیب الممالک فراهانی، پیشین، ص ۱۵
۴۷ - همان، ص ۱۰۱
۴۸ - محمد رضا حکیمی، پیشین، ص ۳۳۰
۴۹ - سید بدرالدین یغمایی، پیشین، ص ۱۸
۵۰ - یحیی آرین پور، پیشین، ص ۱۴۱ - ۱۴۰
۵۱ - همان، ص ۳۳
۵۲ - سید اشرف الدین حسینی، پیشین، ۳۲۷
۵۳ - همان، ص ۲ قبل از فهرست
۵۴ - همان، ص ۴۵۶
۵۵ - محمد اسحاق، پیشین، ص ۲۴۲
۵۶ - ادیب الممالک فراهانی، پیشین، ص ۲۳
۵۷ - همان، ص ۷۵
۵۸ - همان، ص ۵۴
۵۹ - محمد اسحاق، پیشین، ص ۱۵
۶۰ - سید اشرف الدین حسینی، پیشین، ص ۳۶۱

شکوفایی نمادگرایی در شعر معاصر در پرتو اندیشه و سیره‌ی حضرت امام خمینی (س)

حسینعلی قبادی

خلاصه‌ی مقاله

این نوشتار درصدد است ضمن ارائه‌ی تحلیلی پیرامون نماد و بازشناسی حد و مرزهای آن، به رابطه‌ی نماد با کنایه، استعاره، مجاز و ... پرداخته و از این طریق چشم‌انداز درونمایه‌های دینی ادبیات انقلاب را در قالب صنعت نمادگرایی ترسیم نماید.

بخش دوم این نوشتار به ارائه‌ی نمونه‌های آماری از نمادهای به کار رفته در آثار امام خمینی (س) و ذکر شواهدی از نحوه‌ی کاربرد این نمادها اختصاص یافته است.

مقدمه

سرچشمه‌ی زلال ادبیات از عهد اسطوره‌ها تا کنون، «نمادها» بوده‌اند. چرا که زینت بخش‌ترین تصویرهای ادبی، چون تلالؤ نور از خورشید نمادها بر دامن ادبیات نشست است. در هر عهده‌ی از ادبیات همه‌ی ملل، آنجا شاهد درخشش و شکوفایی اثر هستیم که با جوهره‌ی نمادگرایی بیشتری شکل گرفته باشد. بدین معنی سمبلیسم و نمادگرایی مکتبی نیست که در قرون جدید و بعد از عهد کلاسیک در خلال سالهای ۱۸۸۰ - ۱۸۵۷ میلادی ظهور کرده باشد. بلکه به عنوان سرچشمه‌ی حیاتبخش ادبیات، بنیانهای اسطوره‌ها، حماسه‌ها، ادبیات دینی و ادبیات عرفانی سراسر جهان را تشکیل داده‌اند.

نقد ادبیات انقلاب اسلامی برای شکوفایی خویش، نیازمند نگرسته شدن از دریچه‌ی نمادگرایی است تا بتوان از آن طریق جوهره‌ی گرانبهای ذوق‌ورزی و مایه‌وری دینی و اشراقی آن را شناخت. این مقاله درصدد است از این طریق درآمدی بر فنی‌ترین راه کشف جوهره‌ی ادبیات انقلاب اسلامی باشد و چشم‌انداز درونمایه‌های دینی ادبیات انقلاب را در قالب صنعت نمادگرایی ترسیم نماید.

بخش اول

نماد چیست؟

برای نماد (بر وزن سواد) در کتب لغت، معانی گوناگونی ذکر شده است؛ اما در مجموع نظر

به تناسب و قرابت با معانی اصطلاحی رایج امروز نماد در ادبیات و هنر، مناسبترین و جامع‌ترین تعریف لغوی را صاحب آندراج بیان کرده است. وی نماد را به معنای فاعل (ظاهرکننده و نشان دهنده [مظهر واقع شدن]) می‌داند.^۱ دهخدا نیز در لغتنامه، عیناً همان معنی آندراج را پذیرفته و شاهد مثال را نیز از آندراج نقل کرده است.

در ادبیات امروز عربی برای نماد کلمه‌ی «رمز» را معادل Symbol انگلیسی و Symbole فرانسوی قرار داده‌اند. در غرب نیز تقریباً در همه‌ی زبانها اصطلاح نماد ریشه‌ی واحد دارد. لغت Symbol انگلیسی و Symbole فرانسوی و ... همه از ریشه‌ی یونانی Sumbullein گرفته شده‌اند. در فرهنگهای فارسی، نخستین بار در فرهنگ معین درباره‌ی سمبل به عنوان واژه‌ی راه یافته در زبان فارسی توضیحاتی به چشم می‌خورد. در این فرهنگ آمده است: «سمبل به فرانسه Symbole شیء یا موجودی که معرف موجود مجرد و اسم معنی است.» مؤلف معنای دیگر آن را «مظهر» ذکر کرده است.

در فرهنگ فلسفی، نوشته‌های نمادین و سمبلیک، آثاری مبتنی بر «صور الهامی» در مقابل «تفکر منطقی» مبتنی بر معانی مجرد تعریف شده است.^۲ میرچا الیاده، رمز [و نماد] را دنباله و ادامه‌ی تجلی قداست در اساطیر توصیف کرده است. به اجمال می‌توان گفت: هرگاه در اثر ادبی، ابزار و عناصری به خدمت گرفته شود که هم خود باشد و هم مظهر مفاهیم فراتر از وجود عینی خود، نماد خوانده می‌شود.^۳ این نماد باید به نحوی پیچیده و ظریف و با پردازشی زیبا و شگرف بیان شود؛ به نوعی که حاصل خیال و شهود و مکاشفه تلقی گردد.

نماد دارای گستره‌ای است که در عرصه‌های فراتر از ادبیات هم جلوه‌های فراوان دارد و ذهن فلاسفه، جامعه‌شناسان و بویژه روانشناسان را نیز به خود مشغول داشته است. در اینجا به دلیل کوتاهی مجال سخن، فقط به نقل اشاره‌ای از «یونگ» بسنده می‌کنیم: «نماد افزون بر مفهوم آشکار و قراردادی، دارای دلالت معنایی ویژه‌ای است و به طور ضمنی به چیزی مبهم، ناشناخته و پنهان اشاره می‌کند ... و دلالتی غیر از مفهوم آشکار و مستقیم خود دارد. نماد گستره‌ی «ناخودآگاه» فراخ‌تری دارد که کسی امید ندارد بتواند آن را توضیح دهد.

... همواره برای بیان مفاهیمی که از تعریف و درک آنها عاجزیم، از اصطلاحات نمادین سود می‌جویم. به همین دلیل است که مذاهب، زبان و تصاویر نمادین را به کار می‌گیرند.^۴ همچنین به طور دقیق و معین، نمی‌توان نماد را از صنایع مشخص «بدیعی» یا مبحث

ویژه‌ای از علم «بیان» دانست. اما به هر حال، به طور مطلق خارج از حوزه‌ی این علوم نیز نمی‌تواند باشد.

تأمل در تعریف نماد، ممکن است تعاریف صنایع یا فنی‌ی چون استعاره، کنایه، مجاز و تمثیل را به ذهن متبادر کند یا تعریف نماد را با آنها مشتبه سازد؛ لذا بیان اجمالی وجوه مشابهت و اختلاف نماد با این عناصر ضرورت دارد:

بازشناسی حد و مرز نماد

الف) رابطه‌ی نماد و مجاز:

ابتدا به نظر می‌رسد سخنی که در معنای نمادین به کار رفته، چون در غیر معنی حقیقی استعمال شده است، پس با مجاز که آن نیز سخنی است که در غیر معنی اصلی خود به کار رفته باشد، شباهت دارد. حال آنکه جنبه‌ی اختلاف آن دو بنیادی‌تر و آشکارتر است؛ یعنی در مجاز سخن بر اساس نیت قبلی و آن هم بر مبنای قوانین و قواعدی ویژه، از معنای حقیقی خارج می‌شود و چنانچه از آن ضابطه تخطی شود، ساختمان مجاز برهم می‌ریزد. اما در نماد چنین قراردادی وجود ندارد و گاه ممکن است سخن در معنای حقیقی هم بتواند به کار رود. بنابراین نماد می‌تواند نوعی شباهت با رمز کنایی داشته باشد.

ب) رابطه‌ی استعاره و نماد:

علمای بلاغت، استعاره را نوعی از سخن مجازی می‌دانند؛ آن نوع مجاز که دارای علاقه‌ی مشابهت باشد. تفتازانی می‌گوید: «والاستعارة هی مجازٌ تَكونُ علاقتُهُ المشابهة» وی مجازی را که علاقه‌ی مشابهت نداشته باشد مرسل خوانده و مجازی را که دارای علاقه‌ی مشابهت باشد، استعاره نامیده است.^۵ به هر روی به دلیل نقش و عاملیت استعاره در تصویرسازی ادبی به طور مطلق، نماد پیوندی ناگسستنی با آن پیدا می‌کند. تا جایی که می‌توان گفت: برخی از استعاره‌ها، حلقه‌ی واسطه‌ی کلام معمولی و «نماد» واقع می‌شوند.

اگرچه ارزش و اهمیت استعاره به حدی است که دانشمندان متقدم از قول ارسطو گفته‌اند: «البلاغَةُ حُسْنُ الاستعارة»^۶، اوج ارزش استعاره آنجاست که زمینه‌ساز نماد می‌شود؛ جرجانی گوید: «فضیلت استعاره در این است که در هر لحظه می‌توان بیان را صورت تازه‌ای بخشید و در یک واژه در نتیجه چندین قاعده حاصل آید: چندان که در موارد و شؤون مختلف تکرار شود. (تقریباً معادل نماد) با این همه در هر موردی، مقام خاص خود را داشته

باشد و معنای بسیار را در لفظ اندک نشان می‌دهد و از یک صدف چندین مروارید بیرون می‌آورد.» و تفتازانی نیز استعاره را بر تأویل استوار می‌داند.^۷

پیش از آنکه وجوه اختلاف استعاره و نماد ذکر گردد یادآور می‌شود که هیچ استعاره‌ای «بما هو استعاره» نمی‌تواند نماد واقع شود. و اما شرح دلایل اختلاف: در استعاره، مستعار جانشین مستعار منه می‌شود ولی در نماد، شیء هم خود هست و هم مظهر چیز فراتر از خود. در استعاره، از آنجا که کلام ما مخیل است، غیر حقیقی است؛ ولی در نماد می‌بایست علاوه بر جنبه‌ی خیالی - که به طور سمبلیک مظهر چیزی واقع می‌شود - در عالم واقع، امکان هست شدن داشته باشد. اختلاف بعدی این است که هیچ نمادی نمی‌تواند به استعاره‌ی صرف تبدیل شود ولی عکس آن صادق است؛ مانند نماد «بحر» یا «نی» در نزد مولوی.

تفاوت دیگر آن است که نماد، ذاتاً منشأ تضادها و مولد و نیروی بالقوه‌ی تناقض آمیزی یا رمزناکی است و عموماً دریایی بیکرانه و پر وسعت است که تعریف پذیر نخواهد بود و دنیای تناقض‌هاست که هم اوج دارد و هم حسیض‌پذیر است؛ هم مظهر رفعت و خیر و عالم ملکوت است و هم می‌تواند سمبل شر و اهریمنی و ذلت باشد. به همین دلیل گفته‌اند: «نماد، پدیده‌ای متناقض است، یعنی یک نماد می‌تواند مظهر دو چیز متناقض باشد؛ مثلاً نماد «آتش» در غزلیات شمس که هم مظهر شهوت و صفات ذمیمه و هم مبین عشق و محبت و بلای عشق است.»^۸ اما یک استعاره در آن واحد نمی‌تواند معنای متناقض داشته باشد.^۹ حتی اگر نیاز به تأویل داشته باشد. از اینها گذشته، نماد اول بار می‌تواند امر حقیقی باشد، سپس از حقیقت خارج شود و مفهوم وسیعی بیابد و از این لحاظ رویاروی استعاره قرار گیرد.

پیرامون وجوه اشتراک استعاره و نماد نیز باید گفت که هر دو به نحوی بر نوعی منطق مشابهت و مناسبت مبتنی هستند. اما این مناسبت و مشابهت در ابتدا به چشم نمی‌آید. دوم اینکه امکان تبدیل شدن بعضی از استعاره‌ها به نماد وجود دارد. نکته‌ی دیگر در ظرفیت تأویلی و تمثیلی برخی از استعاره‌هاست که زمینه‌ساز خروج استعاره از هیأت معمولی تشبیه و دنیای مجاز می‌شود و امکان فهم یک معنای واحد از انسان سلب می‌شود. نتیجه آنکه برخی از استعاره‌ها با ظرفیت‌های خیالی ویژه، در صورت تکرار، امکان تبدیل شدن به قرارداد ذهنی یا ملکه‌ی ذهنی و کسب ماهیتی جدید و ورود به مقوله‌ی «ایده» را داشته و می‌توانند «نماد» خوانده شوند.

ج) رابطه‌ی نماد و کنایه:

کنایه در لغت به معنای «پوشیده سخن گفتن» و ترک تصریح و تعریض است. و در اصطلاح علم «بیان» هرگاه لفظی به کار رود ولی به جای معنی اصلی، یکی از لوازم آن اراده شود به آن کنایه گویند. مثال: فلانی طویل الید است؛ یعنی مسلط بر کار است؛ «طویل الید» را «مکنی» و «تسلط بر کار» را «مکنی منه» گویند. اما درباره‌ی رابطه‌ی «نماد» با «رمز کنایی» باید گفت آنچه که ما آن را «نماد» می‌خوانیم از گستره‌ی تعریف «رمز» کنایی مطرح شده در علم بیان خارج است و معادل آن نخواهد بود؛ زیرا گاه آنقدر فراتر می‌رود و بیکرانه و بی‌مرز می‌گردد که می‌تواند وجود حقیقی نداشته باشد، لذا با تعریف علمای بلاغت درباره‌ی کنایه مغایرت پیدا می‌کند؛ مثلاً «کنایه» از نظر بلاغی همیشه با «مجاز» متفاوت است، زیرا در کنایه معنای اولی هم می‌تواند مورد نظر باشد و حال آنکه نماد، گاه می‌تواند حاصل تکرار یکی از انواع «مجاز» یعنی «استعاره» باشد.

د) رابطه‌ی نماد و تمثیل:

همچنین نماد با تمثیل مشابهت‌ها و اختلاف‌هایی دارد که شرح آن در این مقال نمی‌گنجد. فقط به این بسنده می‌کنیم که مهمترین وجوه شباهت آن با تمثیل در رمز آلود بودن و ابتناء بر تمائل است و مشخص‌ترین وجه افتراق آن نیز ارادی بودن ساخت تمثیل برای هدفی خاص و ارزش موردی و محدود آن است، حال آنکه نماد حاصل ناخود آگاهی و غیر ارادی است و ارزش هنری چند بعدی غیر محدود و جاودانه دارد.

تقسیم‌بندی‌های نماد

۱- انواع نماد از حیث جایگاه نماد در اثر:

نمادهای تصویری

نمادهای ساختاری

۲- انواع نماد از حیث وسعت و شمول:

نمادهای عام

نمادهای خاص

۳- انواع نماد از حیث پیوستگی با تفکر و اندیشه:

نمادهای طبیعی [رمزهای فلسفی] و تأویلی

نمادهای دینی و عرفانی

۴- انواع نماد از حیث پیوستگی به حوزه‌های علوم:

نمادهای جامعه‌شناسی

نمادهای روان‌شناسی

۵- انواع نماد از حیث طبقه‌بندی ارزشی:

نمادهای نیک و متعالی (مثبت) چون فریدون، موسی و ...

نمادهای شر و فرودین (منفی) مانند ضحاک، دیو، فرعون و ...

۶- تقسیم‌بندی از حیث جنس پدیده‌ها و موضوعات:

نمادهای انسانی

نمادهای حیوانی

نمادهای طبیعی (عناصری از طبیعت)

نمادهای ماوراء طبیعت (عناصری از ماوراء طبیعت)

بخش دوم

در این بخش برخی از نمادهایی که با بسامد بالا در آثار حضرت امام خمینی (س) به کار رفته‌اند به تفکیک ذکر خواهند شد.

۱- نمادهایی که با بسامدهای بالا در آثار امام به کار رفته‌اند:

نمادهای نیک و متعالی: موسی، عیسی، دل، فلسطین، روز، میخانه، حضرت محمد ﷺ، حضرت ولی عصر (عج)، امام علی علیه السلام، امام حسین علیه السلام، عاشورا، محرم، کربلا، سلیمان، نور، کعبه، زهرا، فاطمه، حج، جمهوری اسلامی، مردم، مجلس و ...

نمادهای شر و فرودین: فرعون، شیطان، معاویه، یزید، شب، مار، دیو، آمریکا.

۲- نمادهای برگرفته از دیوان امام:

نمادهای نیک و متعالی: یعقوب، اسکندر، خسرو، تیشه، خال، لب، رخ، جام، دل، گل، بلبل، داوود، ساقی، خم، می، زلف، دام، پیمانه، ابن سینا، گیسو، کنعان، مجنون، ساغر، کیقباد، ایاز، تخت سلیمان، رستم، سروش، سیمرغ، ایران، هند، آینه، مطرب، ارغوان و آهن و ...

نمادهای شر و فرودین: محتسب، زاغ، مگس، جغد، کلب، کسری، قیصر، ازدها، افعی،

کلاغ و کرکس و ...

۳- نمادهای مشترک موجود در دیوان امام و صحیفه‌ی نور:

نمادهای نیک و متعالی: موسی، عیسی، نوح، منصور، فرهاد، سلیمان، مسیح - مسیحا، یوسف، طور، خضر، خلیل، پروانه، شمع، مرغ، طوطی، زمزم، حج، قلندر، میخانه، بتکده، دریا، بهار، بتخانه، خرابات، کعبه، آتشکده، خورشید، جمهوری اسلامی، آتش، کوثر، رند، جام جم، لاله، درخت، سرو، شقایق، نور، روز، هند، ایران، شیر، حضرت محمد ﷺ، حضرت ولی عصر (عج)، امام علی ﷺ، امام حسین ﷺ، ابوالفضل، ابراهیم، هابیل، سلیمان، کربلا، قدس، فلسطین، مالک اشتر، عمار، محرم، فجر، زینب (س)، زهرا (س)، دزفول، باران و عاشورا و ...

نمادهای شر و فرودین: فرعون، زلیخا، کاخ، نمرود، شیطان، خفاش، چاه، آتش، قفس، قیصر، مدرسه، گرگ، مار، شمشیر، شب، ابلیس، دیو، قابیل، یزید، کوفه، معاویه، شمر، ضحاک، امریکا و ...

۴- نمادهایی از وصیت‌نامه‌ی سیاسی - الهی امام:

نمادهای نیک و متعالی: دریا، سیل، رسول خدا ﷺ، پیامبر، علی، امیرالمؤمنین ﷺ، زینب (س)، حسین سید الشهداء، ملت، وحدت، نور، سرخ، حسن بن علی ﷺ، بسیج، مجلس، زهرا، مرضیه، بقیه‌الله، حضرت مهدی، جمهوری اسلامی و ...
نمادهای شر و فرودین: شیطان، محمدرضا پهلوی، رضاخان، امریکا، انگلیس، اسرائیل، صدام، تفرقه، کوفه و گرگ و ...

۵- نمادهای کلاسیک ادب فارسی، احیاء شده از طریق آثار امام:

نمادهای نیک و متعالی: پروانه، ارغوان، شیر، ایران، لاله، میش، تیشه، بهار، فرهاد، هابیل، شقایق، عنقا، مگس، هفت، صبا، آینه، نی، سب، مستان، آسمان، سرو، عاشورا، محرم، صبح، کعبه، زینب، امام حسین ﷺ، امام زمان (عج)، امام علی ﷺ، ابوذر، سلمان، کربلا، مالک اشتر، ابراهیم، خلیل، عیسی، مسیح، ابوالفضل، زهرا، می، طور، پیر، روز، گل، لاله، مرغ، پیمانه، زلف، خانقاه، گیسو، فجر، نوح، منصور، حلاج، یعقوب، باده، رستم، معاویه، اسکندر، شیرین، خسرو، سلیمان، یوسف، خال، لب، رخ، جام، ساقی، خم، هزارستان، شمع، طوطی، زمزم، ساغر، میخانه، بتکده، بتخانه، دریا، خرابات آتشکده، کوثر، آتش، رند، حضرت محمد ﷺ، قدس و فلسطین.

نمادهای شر و فرودین: اژدها = کلاغ، شمشیر، ابلیس، خفاش، گرگ، میش، زمستان، پاییز - خزان، شیطان، قابیل، مگس، چاه، نمرود، دیو، شب، خفاش، خار، کرکس، فرعون، کوفه، یزید، معاویه، شمر، زلیخا، زاغ، طوطی، جغد، آتش، قفس و قیصر.

۶- نمادهای ابدایی در آثار حضرت امام:

نمادهای نیک و متعالی: زمزم، کوثر، نور، زن، بسیج، کربلا، محرم، عمار، مالک اشتر، عاشورا، حضرت زهرا(س)، زینب(س)، قدس، فلسطین، فهمیده (شهید فهمیده)، مجلس، وحدت، جمهوری اسلامی، حج، سیل و ملت = مردم.

نمادهای شر و فرودین: شیطان، شمشیر، مدرسه، رضا شاه، امریکا، انگلیس، محمدرضا شاه، کوفه، اسرائیل، تفرقه، کاخ، صدام، ابولهب، ابوجهل، ابوسفیان.

۷- عمده‌ترین نمادهای بکار رفته در شعر شاعران انقلاب اسلامی به تأثیر از آثار امام: دریا، موج، دیو، پرواز، آتش، مرغ، طور، چاه، آسمان، یوسف علیه السلام، شقایق، گیسو، تیشه، فرهاد، جام، کبوتر، شب، سبز، دشت، آینه - آئینه، روز، عقاب، قابیل، سرو، شیطان، اهریمن، ابلیس، نور و

۸- شواهدی از نحوه‌ی به کار رفتن نمادها در آثار حضرت امام(س):

یوسف علیه السلام

یوسفی باید که در دام زلیخا دل نبازد

ورنه خورشید و کواکب در برش مفتون نداند

دیوان امام خمینی (س)، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام، ص ۹۸

جام می‌ده که در آغوش بتی جا دارم

که از آن جایزه بر یوسف کنعان بدهم

همان، ص ۱۶۲

یعقوب

یوسفم گر نزنند بر سر بالینم سر

همچو یعقوب دل آشفته بویش باشم

همان، ص ۱۵۳

سکندر (اسکندر)

هزار ساغر آب حیات خوردم از آن لبان و همچو سکندر عطشانم

همان، ص ۱۵۶

خال

من به خال لب‌ت ای دوست گرفتار شدم

چشم بیمار ترا دیدم و بیمار شدم

همان، ص ۱۴۲

کعبه

آنکه دل خواهد درون کعبه و بتخانه نیست

آنچه جان جوید، به دست صوفی بیگانه نیست

همان، ص ۷۱

نور

از نور، رو به ظلمت‌م ای دوست دست گیر

آن را که روسیه به سراشیب چاه شد

همان، ص ۹۳

هند

«هندی» ز هند تا به سرکویت آمده است

کی دل دهد به شاهی شیراز و ملک طوس

همان، ص ۱۲۸

تیشه - فرهاد

گر تیشه‌ات نباشد تا کوه بر کنی

فرهاد باشی در غم دلدار و شاد باشی

همان، ص ۱۲۹

در غمت ای گل وحشی من ای خسرو من

جور مجنون ببرم، تیشه‌ی فرهاد کشم

همان، ص ۱۵۴

فرهاد شو و تیشه بر این کوه بزن

از عشق، به تیشه ریشه‌ی کوه بکن ...

همان، ص ۲۳۱

تخت سلیمان یا تخت سلیمانی

نا رندم ار بخوام کاین شب سحر شود

باشد اگر به تخت سلیمانم جلوسی

همان، ص ۱۲۸

سخن ز تخت سلیمان و جام جم نزید

که تاج خسرو کی را من گدا دارم

همان، ص ۱۴۸

جمهوری اسلامی

جمهوری اسلامی ما جاوید است

دشمن ز حیات خویشان نوید است

آن روز که عالم ز ستمگر خالی است

ما را و همه ستمکشان را عید است

همان، ص ۱۹۳

جمهوری ما نشانگر اسلام است

افکار پلید فتنه جویان خام است

ملت به ره خویش جلو می تازد

صدام به دست خویش در صد دام است

همان، ص ۱۹۵

شمع و پروانه

رسد آن حال که در شمع وجود دلدار

بال و پر سوخته کار شب پروانه کنم

همان، ص ۱۵۸

همچو پروانه بسوزم بر شمعش همه عمر

محو چون می زده در روی نکویش باشم

همان، ص ۱۵۳

جان باختم به حسرت دیدار روی دوست

پروانه، دور شمعم و اسپند آذر

همان، ص ۱۵۱

خضر

دستگیری کنم ای خضر! که در این ظلمات

پی سرچشمه آب حیوان آمده‌ام

همان، ص ۱۳۹

چه شد که امشب از اینجا گذار گاه تو شد

مگر که آه من خسته خضر راه تو شد

همان، ص ۹۲

قفس

مرغ جان در این قفس بی‌بال و پرافتاد و هرگز

آنکه باید این قفس را بشکند از در نیامد

همان، ص ۹۷

مرغ دل پر می‌زند تا زین قفس بیرون شود

جان بجان آمد توانش تا دمی مجنون شود

همان، ص ۱۱۳

آتش

آتشی از عشق در جانم فکندی، خوش فکندی

من که جز عشق تو آغازی و پایانی ندارم

همان، ص ۱۵۰

آتش عشق بی‌فزا، غم دل افزون کن

این دل غمزده نتوان که غم افزا نشود

همان، ص ۱۱۲

پرواز

سایه افکن بر سرم ای سرو بستان نکویی

تا که جانم از جهان آماده پرواز گردد

همان، ص ۷۶

دریا و موج

ما همه موج و تو دریای جمالی، ای دوست

موج دریاست عجب آنکه نباشد دریا

همان، ص ۴۳

موج لطف دوست در دریای عشق بی‌کرانه

گاه در اوج فراز و گاه در عمق نشیب است

همان، ص ۵۱

دریا

از درس و بحث مدرسه‌ام حاصلی نشد

کی می‌توان رسید به دریا ازین سراب

همان، ص ۴۸

مست صهبای تو می‌باشم و اندر هوسم

غرق دریای وصال توام و در طربم

همان، ص ۳۰۷ و ۳۸۲

شیطان

خیل شیطان نبود اهل الله ای قلم! راز گشایی بس کن

همان، ص ۱۷۲

زاده‌ی اسماء را با جنۃ المأویٰ چه کاری

درچم فردوس می‌ماندم اگر شیطان نبود

همان، ص ۱۸۰

شیرین

شیرین زبان من گل بی‌خار بوستان جامی زغم به خسرو، فرهادوار داد

همان، ص ۷۵

سر نهم بر قدم دوست به خلوتگه عشق

لب نهم بر لب شیرین تو، فرهاد شوم

همان، ص ۱۵۹

فرهادم و سوز عشق شیرین دارم امید لقاء یار دیرین دارم
همان، ص ۲۲۱

دیو

از هستی خویشتن رها باید شد
از دیو خودی خود جدا باید شد
آن کس که به شیطان درون سرگرم است
کی راهی راه انبیاء خواهد شد
همان، ص ۲۰۸

طور

عیب از ما است اگر دوست ز ما مستور است
دیده بگشای که بینی همه عالم طور است
همان، ص ۵۲
ابن سینا را بگو در طور سینا ره نیافت
آنکه را برهان حیران ساز تو حیران نمود
همان، ص ۱۱۵
گر طور ندیدم و نخواهم دیدن در طور دل از تو جای پایی خواهم
همان، ص ۱۶۱

موسی

موسی اگر ندید به شاخ شجر رخش بی شک درخت معرفتش را ثمر نبود
همان، ص ۱۰۷
جلوه کن در جبل قلب من ای یار عزیز
تا چو موسی بشود زنده دل غافل من
همان، ص ۱۷۴

سلمان

فرهاد ندیده‌ای و شیرین گشتی یاسر نشدی و دم ز سلمان بزنی
همان، ص ۲۴۷

جم

بردار جام می را، جم را گذار و کی را
فرزند ماه و دی را، کاینان چو ما اسیرند
همان، ص ۹۹

جام

ساقی به جام باده در آن عشوه و دلال
آرامشی به جان من بی قرار داد
همان، ص ۷۵

اگر ساقی از آن جامی که بر عشاق افشاند
بیفشاند، به مستی از رخ او پرده بگیرم
همان، ص ۱۵۲

خفاش

آن کس که رخس ندید خفاش بود خورشید، فروغ رخ زیباش بود...
همان، ص ۲۱۳

... خفاش! زجلد خویشتن بیرون ای تا جلوه‌ی خورشید جلالش بینی
همان، ص ۳۴۷

مجنون

مجنون اسیر عشق شد اما چو من نشد
ای کاش کس چو من نشود مبتلای دوست
همان، ص ۶۳

در غمت ای گل وحشی من ای خسرو من
جور مجنون ببرم، تیشه فرهاد کشم
همان، ص ۱۵۴

آمریکا

... حجاج محترم ایرانی و غیرایرانی ... فریاد کوبنده برائت از مشرکان و ملحدان استکبار
جهانی و در رأس آنان آمریکای جنایتکار را در کنار خانه توحید طنین اندازند...
فریاد برائت، پیام امام خمینی (س) به حجاج بیت الله الحرام مردادماه ۱۳۶۶، ص ۸

... فریاد برائت ما، فریاد برائت همه مردمانی است که دیگر تحمل تفرعن آمریکا و حضور سلطه طلبانه‌ی آن را از دست داده‌اند و ...

همان، ص ۱۲

کعبه

... کدام خانه‌ای سزاوارتر از کعبه و خانه امن و طهارت و ناس که در آن به هر چه تجاوز و ستم و استثمار و بردگی و یا دون صفتی و نامردمی است عملاً و قولاً پشت شود ...

همان، ص ۸ و ۹

... مسلمانان باید ... به این بی‌خبران و دل‌مردگان و پیروان شیاطین [جاهلان متنسک و عالمان مهتک] بیش از این مجال حمله را به صفوف عقیده و عزت مسلمانان ندهند؛ و از همه جا و همه سرزمینها و خصوصاً از کعبه‌ی حق به جنود خدا متصل شوند و زائران عزیز از بهترین و مقدس‌ترین سرزمینهای عشق و شعور و جهاد به کعبه‌ی بالاتری رهسپار شوند

همان، ص ۱۰

شیطان

... آیا باید در خانه‌ها نشست و با تحلیلهای غلط و اهانت به مقام و منزلت انسانها و القاء روحیه‌ی ناتوانی و عجز در مسلمانان عملاً شیطان و شیطان‌زادگان را تحمل کرد و ...

همان، ص ۱۱

ابراهیم علیه السلام - نمرودیان

... تمام بت شکنی‌ها و مبارزات و جنگهای حضرت ابراهیم علیه السلام با نمرودیان و ماه و خورشید و ... مقدمه یک هجرت بزرگ و همه آن هجرتها و تحمل سختی‌ها و ... ساختن بیت و فدیة اسماعیل، مقدمه بعثت و رسالتی است که ...

همان، ص ۱۱

کاخ سیاه

... راستی کدام انسان عاقلی است که ... از سلطه‌ای که بتخانه‌هایی چون کاخ سیاه بر ممالک اسلامی و خون و ناموس مسلمین و جهان سوم پیدا کرده‌اند خبر نداشته باشد؟

همان، ص ۱۱

اسرائیل

فریاد برائت ما، فریاد برائت مردم لبنان و فلسطین و همه ملتها و کشورهای دیگری است

که ابرقدرتهای شرق و غرب مخصوصاً آمریکا و اسرائیل به آنان چشم طمع دوخته‌اند...
همان، ص ۱۲

فلسطین

عجبا که هر روز از فاجعه خونبار غصب فلسطین بیشتر می‌گذرد سکوت و سازش سران
کشورهای اسلامی و طرح مماشات با اسرائیل غاصب بیشتر [می‌شود] ...
همان، ص ۱۵

گرگ

... نکند که اینان [سران کشورهای اسلامی] تصور کرده‌اند که گذشت زمان، سیرت و
صورت خباثت‌های اسرائیل و صهیونیزم را دگرگون ساخته است و گرگهای خون آشام
صهیونیزم از فکر تجاوز و غصب سرزمینهای از نیل تا فرات، دست برداشته‌اند؟
همان، ص ۱۶

دیو

... هیئات که خمینی در برابر تجاوز دیو سیرتان و مشرکان و کافران به حریم قرآن کریم و
عترت رسول خدا ﷺ و ... ساکت و آرام بماند ...
همان، ص ۱۳

افعی

... آیا صلح طلبی صدام از روی دل‌سوزی و تنبه و آگاهی اوست...؟ یا اینکه این افعی
زخم‌خورده به خاطر استیصال و درماندگی خود به کتاب صلح طلبی چسبیده است و ...
همان، ص ۲۵

سرو

... آیا صدام همان کاری را که شاه قبل از انقلاب انجام داده بود انجام نداد؟ شاه
قبرستان‌های ما را از سروهای بلند آزادی پرنساخت؟ ...
همان، ص ۲۱

جمهوری اسلامی

... امروز همه می‌دانند جرم واقعی ما از دید جهان‌خواران و متجاوزان دفاع از اسلام و
رسمیت دادن به حکومت جمهوری اسلامی به جای نظام طاغوت ستمشاهی است.
همان، ص ۱۸

گرگ

... نه تنها صدام از خلق و خوی سبوعیت و درندگی ذره‌ای عدول ننموده است که ... به
گرگ زخم برداشته‌ای بدل شده است ...

همان، ص ۲۶

من به سران کشورهای خلیج فارس سفارش می‌کنم که ... با توسل به دامن آمریکا ضعف
و ناتوانی خود را بر ملا نسازید و از گرگها و درنده‌ها برای شبانی و حفظ منافع خود استمداد
نطلبید.

همان، ص ۲۷

آدم

نیستی را برگزین ای دوست اندر راه عشق
رنگ هستی هر که بر رخ دارد آدم زاده نیست
دیوان امام خمینی (س)، ص ۷۰

گر تو آدم زاده هستی علم الاسما چه شد
«قاب قوسینت کجا رفته است» او آدنی چه شد

همان، ص ۹۴

نمونه‌هایی از نحوه‌ی به کار رفتن نماد در شعر پس از انقلاب اسلامی با اثرپذیری از آثار
امام:

خفاش

... خفاشهای وحشی دشمن
حتی ز نور روزنه بیزارند
باید تمام پنجره‌ها را
با پرده‌های کور بپوشانیم
فیصر امین پور، مجموعه شعر جنگ، به کوشش محمود شاهرخی، مشفق کاشانی، انتشارات امیرکبیر

دیو

زالال خویش گل آلوده گر نمی‌خواهید
سپاه دیو بر این چشمه‌سار مگذارید

محمدحسین بهجتی «شفق»، همان

طور

در خلوص و خلوت ناب نیایشگاه عشق

ورتنجلی طور نور، از طلعت سینایتان

احمد خوانساری، همان

موج

قیام سبز نخل، چون قدت بلند است

نماز ژرف موج، چون دلت شکسته است

علیرضا قزوه، از نخلستان تا خیابان، نشر همراه، ص ۱۶

دریا

خوشم به جرعه‌ای از آن می، که در کلام تو می جوشد

کم از کرامت دریا نیست، نم پیاله‌ی هشیاران

همان، ص ۱۹

موج

وقت است تا در ورطه‌ی درد، چون موج عاشق پابگویم

دربارش یکریز شمشیر، مثل عقابی پر بگیریم

همان، ص ۲۱

فدک

کلید باغ فدک را ستانده‌ایم و بگر بهای حق نمک را چگونه پردازیم

همان، ص ۳۰

قفس

از جفای عشق ما را کی امید رستنی است

بلبلم اما ز بخت بد قفس دزدیده‌ام

همان، ص ۳۷

جام

باز امشب نشسته پیمای کد امین ساغریم

ساقیا! جامی مهیا کن که از خود بگذریم

همان، ص ۴۱

آتش

کسی آتش به جونم می‌زنه باز کسی زخم زبونم می‌زنه باز
خدا دونه غمی از دشمنم نیس عزیزم، مهربونم می‌زنه باز
همان، ص ۶۵

آتش

ای صبا! در کوچه‌ی رندان درنگی کن که ما
آتشیم، آتش، ولی در پرده‌ی خاکستریم
همان، ص ۴۱

پرواز

من از انتهای جنون آمدم من از زیر باران خون آمدم
از آنجا که پرواز یعنی خدا سرانجام و آغاز یعنی خدا...
همان، ص ۷۸

پرواز

ای شیر زهره‌ی بی‌باک، بگذار گریه کنم، نه برای تو، که پایان بی‌قراری تو پایان زمین
است، و در خنکای گلدسته‌های تو، انسان به پرواز پی می‌برد...
سلمان هراتی، از آسمان سبز، انتشارات حوزه هنری، ص ۱۲
چشم سفر به رفتن ما بازمانده است
باید به سمت خلوت پروانه‌ها گریخت
همان، ص ۱۳۳

یوسف

پنهان کنید یوسف اندیشه‌ی مرا
وقتی که دزد راه زلیخای تهمت است
علیرضا قزوه، از نخلستان تا خیابان، نشر همراه، ص ۴۸
... و در چاه افتادیم و یوسف با ما بود، سحرگاه، کاروان صبوری رسید و نام بزرگ ما را
پرسید گفتیم: یوسف، یوسف، بزرگ ماست و می‌داند
همان، ص ۱۵۶

خفاش

هیچ خفاشی قلمرو آفتاب را در نمی‌وردد، جز به سرانجامی بد، حال آنکه روشن است آفتاب ...

سلمان، هراتی، سوره، جنگ نهم، انتشارات حوزه هنری سازمان تبلیغات، ص ۱۶۱

موج - دریا

موج پرجوشم من، از دریا نمی‌گیرم کنار، می‌سپارم دست طوفان کولبار خویش را
حسین اسرافیلی، همان، ص ۱۱۴

نور

از آنسوی مرزهای دور آمده‌ایم با منطق روشن حضور آمده‌ایم
گرمیم و کتاب سرخ آتش دل ماست ما در پی انتشار نور آمده‌ایم

وحید امیری، همان، ص ۱۱۵

هنگام سپیده غرق در نور شدیم آهنگ ترانه‌های پرشور شدیم
در سایه‌ی آفتاب عاشورایی با روح زلال آب محشور شدیم

وحید امیری، همان، ص ۱۱۶

... بوی تو دارد گل این باغ نور روی ترا لاله شد آینه‌دار ...
سیمیندخت وحیدی، سوره، جنگ دهم، انتشارات حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ص ۱۲۷
با من بیا همسفر باش تا دور تا قله‌ی نور

در این سفر دست عشق است پشت و پناه من و تو...
ساعد باقری، سوره، جنگ نهم، انتشارات حوزه هنری ...، ص ۱۲۳

دیو

این دیو سیرت، این کج آیین قرن دیوانه
آورده بیرون ازدها از آستین، سیمیرغ
منوچهر پروینی، هشت فصل عشق، ستادکل نیروهای مسلح، بنیاد حفظ آثار و ارزشهای دفاع مقدس، ص ۴۵
کعبه

می‌روم، کعبه همان جاست، چرا برگردم
خودم اینجا، دلم آنجاست، چرا برگردم
منیژه درتومیان، همان، ص ۹۴

سرو

چه سروها که فتادند تا وطن برخاست

زهی قیامت مردان زهی قیام غرور

بهمن صالحی، خاک، خون، حماسه، بنیاد حفظ آثار ...، ص ۷۱

هر شاخه سر بر زانوی ماتم گرفته سروت زداغ بیدین قامت شکسته

حمید سبزواری، همان، ص ۵۸

گرگ

گفتگو از میش بود، آن شب که گرگ قصه را دزدید از مادر بزرگ ...

ناصر فیض، همان، ص ۹۰

پرواز

دستی به سوی تو، دستی به سوی آسمان دارم، بالی که از جرأت پرواز بال می گیرد

رجب افشنگ، ناگهان های سرخ، بنیاد حفظ آثار ...، ص ۲۴



منابع و مأخذ

- ۱ - محمدرضا اسدی، پژوهشی در شیوه های ادبی آثار امام خمینی (س)، سازمان مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی، چ اول، خرداد ۱۳۷۴
- ۲ - محمد رضا حکیمی، تفسیر آفتاب، چ اول، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی
- ۳ - امام خمینی (س)، دیوان، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (س)، چ سیزدهم، بهار ۱۳۷۷
- ۴ - امام خمینی (س)، فریاد برائت، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چ هشتم، بهار ۱۳۷۰
- ۵ - امام خمینی (س)، صحیفه ی نور
- ۶ - امام خمینی (س)، وصیت نامه ی سیاسی - الهی، سازمان حج و اوقاف و امور خیریه، ۱۳۶۹

- ۷- علیرضا قزوه، *از نخلستان تا خیابان*، نشر همراه، چ دوم، تهران، زمستان ۱۳۶۹
- ۸- محمود شاهرخ، *مشفق کاشانی*، مجموعه شعر جنگ (اشعار شاعران جنگ و انقلاب)، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، چ اول، تهران، ۱۳۶۷
- ۹- سلمان هراتی، *از آسمان سبز*، انتشارات حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، چ دوم، تهران، ۱۳۶۸
- ۱۰- خاک، خون، حماسه (مجموعه شعر دفاع مقدس، ویژه خرمشهر) به کوشش شیرینعلی گلمرادی، بنیاد حفظ آثار و ارزشهای دفاع مقدس، مدیریت ادبیات و انتشارات، چ اول، ۱۳۷۵/۳/۳
- ۱۱- سوره، *جنگ نهم*، انتشارات حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، چ اول، پاییز ۶۴
- ۱۲- سوره، *جنگ دهم*، انتشارات حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، بهار ۶۵
- ۱۳- سید رضا حسینی، *مکتبهای ادبی*، چ نهم، تهران، انتشارات نیل و نگاه، ۱۳۶۶
- ۱۴- *فرهنگ دیوان امام خمینی (س)*، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (س)، واحد ادبیات، چ دوم، زمستان ۱۳۷۳
- ۱۵- *ناگهانهای سرخ* (مجموعه اشعار پنجمین کنگره‌ی سراسری شعر دفاع مقدس، دزفول ۱۳۷۴)، بنیاد حفظ آثار و ارزشهای دفاع مقدس، مدیریت ادبیات و انتشارات، چ اول، مهرماه ۱۳۷۵
- ۱۶- *هشت فصل عشق* (مجموعه اشعار چهارمین کنگره‌ی سراسری شعر دفاع مقدس، ارومیه ۱۳۷۳)، ستاد کل نیروهای مسلح، بنیاد حفظ آثار و ارزشهای دفاع مقدس، مدیریت ادبیات و انتشارات، چ اول، مهرماه ۱۳۷۴
- ۱۷- *شعر دفاع مقدس*، پژوهش در دست اقدام، محمد رضا سنگری، تهران، بنیاد حفظ آثار و ارزشهای دفاع مقدس

پی‌نوشتها

- ۱- فرهنگ آندراج، تألیف محمد پادشاه، متخلص به شاد، چ دوم، تهران، انتشارات کتابفروشی خیام، سال ۱۳۶۶
- ۲- جمیل صلیبا، فرهنگ فلسفی، ترجمه منوچهر صانعی دره‌بیدی، چ اول، تهران، انتشارات حکمت ۱۳۶۶
- ۳- فرهاد ناظرزاده کرمانی، نمادگرایی در ادبیات نمایشی، ج ۱، ص ۳ (با اندکی تصرف)
- ۴- کارل گوستاو یونگ، انسان و سمبل‌هایش، ترجمه حسن اکبریان، طبری، چ اول، تهران، یاسمن، ۱۳۷۶
- ۵- سعدالدین تفتازانی، مختصر المعانی، شرح السعد المسمی مختصر المعانی، به تحقیق و تصحیح محمد محیی‌الدین عبدالحمید، چ اول، قم، انتشارات سید الشهداء، ص ۵۹۳-۵۸۵
- ۶- الحمده ابن رشیق، ج ۱، ص ۲۲۱
- ۷- سعدالدین تفتازانی، مختصر المعانی، ص ۵۴۱
- ۸- تقی پورنامداریان، داستان پیامبران در کلیات شمس، چ اول، تهران، مؤسسه‌ی مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۴
- ۹- جلال ستاری، رمزشناسی عرفانی، ص ۱۹

امام و ادبیات عرفانی

همراه با سیر تطور استفاده از اصطلاحات عرفانی در ادب فارسی

محمد جواد محبت

خلاصه‌ی مقاله

این نوشتار تلاش دارد در دو بخش جداگانه به بررسی اندیشه‌های عرفانی امام و حضور اصطلاحات عرفانی در شعر آن حضرت بپردازد.

بخش نخست این نوشتار در حقیقت تاریخچه‌ای است از عرفان اسلامی - ایرانی و بررسی نظریات امام پیرامون تفکرات اهل عرفان و در ادامه‌ی این بخش تفسیر سوره‌ی مبارکه‌ی حمد و مشترکات فکری اهل عرفان با مفاهیم قرآنی در این سوره مورد بررسی قرار گرفته است.

در بخش دوم، مفاهیم متعدد عرفانی نظیر بهار، بوستان، پای کوفتن، جلال، جمال، جام، زهد، چشم بیمار، خرابات، دیر، دلبر، رهرو، کرشمه، ذکر و ... با استفاده از کتاب، «رساله مرآت عشاق» تعریف شده و نمونه‌هایی از کاربردهای این مفاهیم در شعر حضرت امام (س) ذکر گردیده است.

بخش نخست

الا یا ایها الساقی ز می، پر ساز جامم را
که از جانم فرو ریزد، هوای ننگ و نامم را
از آن می ده که در خلوتگه رندان بی حرمت
بهم کوبد سجودم را، بهم ریزد قیامم را

شاید نخستین شاعری که سخن از رند و رندی در شعر خویش، رانده باشد، حکیم سنائی غزنوی است.

اقتدا بر عاشقان کن گر دلیلست هست درد

ورنداری درد، گرد مذهب رندان، مگرد^۱

سنائی غزنوی در قرن پنجم تولد یافته و در نیمه‌ی قرن ششم روی در نقاب خاک کشیده است. پیش از سنائی سروده‌هایی از شیخ ابوسعید ابوالخیر را که ردی از آنها در «الاسرار التوحید» می‌توان یافت، همراه با مجموعه‌ای از رباعیات منسوب به او که در دست داریم. اصطلاح عرفانی «رند» را حافظ، بیش از هر شاعر دیگری در غزلهای خود به کار برده و امام خمینی (س) بیش از دیگران به او نظر عنایت داشته است. نمونه‌هایی از شعر حافظ را به

دست می دهیم:

رندان تشنه لب را، آبی نمی دهد کس
گویی ولی شناسان، رفتند از این ولایت

رند عالم سوز را با مصلحت بینی چکار؟
کار ملک است آنکه تدبیر و تأمل بایدش

بر سر تربت حافظ چو رسی همت خواه
که زیارتگه رندان جهان، خواهد شد

رندی آموز و کرم کن که نه چندان هنر است
حیوانی که ننوشد می و، انسان نشود^۲
در مقدمه‌ی دیوان حضرت امام (س) با شواهدی از سنائی، عطار، شمس مغربی و حافظ
چند اصطلاح عرفانی - به شرح آمده و فتح بابی در این مورد به دست داده است.
رخ، زلف، خال، لب، چشم، می و شراب و ابرو، آن اصطلاحات را شامل می شوند.
گلشن راز شیخ محمود شبستری و شرح گسترده‌ی آن از لاهیجی، پاره‌ای از آن
اصطلاحات را به تفصیل برای اهل طلب، گشوده است. ما بر آنیم با مرور، در رساله‌ای از
قرن نهم - و با در نظر گرفتن شواهد سخن - ناگفته‌ها را باز گوئیم و سخنانی را که روی در
حجاب معنی دارند، و معنی آنها را باطنی خاص اعتبار داده، باز نماییم، و نکاتی را که در
مؤخره‌ی دیوان امام، در باب معانی اصطلاحات عرفانی، به قلم نیامده، در این مقال ذکر
کنیم. اما قبل از این کار، به ییتی از نخستین غزل دیوان امام، نظر دقت را معطوف سازیم:
صوفی و عارف از این بادیه دور افتادند
جام می گیر، ز مطرب، که روی سوی صفا
و یاد آریم سخن حافظ را که فرمود:

صوفی ار باده به اندازه خورد، نوشش باد

ورنه اندیشه‌ی این کار فراموشش باد

حضرت امام (س) در شعر خود، اشاره‌ای به صوفی دارد. ببینم صوفی کیست؟ و تصوف چیست؟

«پیدایش نحله‌ی تصوف، در اسلام متعلق است به قرن دوم هجری، و پیش از آن تاریخ. اهل دین همه، اهل زهد و عبادت و تارکان دنیا بوده‌اند. لیکن به لقب «صوفیه» خوانده نمی‌شدند. همچنین پیش از اسلام هم، اصل زهد و تورع، در ادیان وجود داشته اما - فرقه‌ی متصوفه با آداب و افکار و عقاید ویژه - از مختصات آیین اسلام است.

مثلاً فرقه‌ی مرتاضان و زهاد را، به نوشته‌ی دبستان المذاهب - در فارسی به اسامی «ویژه‌ی درون» - روشندل «یگانه‌یین» - و به لغت هندی - اکهشیر - انما کنایی می‌خوانده‌اند.^۵ «ذوالنون مصری» از بزرگان صوفیه، شمرده می‌شود. اما او اول کس نبود که به لقب صوفی خوانده می‌شد. زیرا تاریخ وفات او - با اختلاف اقوال از سال ۲۴۵ تا ۲۴۸ - (به قول ابن خلکان، نوشته شده است).

حسن بصری - که به نوشته‌ی ابن الاثیر در ۸۷ سالگی (به سال ۱۱۰ هجری) وفات یافت، اصلاً به لقب صوفی خوانده نمی‌شد و او پس قرنی که شرح حال او در تذکرة الاولیاء، شیخ عطار و نفحات الانس جامی آمده و سلسه‌ای در فقر به نام او دائر شده، در روزگار خود، صوفی خوانده نمی‌شد. اما اولین کس که در اسلام به لقب صوفی مشهور شد «ابوهاشم صوفی» بود.

ابوهاشم، از اعظم رجال صوفیه‌ی قرن دوم هجری و معاصر صوفیان ثوری و اولین کسی بود که به لقب صوفی شهرت یافت. ابوهاشم در نیمه‌ی اول قرن دوم هجری می‌زیسته و سفیان ثوری گوید: «تا ابوهاشم را ندیده بودم، نمی‌دانستم که صوفی چیست؟» [و این سخن سفیان ثوری بیانگر این نکته است که در زمان او کسانی دیگر را نیز صوفی می‌خوانده‌اند که سفیان، ابوهاشم را شایسته‌ی این عنوان می‌داند - همچنین پیش از ابوهاشم یا همزمان با او، کسان دیگری - به این نام مشهور بوده‌اند.]

قدیمترین مؤلف اسلامی، ابو عثمان عمر بن هجر بن محبوب، معروف به جاحظ - از ائمه و بزرگان ادب، در کتاب البیان و التبیین - می‌گوید:

[الصوفیه من النساک] و این عبارت، قدیمترین تعریف، از این گروه است.

از قرن سوم به بعد تصوف، راه به سوی عرفان گشود. ریشه‌ی اصلی تصوف همان تعلیمات اسلامی بود و در قرن دوم هجری، تصوف، صورت تنسک و عزلت از دنیا را داشت.

مسأله‌ی وحدت وجود و فناء فی الله و بقاء بالله و تعلیمات عرفانی دیگر از قرن سوم هجری به بعد در عقاید صوفیه رسوخ پیدا کرد. تا جایی که تصوف، به صورت فن و علمی خاص درآمد و علماء و بزرگان این فرقه، دست به کار تألیف و تصنیف کتب و رسائل زدند. از میان قرون و اعصار اسلامی، قرن چهارم و پنجم به نهایت کمال و رشد علمی تصوف اختصاص یافت. در این دو قرن، بزرگان صوفیه در ممالک اسلامی مخصوصاً ایران، از خود آثار مهم به یادگار گذاشتند. جمعی از اعظام این فرقه، از قبیل شیخ ابوسعید ابوالخیر، ابوالقاسم قشیری، شیخ ابوالحسن خرقانی در نیمه‌ی اول قرن پنجم می‌زیستند و مهمترین کتاب در موضوع تصوف، یعنی رساله‌ی قشریه در این تاریخ تألیف شد.

در نیمه‌ی دوم این قرن، غزالی طوسی - متوفی ۵۰۵ هجری - ظهور کرد که بزرگترین نابغه‌ی علمی و عرفانی آن زمان بود. از جمله مشاهیر این قرن شیخ شهاب الدین سهروردی مؤلف کتاب عوارف المعارف، و محیی الدین عربی مؤلف فتوحات مکیه (که حضرت امام (س) در سروده‌های خویش اشارتی به آن دارد) و صدرالدین قونوی صاحب مفتاح الغیب، و مولانا جلال الدین محمد بلخی صاحب کتاب مثنوی - متوفی ۶۷۲ - و نجم الدین رازی صاحب مرصاد العباد - از شاگردان شیخ نجم الدین کبری -، متوفی ۶۹۱ -، فخر الدین عراقی مؤلف لمعات که جامی، اشعة اللمعات را در شرح بر آن نگاشته است و باباافضل کاشانی، از بزرگان قرن هفتم هجری بوده‌اند.^۶

قرن هشتم با نام حافظ شیرازی درخششی دیگر یافت. هر چند جز او کسان دیگری صاحب نام و آثاری در خور تأمل بوده‌اند.

امام با اشراف بر آثار عرفانی و شناخت اهل معرفت، در سروده‌های خویش نظری خاص به حافظ شیراز دارند. هر چند گاه در سخنان او، اشارتی به دیگران نیز، بویژه سعدی شیرازی مشهود است.

امام، همانگونه که با حافظ آشناست، با مولوی هم انس دارد. وقتی دامنه‌ی جنگ تحمیلی - پس از غرب کشور به یکی از شهرهای مرزی کشیده شد و حوادثی رقت انگیز از جنایات دشمنان انقلاب دل امام صبور ما را به درد آورد و خشم را در سخنان او آشکار کرد،

با آنکه در تمامی مجالس با احتراز از بیان کامل یک شعر - که پیروی از سنت رسول الله ﷺ بود - [چه هیچگاه آن گرامی وجود یک شعر را به طور کامل شاهد سخن قرار نمی داد و به نوعی یا قالب کلام را می شکست، یا مضمون سخن را بیان می فرمود] بیتی از مثنوی را بر زبان راند. به این قصد که به دشمنان اسلام هشدار دهد که شهادت، ترس ندارد و مرگ اثر مرد است گو نزد من آی ... آن بیت این بود:

آنکه مردن، پیش چشمش تهلکه است

امر لاتلقوا، بگیرد او به دست

در اوایل انقلاب، امام - بنا بر اشتیاق طالبان علم - جلساتی برای تفسیر قرآن قرار دادند و در آن جلسات، به نحوی بسیار پسندیده ذهن پیگانگان با عرفان - یا مخالفان عرفان را با عرفان اسلامی آشنا کردند.

آغاز سخن بر تفسیر سوره‌ی مبارکه‌ی حمد بنا نهاده شد. سخن از ژرفای شگرف معنی بسم الله الرحمن الرحیم به میان آمد و استغراق در وجوه تفسیر، سخن را به اینجا کشانید که فرمودند:

«ما اگر بخواهیم قرآن را یاد بگیریم، باید چکار کنیم؟ این مسائل به آن معنا، تعلیم و تعلمی نیست»^۷ اهل خرد - که زیرکان معنی اند - از همین اشارت در خواهند یافت - که درک مفاهیم کلام آسمانی را باطنی صافی باید^۸ و عنایتی ویژه از سوی حق تعالی و این درک و عنایت - بهره‌ای است خاص - که خدای تبارک و تعالی به خاصانی از بندگان خویش کرامت می فرماید. دانشی که محضر مردانی شایسته، زمینه‌ی استحقاق درک آن را فراهم می سازد. امام عرفان را خیرات می داند و در پنج مجلسی که به تفسیر سوره‌ی حمد پرداختند، بیشترین سخن در باب بسم الله الرحمن الرحیم بود. این عنایت ذکر محمد بن یوسف بن معدان البناء را، به ذهن اهل معنی متبادر می کند که می گوید:

«چون به مکه در آمدم دیدم، پیران در مقام ابراهیم نشسته اند، نزدیک ایشان نشستم قاری خواند: بسم الله الرحمن الرحیم، بر دل من چیزی گذشت. فریادی کردم. پیران، قاری را گفتند خاموش کن. پس مرا گفتند - ای جوان! ترا چه بود که فریاد کردی و هنوز قاری یک آیت ناخوانده. من گفتم: «باسمه قامت السموات والارضون و باسمه قامت الاشياء و کفی به بسم الله سماع» پیران همه برخاستند و مرا در میان خود نشانند و گرامی داشتند.»

بخشی از فرمایشات امام در همان تفسیر، اشارتی دارد به بیتی از مثنوی شریف:

چونکه بی‌رنگی اسیر رنگ شد موسنی با موسنی در جنگ شد
و توضیح کافی و دافی امام، سخن را به تعبیرات تأمل برانگیز، در دعا‌های ائمه - علیهم السلام - سوق می‌دهد. با دقت در کلام ائمه‌ی طاهرین به وضوح آشکار می‌شود که تعبیر خالص عرفانی از ادعیه‌ی مبارکه‌ی ائمه نشأت می‌گیرد و در ذهن روشن اندیشان جلوه‌های گوناگون برمی‌انگیزد.
امام می‌فرماید:

«شما ملاحظه کنید، تعبیراتی در ادعیه ائمه - علیهم السلام - واقع شده. ببینیم که این تعبیرات ... با این تعبیراتی که در لسان اینها [مقصود اهل عرفان است] واقع شده، که این تعبیرات مبدأ این شده است که بعضی چون توجه به مقصد نداشته‌اند، تا حد تکفیر رفته‌اند. ببینیم اینها، غیر از این است که در لسان ائمه وارد شده است؟ که این باب، باز، باب رتبه‌ی سیر خود انسان است.

در مناجات شعبانیه که بر حسب زوایات، مناجات همه‌ی ائمه بوده و همه آن را می‌خواندند و من در روایات، دعایی ندیده‌ام که مال همه‌ی ائمه باشد. [مقصود جز این دعاست]

إِلَهِي، هَبْ لِي كَمَالَ الْإِنْقِطَاعِ إِلَيْكَ وَأَزِرْهُ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بَضِيَاءَ نَظَرِهَا إِلَيْكَ حَتَّى تَخْرِقَ أَبْصَارَ الْقُلُوبِ حُجُبَ النُّورِ فَتَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعَظَمَةِ وَتَصِيرَ أَرْوَاحُنَا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ

معنی ساده‌ی دعا این است: معبودا به من ببخش کمال انقطاع بتو و نورانی کن دیده‌ی دل ما را به تابش نظر خود بدان، تا بر درد دیده‌های دل پرده‌های نور را و برسد به سرچشمه‌ی عظمت و بگردد ارواح، ما آویزان به عز قدست.

و ادامه‌ی دعا ... إلهی واجعلنی مِمَّنْ نَادَيْتَهُ فَأَجَابَكَ وَلَا حَظَّتْهُ فَصَعِقَ لِعَجَالِكَ فَنَاجَيْتُهُ سِرّاً وَ عَمِلَ لَكَ جَهراً

یعنی: معبودا، بگردان مرا از آنان که آوازش دهی و پاسخت گوید و باو توجه کنی و از جلال تو نعره زند، او را نهانی رازگویی و او آشکارا برای تو کار کند.
امام می‌فرماید:

این چیست؟ حرفهایی که آقایان می‌خواهند بفرمایند و آنچه در کلمات آنهای دیگر هم واقع شده، خوب؟ چه می‌گویند؟ ائمه همه‌شان این را می‌خواندند. مقصودشان چه بوده است؟

«کَمَالُ الْإِنْقِطَاعِ إِلَيْكَ، یعنی چه؟ هَبْ لِي كَمَالُ الْإِنْقِطَاعِ إِلَيْكَ یعنی چه؟ امام، کَمَالُ الْإِنْقِطَاعِ را از خدا می‌خواهد، با اینکه باید به سیر خودش واقع شود، سیر خودش را از خدا می‌خواهد اینها چیست؟ هَبْ لِي كَمَالُ الْإِنْقِطَاعِ إِلَيْكَ وَأَنْتَرِ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا. این ابصار قلوب چه هستند؟ بَصَرِ قلب چیست؟ که به بصر می‌خواهد به حق تعالی نگاه کند؟ أَنْتَرِ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ، این قلب چیست؟ آن بَصَرِ قلب چیست که با نور آن بصر قلبی، به حق تعالی نظر کند حَتَّى تُخْرِقَ أَبْصَارَ الْقُلُوبِ حُجُبَ النُّورِ / همه اینها را به من بده - وقتی حُجُبِ نور - را قطع کرد نَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعَظَمَةِ وَتَصِيرُ أَرْوَاحُنَا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ، یعنی چه، یعنی آویزان شوم به عز قدس تو، بعد می‌گوید صَعِقَ لِجَلَالِ [این] چیست؟ همین است که قرآن هم در مورد حضرت موسی می‌گوید: این غیر از آن فناست که آنها می‌گویند؟

بدینگونه حضرت امام (س) خود، دیباچه‌ای به سیر تطور اصطلاحات عرفانی با التفات به سخنان عالی‌ه‌ای ائمه - علیهم السلام - گشودند و با دوربینی و آینده‌نگری ویژه و شاید آسان بگویم با سیر در زمان مجالی مفتنم برای عرضه‌ی سروده‌های عرفانی خویش - که سرشار از اصطلاحات اهل عرفان است - برای آینده‌ی اهل ادب و عرفان فراهم کردند.

آنچه در مقدمه‌ی دیوان امام در مقایسه ابیاتی از دیوان با سروده‌های شاعران اهل طریقت آمده است، و آنچه در مؤخره‌ی کتاب، در شرح پاره‌ای از اصطلاحات عرفانی گنجانده شده، زمینه‌ی تکمله‌ای بر آن مقدمه و مؤخره را فراهم ساخت.

اینک به یاری خداوند، به بررسی اصطلاحاتی می‌پردازیم که جای آنها، در مؤخره‌ی کتاب (دیوان امام) خالی است.

بخش دوم

سیری در تطور اصطلاحات عرفانی در ادب فارسی

بهار:

فرح و سرور سالک را گویند در عین غلبه‌ی احکام شوق و بهار اعتدال مزاج سالک است که دل از اختلاط فاسده و افکار کاسده - پاکیزه کرده باشد. (رساله‌ی مرآت عشاق)

شاهد از دیوان امام

بهار شد در میخانه باز باید کرد به سوی قبله‌ی عاشق نماز باید کرد

و در همین معنی:

حدیث عشق تو باد بهار باز آورد صبا ز طرف چمن، بوی دلتواز آورد
ص ۸۴

بوستان:

مقام دلگشای عارف را گویند. (رساله‌ی مرآت عشاق)

شاهد از دیوان امام

کنون که دست بدامان بوستان نرسید

نظر به سرو قدی سرافراز باید کرد
ص ۸۰

بنفشه:

نکته‌ای را گویند که ادراک بشری به آن راه نبرد و عقده‌ی آن به نظر و فکر انحلال
نپذیرد. (رساله‌ی مرآت)

شاهد از دیوان امام

بنفشه از غم دوری یار، نالان بود فرشته آیه‌ی هجران جان گداز آورد
ص ۸۴

پای کوفتن:

تواجد سالک را گویند که از وجد، حالی در او حادث شده باشد.

(رساله‌ی مرآت...، ص ۱۸۱)

شاهد از دیوان امام

بر در میکده‌ام، دست فشان خواهی دید

پای کوبان چو قلندر منشان خواهی دید

ص ۱۱۷

و در همین معنی ...

باید از آفاق و انفس گذری تا جان شوی
وانگه از جان بگذری تا در خور جانان شوی
در هوای چشم مستش در صف مستان شهر
پای کوبی، دست افشانی و هم پیمان شوی

ص ۱۸۵

و همچنین:

دست افشان بر سر کوی نگار آمده‌ام

پای کوبان ز پا نغمه‌ی تار آمده‌ام

ص ۱۳۷

جلال:

ظاهر کردن حشمت و استغنائی معشوق است. (رساله‌ی مرآت ...)

جمال:

ظاهر شدن کمال حسن معشوق است، از روی انصاف. (رساله‌ی مآت)

شاهد برای جلال و جمال از دیوان حضرت امام (س)

آنموزج جمالی و اسطوره‌ی جلال دریای بیکرانی و عالم همه سراب

ص ۴۷

و در همین معنی:

بگشای نقاب از رخ و بنمای جمالت

تا فاش شود آنچه همه در پی آنند

ص ۱۰۲

جام:

مجلای تجلیات الهی و مظاهر انوار نامتناهی را گویند. (رساله‌ی مرآت)

شرابی خور ز جام و جم باقی سقا هم ربهم او راست ساقی

ص ۱۸۶

شاهد از دیوان امام

ما زاده‌ی عشقیم و پسر خوانده‌ی جامیم

در مستی و جانبازی دلدار تمامیم

ص ۱۶۷

و در همین معنی:

لیک از چه گوید ای رهروان غافل

لیک او به خلوت از جام می شنیدیم

ص ۱۶۴

چشم بیمار:

ستر احوال مقامات سالکان عارف را گویند. و گاهی جهت مجاورت طبع عنصری ظاهر شود و چون کم واقع می شود - به حسب اوقات - متفاوت است این حال مناسب مجذوب سالک باشد در اوان توجه به مبادی علیه. (رساله‌ی مرآت)

شاهد از دیوان امام

من، به خال لبث ای دوست، گرفتار شدم

چشم بیمار تو را دیدم و بیمار شدم

ص ۱۴۲

و در همین معنی:

چشم بیمار تو ای می زده بیمارم کرد

حلقه‌ی گیسویت ای یار، گرفتارم کرد

ص ۸۲

خراباتی:

فانی مطلق را گویند که وجود اضافی او در وجود مطلق و ذات حق فنا یافته باشد. (رساله‌ی مرآت)

شاهد از دیوان امام

جامه‌ی زهد و ریاکندم و در بر کردم خرقه‌ی پیر خراباتی و هشیار شدم

ص ۱۴۲

و در همین معنی:

ملحد و عارف و درویش و خراباتی و مست

همه در امر تو هستند و تو فرمانفرما

ص ۴۳

خرابات:

(رساله‌ی مرآت)

مطلق وجود و ذات بخت را گویند.

که التوحید اسقاط الاضافات

نشانی داده‌اند اندر خرابات

شاهد از دیوان امام

علم و عرفان به خرابات ندارد راهی که بمنزلگه عشاق، ره باطل نیست

ص ۶۷

و در همین معنی:

مژده‌ی وصل به رندان خرابات رسید

ناگهان غلغله و رقص و طرب برپا شد

ص ۸۸

خم زلف:

(رساله‌ی مرآت)

اسرار الهی و لطایف غیبی را گویند.

شاهد از دیوان امام (س)

تاری ز زلف خَم خَم خود در رهم بنه

فارغ ز علم و مسجد و درس و نماز کن

ص ۱۷۱

دَیْن:

(رساله‌ی مرآت ...، ص ۱۹۸)

عالم ناسوت و هیکل انسانی را گویند.

اندرین دیر کهنه‌ی دنیا می‌پرستی چو من نشد پیدا
شاهد از دیوان امام
راز دل را نتوانم به کسی بگشایم
که در این دیر مغان، راز نگهداری نیست
ص ۷۳

و در همین معنی:
حلقه‌ی صوفی و دیر راهبم هرگز مجوی
مرغ بال و پر زده - با زاغ، هم پرواز نیست
ص ۶۵

همچنین:
در دیر و کلیسا و کنیس و مسجد از ساقی گل‌عذار، دیار نبود
ص ۱۰۶

و در همین معنی:
تو که دلبسته‌ی تسییحی و وابسته‌ی دیر
ساغر باده از آن می‌کده امید مدار
ص ۱۲۴

دلبر:
صفت گیرایی را گویند به سبب ظهور حکم محبت و حضور معنی مودت در دل
محب. (رساله‌ی مرآت، ص ۱۹۶)

شاهد از دیوان امام
تا اسیر رنگ و بویی، بوی دلبر نشنوی
هر که این اغلال در جانش بود آماده نیست
ص ۷۰

رهرو:
سالکی را گویند که در بادیه سیر الی الله هنوز طریقه‌ی سفر او به منزل مطلوب نرسیده

باشد. (رساله مرآت، ص ۱۹۹)

شاهد از دیوان امام

رهرو عشقم و از خرقه و مسند بیزار

به دو عالم ندهم روی دلارای تو را

ص ۴۲

کرشمه:

التفات حق را گویند به سالک بر وجهی که موجب جذب دل سالک باشد به جانب حق. (رساله‌ی مرآت، ص ۲۴۴)

شاهد از دیوان امام

ساغر بیاور باده بریز و کرشمه کن

کاین غمزه، روح پرور جان و روان ماست

ص ۵۵

ذکر:

حضور مذکور حقیقی را گویند نزد ذاکر - و این ذکر را نزد محققان، مراتب است.

اول حضور مذکور است در ظاهر لسان و ارکان. این ذکر را جَهر گویند.

(رساله‌ی مرآت، ص ۱۹۸)

شاهد از دیوان امام

نیست جز ذکر گل روی تو در محفل ما

نیست جز وصل تو چیز دیگری حاصل من

ص ۱۷۴

دوم مرتبه ذکر، حضور مذکور است، در حالیکه ذاکر وجود خود را از صحیفه‌ی اعتبار به

نسیان سپرده باشد و این مرتبه‌ی ذکر خفی است.

شاهد از دیوان امام

این پافشان و علم فروشان و صوفیان می شنوند آنچه که ورد زبان ماست

ص ۵۵

عالم اندر ذکر تو، در شور و غوغا هست و نیست

باده از دست تو اندر جام صهبا هست و نیست

ص ۶۹

و سوم، حضور مذکور و غیبت ذاکر باشد. (رساله‌ی مرآت، ص ۱۹۸)

شاهد از دیوان امام

حلقه‌ی ذکر میارای که ذاکر یار است

آنکه ذاکر بشناسد به عیان درویش است

ص ۵۴

و در این معنی - رباعی زیر از صفحه‌ی ۲۱۱ دیوان امام

ذرات جهان - ثنای حق می‌گویند تسبیح‌کنان - لقای او می‌جویند

رسوایی:

ربودگی دل را گویند نزد ظهور تجلی، بر وجهی که عارف از ضبط احوال ظاهری خود، زاهد ماند. (رساله‌ی مرآت، ص ۲۰۰)

شاهد از دیوان امام

سر عشق از نظر پرده دران پوشیده است

ما ز رسوایی این پرده‌دران بی‌خبریم

ص ۱۶۵

همچنین:

کاش از حلقه‌ی زلفت گرهی وا میشد

تا چو من، زاهد دل گمشده رسوا می‌شد

ص ۳۱۳

رندی:

در باختن طاعات بدنی و درگذشتن از عبادات نفسانی را گویند، در خرابات دل جهت طلب شراب شهود. (رساله‌ی مرآت عشاق، ص ۲۰۱)

ز شیخی و مریدی گشته بیزار گرفته دامن رندان خمار

با این تعبیر، رند آن کس است که یار در دل می جوید و تصویر روی محبوب در آینه‌ی دل دارد و عبادات نفسانی را در ترازوی مقدار برای خویش به هیچ، می‌شمارد.
امام واژه‌ی رندان را مکرر چند بار در سروده‌های خویش به کار برده‌اند، و از آن جمله:
از آن می ده که در خلوت‌گه رندان بی حرمت

بهم کوبد سجودم را، بهم ریزد قیامم را

ص ۴۰

رسد آنروز که در محفل رندان، سرمست

رازدار همه اسرار گل‌ویش باشم

ص ۱۵۳

سوداگران مرگیم یاران شاخ و برگیم رندان پابره‌نه، بر حال ما بصیرند

ص ۹۹

در می‌کده، رندان همه در یاد تو هستند

با ذکر تو در می‌کده‌ها پرسه‌زن‌اند

ص ۱۰۲

ساغر:

عشقی را گویند که به حد محبت ذاتیه رسیده باشد و مستی عاشق به جایی انجامیده که تعین عاشقی، ظاهراً نمانده باشد و در عین معشوقی ظهور کرده باز معشوق، به کسوت عاشقی ظاهر شود و هم خود، ساقی گردد.
(رساله‌ی مرآت عشاق، ص ۲۰۴)

شاهد از دیوان امام

ساقی از لب تشنگان بازمانده یادکن

ساغرت لبریز گردد، مستیت افزون شود

ص ۱۱۳

همچنین:

ساغر بیار و باده بریز و کرشمه کن

کاین غمزه روح پرور جان و روان ماست

ص ۵۵

و در این معنی:

ساغری از خم میخانه مرا باز دهید

که تواند که در این میکده بانی باشد؟

ص ۸۷

همچنین:

باده از ساغر آن دلزده خواهم نوشید

فارغم از همه ملک دو جهان، خواهی دید

ص ۱۱۷

و در این باب ...

در میخانه به رویم بگشودست حریف

ساغری از کف خود باز ده ای لاله عذار

خم می زنده اگر ساغری از دست برفت

سَرِ خُم باز کن و عقده ز جانم بردار

ص ۱۲۳

سر:

امر غیبی را گویند که در نظر عقل، غایب بود. (رساله‌ی مرآت، ص ۲۰۶)

شاهد از دیوان امام

عشق نگار سر سُویدایی جان ماست

ما خاکسار کوی تو تا در توان ماست

ص ۵۵

ساقی:

مبدأ فیاض را گویند که همه‌ی ذرات را از ماده‌ی هستی اضافی سرخوش کرده است. (رساله‌ی مرآت، ص ۲۰۵)

شاهد از دیوان امام

بردار این ارقام را بگذار این اوهام را

بستان ز ساقی جام را جامی که در آن، لاله بود

ص ۱۰۳

و در این معنی:

ساقی بریز باده‌ی گلگون به جام من این خم پرز می سبب آبروی ماست

ص ۵۶

همچنین:

ساقی از ساغر لبریز ز می، دم بر بند

که در این میکده‌ی می‌زده، هشیاری نیست

ص ۷۳

و در این باب:

هر جا روند جز سرکوی نگار نیست

هر جا نهند بار، همانجا بود نگار

ساغر نمی‌ستانند از غیر دست دوست

ساقی نمی‌شناسند از غیر آن دیار

ص ۱۲۰

سبب:

عشقی را گویند که چون به مرتبه‌ی قوت رسد - تعین عاشقی را در هم شکند.

(رساله‌ی مرآت، ص ۲۰۵)

شاهد از دیوان امام

گر از سبوی غشق دهد یار جرعه‌ای

مستانه جان ز خرقه‌ی هستی بر آورم

ص ۱۵۱

و در این معنی:

آید آنروز که خاک سرکوش باشم

ترک جان کرده و آشفته‌ی رویش باشم

سر نهم بر قدمش بوسه زنان تا دمِ مرگ

مست تا صبح قیامت ز سبوش باشم

ص ۱۵۳

همچنین:

راز دل غمدیده‌ی خود را به که گویم؟

من تشنه‌ی جام می آن کهنه سبوم

ص ۱۶۸

سجاده:

مقام توجه نفس و دل را گویند که در طور نفسی و قلبی از اعمال صالحه و اخلاق مرضیه،
مقرر و معین گشته باشد. (رساله‌ی مرآت، ص ۲۰۵)

شاهد از دیوان امام

تو و سجاده‌ی خویش و من و پیمانه‌ی خویش

با من باده زده هر چه به دل داری کن!

ص ۱۷۳

این خرقه‌ی ملوث و سجاده‌ی ریا آیا شود که بر در میخانه بر درم

ص ۱۵۱

رهرو عشقی اگر، خرقه و سجاده فکن

که بجز عشق ترا رهرو این منزل نیست

ص ۱۷۳

شب:

عالم امکان و مراتب اکوان را گویند. (رساله‌ی مرآت، ص ۲۰۸)

شاهد از دیوان امام

شب هجران تو آخر نشود، رخ ننمایی

در همه دهر، تو در نازی و ماگرد نیازیم

ص ۱۶۶

ندانم از شب وصل است یا ز صبح فراق

که همچو مرغ سحرگاه من غزلخوانم

ص ۱۵۶

بردار حجاب از رخ ای دلبر حسن در ظلمت شب راهنمایی خواهم

ص ۱۶۱

صبح:

ظهور تابشیر جمال حقیقی را گویند، از افق عالم غیب که ظلمت تعینات را از صفحه‌ی دل عاشق بزداید.

شاهد از دیوان امام

یاد روی تو غم هر دو جهان از دل برد

صبح امید، همه ظلمت شب، باطل کرد

ص ۸۱

همچنین:

خوابم ربود، آن بت دلدار، تا به صبح

چون مرغ حق ز عشق، ندا تا سحر زدم

ص ۱۴۱

و در این باب:

بگیر دامن خورشید را دمی ای صبح

که مه نهاده سر خویش را بدامانم

ص ۱۵۶

طاق ابرو:

اهمال و امهال کردن سالک بود در رفع سقوط او از درجات عالم قدسی و مقامات انس به سبب تقصیراتی که حجاب او شده باشد.

(رساله‌ی مرآت، ص ۱)

شاهد از دیوان امام

طاق ابروی تو محراب دل و جان من است

من کجا و تو کجا؛ زاهد و محراب کجا!

ص ۴۳

در حجابیم و حجابیم و حجاب

این حجاب است که خود راز معمای من است

ص ۵۹

عشرت:

لذت انس را گویند که عارف را با محبوب خود باشد. (رساله‌ی مرآت، ص ۲۱۵)

شاهد از دیوان امام

بازگو اهریمنان را فصل عشرت بار تست

زندگی بر کامتان، زهر هلاهل آمده

ص ۱۷۸

غالبه:

نسیم عنایت الهی را گویند که از شمول رأفت به مشام مشتاقان لقاء رسد.

(رساله‌ی مرآت، ص ۲۱۷)

شاهد از دیوان امام

ای نسیم سحری از سرکوش آیی؟

که چنین روح فزایی و چنین غالبه بار؟

ص ۱۲۳

و در این معنی:

ای نسیم سحری گر سرکوش گذری

عطر برگیر که او غالبه سازست هنوز

ص ۱۲۶

مطرب:

مذکران آگاه کننده را گویند. (رساله‌ی مرآت، ص ۲۲۸)

شاهد از دیوان امام

بلبل باغ جنان را نبود راه به دوست

نازم آن مطرب مجلس که بود قبله‌نما

مطلوب:

وجه حق را گویند در هر مرتبه و هر طور که باشد. (رساله‌ی مرآت، ص ۲۸۸)

شاهد از دیوان امام

مطلوب همه جهان، نهانست هنوز دیدن، همه عمر، در گمانی بگذشت

ص ۲۰۱

محبت:

کمال توجه را گویند که موجب سقوط قیود وجود باشد. (رساله‌ی مرآت، ص ۲۲۷)

شاهد از دیوان امام

طوطی باغ محبت نرود کلبه‌ی جغد باز فردوس، کجا کلبِ معلّم باشد

ص ۸۶

نغمه:

امتداد نفس رحمانی و استمرار فیض وجودی را گویند که جمیع ذرات کاینات از آن نغمه به

رقص آمده‌اند. (رساله‌ی مرآت ... ص ۲۳۳)

شاهد از دیوان امام

دکه‌ی زهد بیندید در این فصل طرب

که بگوش دل ما نغمه‌ی تار آمد باز

ص ۱۲۵

و در این معنی:

دست افشان به سر کوی نگار آمده‌ام
پای کوبان ز پی نغمه‌ی تار آمده‌ام
ص ۱۳۷

همچنین:
صوفی و خرّقه‌ی خود، زاهد و سجاده‌ی خویش
من سوی دیر مغان، نغمه نواز آمده‌ام
ص ۱۳۸

نیاز:
اظهار تذلل و افتقارست از جانب عاشق در مقابله‌ی استغنا و بی‌نیازی معشوق. (رساله‌ی
مرآت، ص ۲۳۴)
شاهد از دیوان امام
بی‌نیازی است در این معنی و بیهوشی عشق
در هستی زدن از روی نیاز است هنوز
ص ۱۲۶

و هم، در این معنی:
بر در می‌کده از روی نیاز آمده‌ام
پیش اصحاب طریقت، به نماز آمده‌ام
تا کند پرتو رویت بدو عالم غوغا
بَر هر ذره، به صد راز و نیاز آمده‌ام
ص ۱۳۸

منابع و مأخذ

- ۱- دیوان حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم سنایی غزنوی، به سعی و اهتمام مدرس رضوی، چاپ انتشارات سنایی، ص ۱۳۵
- ۲- دیوان حافظ، به تصحیح سید ابوالقاسم انجری شیرازی، چ اول، سال ۱۳۴۵
- ۳- تفسیر سوره‌ی حمد، از آیت الله خمینی (تفسیر امام)، از انتشارات حزب جمهوری اسلامی، قسمت دوم
- ۴- حافظ، انجوی شیرازی
- ۵- تصوف در اسلام، از جلال الدین همایی، مؤسسه بنیاد نشر هما، تاریخ انتشار خرداد ۱۳۶۲
- ۶- همان
- ۷- از قسمت سوم تفسیر امام از سوره‌ی حمد، ص ۱۰
- ۸- نفحات الانس من حضرات القدس - تألیف مولانا، عبدالرحمن بن احمد جامی به تصحیح مهدی توحیدی‌پور، از انتشارات کتابفروشی محمودی، ص ۱۰۴
- ۹- تفسیر امام، قسمت چهارم و پنجم، از انتشارات حزب جمهوری اسلامی، ص ۲۵
- ۱۰- مفاتیح الجنان، مرحوم شیخ عباس قمی
- ۱۱- دیوان امام، مجموعه اشعار امام خمینی (س)، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (س)
- ۱۲- تصوف و ادبیات تصوف، تألیف ادوارد ویچ برتس (آ. برتس)، ترجمه‌ی سیروس ایزدی، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۶

بازتاب فهم نوین ولایت، غدیر، عاشورا و انتظار در شعر معاصر

مصطفی محدثی خراسانی

خلاصه‌ی مقاله

در این جستار ضمن گریز به خاستگاهها و مسیر انقلاب اسلامی و اشاره به اساس دینی این انقلاب به رهبری امام خمینی (س)، نگاه نوین شاعران انقلاب به مفاهیمی همچون ولایت، عاشورا، انتظار و ... با ذکر نمونه‌هایی مورد بررسی قرار گرفته است.

انقلاب اسلامی ایران فراخوان انسان به خویشتن خویش بود و امام خمینی (س) منادی بلال‌گونه‌ی این فراخوان و ملت مسلمان و مقاوم ایران لبیک گویان راستین این دعوت الهی. امام، ما را به ساحت دل دعوت کرد و غبار غفلت را از آئینه خانهای جانمان زدود. او ما را با خودمان و با فطرتمان آشتی داد و به ما گفت که از کجا آمده‌ایم و به کجا قرار است برویم و اکنون می‌بایست در کجای جهان ایستاده باشیم و در کجا ایستاده‌ایم. آن بزرگ چشمهایمان را شست و دیگرگونه نگرستن را به ما آموخت. او دست ما را گرفت و ما را از شهر خود باختگی به «روستای فطرت» برگرداند. ما با انقلاب به ریشه‌هایمان رجوع کردیم و دوباره رویدیم. دوباره سر از خاک برداشتیم و این بار مقصد رویدنمان رسیدن به آسمان بود. این دوباره رویدن گستره‌ای به اندازه‌ی هستی‌مان داشت و فرهنگ و هنر و ادب و جهان‌بینی‌مان را تحت الشعاع قرار داد و ما را به شناخت و تحلیلی متفاوت از تمامی پدیده‌ها رساند.

به دلیل ریشه داشتن این حرکت عظیم در باورهای دینی و رهبری روحانیت مذهبی بیشترین جلوه‌ی این نگاه تازه را در این گستره می‌توان سراغ گرفت. دینی که در لحظه لحظه‌ی زندگی و ذره ذره‌ی وجودمان حضوری قاطع و جریانی مداوم دارد و ادبیات که از تأثیرگذارترین و تأثیرپذیرترین پدیده‌های انسانی است، در این شعاع الهی رنگی دیگرگونه یافت و در کوره‌ی سوزان مفاهیم اصیل انقلاب اسلامی گداخته شد.

ادبیات سالهای اول انقلاب را به دلیل طبیعت توفانی آن روزها باید به عنوان مقطعی در ادبیات انقلاب مورد بررسی قرار داد و نمی‌توان برای آن دوره به عنوان ادبیات انقلاب به مفهوم خاص آن ویژگی‌های قابل تعمیمی مشخص نمود. زیرا اولاً جوانان که بعدها

پیشگامان و سازندگان اصلی بنای ادبیات انقلاب شدند هنوز وارد میدان نشده بودند و ثانیاً نیازهای لحظه‌ای آن روزها و سرعت تحولات سیاسی و اجتماعی، شاعران و نویسندگان معدودی را که در صحنه حاضر بودند و توان نسبی گام برداشتن در این مسیر داشتند به سرودنهای مقطعی واداشت.

این مسیر همچنان ادامه داشت و بیشتر، تحولات و حادثه‌هایی که انقلاب در مسیر پیشرفت خود با آنها برخورد می‌کرد زمینه‌ی ظهور آثار ادبی را فراهم می‌آورد و بیشترین سهم را در به وجود آوردن این زمینه در آن روزها به قطع و یقین محبوبیت رهبر فقید انقلاب امام خمینی (س) داشته است.

تجاوز رژیم بعثی عراق و آغاز دفاع مقدس نقطه‌ی عطفی در روند شکل‌گیری ادبیات انقلاب شد و همانگونه که در تمامی ابعاد امت مسلمان با پشتوانه‌ی رهبری حضرت امام (س) و وحدت منبعث از تعالیم عالیه‌ی اسلام در مقابل این هجوم ایستاد و به انسجام رسید، جریان‌های فرهنگی، هنری و ادبی و به تبع آن شعر نیز به تشکل و انسجام رسید.

فضای سرشار از شور و حماسه و عاطفه‌ای که به برکت فرهنگ شهادت و ایثار به وجود آمد زمینه‌ی ظهور و بروز شعری تنومند را ایجاد کرد و در این مرحله است که شعر انقلاب به هویت مشخصی دست پیدا می‌کند و می‌توان آن را تعریف کرد و وجوه ممیزه‌ی آن را برشمرد.

در شعر انقلاب بسیاری از مفاهیم و اصول اعتقادی مذهب که در طول قرن‌های متمادی غبارروبی نشده بودند و نگاه تازه‌ای بر آن افکنده نشده بود و شاید از همان دوران صدر اسلام تاکنون هیچکس به خود جرأت کوچک‌ترین برداشت و تعبیر تازه از این مفاهیم را نداده بود، ناگاه در کوران این حادثه‌ی عظیم دگرگون شدند و چهره‌ی تازه‌ای از آنها در گردبادی از حیرت به رخ جهان تشنه‌ی حقیقت و راستی کشیده شد و به طور کلی تلقی و ذهنیت جهانیان و در مواردی خود مسلمانان را نسبت به اسلام و جهان‌بینی آن تغییر داد.

در این نگرش تازه، مفاهیم اصولی و مبانی ریشه‌ای چون غدیر، ولایت، انتظار، عاشورا و ... آنگونه جلوه کردند که گویی اصلاً تازه در مدار مذهب قرار گرفته‌اند. مفاهیمی که به دلیل عدم بویایی و کارایی لازم در طول تاریخ به عناصری تبدیل شده بودند که از آنها به عنوان ابزار دست استعمارگران برای عقب نگه‌داشتن جوامع اسلامی استفاده می‌شد، ناگاه به منزلتی که حق آنها بود دست یافتند و منشاء تحول و تحرک و توان برای به راه انداختن

بزرگ‌ترین انقلاب قرن شدند. تجلی تازه‌ی این مفاهیم در شعر انقلاب از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است؛ چون اولاً گفتیم که این مفاهیم در بستر خود انقلاب به مصادیق و معانی بی‌نظیر و تازه‌ای رسیدند و از طرفی در شعر که مبتنی بر نگاه تازه است این بدعت مضاعف شد.

غدیر:

غدیر به عنوان منشاء ولایت در اسلام و سرچشمه‌ی زلال امامت و مفهوم بلند و عمیق شخصیت دوم جهان اسلام یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام و ظهور و رهبری علی‌گونه‌ی امام خمینی (س) درهم آمیختند و از این آمیزش در فضای انقلاب، ولایت به عنوان یکی از اساسی‌ترین اصول اعتقادی اسلام و تشیع دوباره به رستاخیز رسید.

ولایت:

یکی از ره‌آورد‌های شعر انقلاب در رابطه با ولایت، تفکیک این مقوله از خلافت است. مردم در دست «ولی» امانت‌های الهی هستند. امانت‌هایی که ولی این جانشین امام عصر و ناخدای کشتی اسلامی چتر حمایت خویش را بر سر آنها می‌گستراند و از آنها در مسیر حق حمایت می‌کند.

ای پیر با توام تو امام زمان نه‌ایی

اما که با تو گفت که کشف امان نه‌ایی

انگار احمدی، یله شو، منصرف مباش

کشتی تویی و کشف تویی، معتکف مباش

دلمرده کیست، زنده دلان را روانه کن

بتخانه است، کعبه هبل را نشانه کن

مردم امانتند امین این طرف تویی

نفس تو مردمند، تویی «مَنْ عَرَفَ» تویی^۱

در منظر شعر انقلاب ولایت به زندگی مفهوم می‌بخشد، یأس را به امید تبدیل می‌کند و در رگهای کسالت، خون خورشید و بیداری تزریق می‌کند. بدون ولایت رودها به جای دریا به مرداب خواهند ریخت.

مردم با یأس عکس یادگاری می‌گرفتند
و با مرداب
هزار خاطره داشتند
رهایی ناپذیر
تو آمدی
ساده‌تر از بهار
مثل تلاوت آیه‌های قیامت
با بعثتی عظیم در پی
و ما از خویش پرسیدیم
زیستن یعنی چه؟^۲

مقام ولایت محدود به پاسخگویی سؤالات شرعی و مذهبی و محدوده‌ای که تاکنون
برای آن تصور می‌شد نیست. مقام ولایت گامی فروتر از خداست، ولی در منظر شعر انقلاب
اختیار زمین را در دست دارد.

درشتناک چون خدا بر کائنات ایستاده‌ای

و زمین گویچه‌ایست به بازی در مشت تو^۳
ویژگی دیگر مفهوم ولایت در شعر انقلاب این است که ولی طیفی گسترده است و چند
بعدی، که اگر خون منافقان از لبه‌ی شمشیرش در حال چکیدن است در همان حال پای درد
دل یتیمان می‌نشیند و با آنان همنوایی می‌کند. «ولی» مجموعه‌ای است از قهر و مهر و خوف
و رجاء:

خدا را اگر از شمشیرت هنوز خون منافق می‌چکد
با گریه یتیمکان کوفه
هنوا مباح!

شگرفی تو عقل را دیوانه می‌کند

و منطق را به خودسوزی وا می‌دارد

مفهوم ولایت آنچنان عمیق و گسترده است که نمی‌توان آن را در قالب آنچه تاکنون از آن

فهمیده‌ایم خلاصه کنیم. قرن‌ها باید بگذرد تا به گوشه‌هایی از این عظمت وقوف یابیم:

این را فرشته‌ها حتی می‌دانند

که نیمی از تو هنوز
نامکشف مانده است
از خلاء نامعلومی

دستهایی که با نیت مکاشفه در تو سفر کردند
حیران در شب جمعه ایستادند^۵

ویژگی دیگر ولایت که اصلاً انقلاب اسلامی و ره آوردهای بی ماندش مدیون آن است
ارمغانهایی تازه است که از دامان ولایت بر انسان نثار می شود. ولی با پشتوانه ی غنی و
بی کران اجتهاد به تناسب زمان و مکان همواره حرف های تازه دارد و کلام هدایتگر خویش
را چراغ راه امت می سازد:

تو در عرش خدا آوازه داری	بهار، لطف بی اندازه داری
چو قرآنی که تا لب می گشایی	همیشه حرفهای تازه داری ^۶

چون گوهر ناب، آب دارد سخت	بیداری آفتاب دارد سخت
تا غفلت خواب بشکند در دل شب	پویندگی شهاب دارد سخت ^۷

هلا روز و شب فانی چشم تو	دلم شد چراغانی چشم تو
به مهمان شراب عطش می دهد	شگفت است مهمانی چشم تو
پر از مثنوی های رندانه است	شب شعر عرفانی چشم تو
شفا می دهد آشکارا به دل	اشارات پنهانی چشم تو
هلا توشه ی راه دریادلان	مفاهیم طوفانی چشم تو
مرا جذب آیین آینه کرد	کرامات نورانی چشم تو
از این پس مرید نگاه توام	به آیات قرآنی چشم تو ^۸

عاشورا:

و اما حدیث انقلاب اسلامی با حسین و کربلا و عاشورا روایتی دیگر است. ما در گذر از
خطرگاهها و فراز و فرودهای انقلاب و طی این مسیر خطیر بیشتر از همه مقیم اردوگاه
حسین بودیم و با حال و هوای عاشورا و کربلای او محشور. انگیزه و سرچشمه ی بسیاری از

حماسه‌ها و رشادتها در مقاطع حساس انقلاب اسلامی، قیام جاویدان حسین بود. عاشورا چون نفخه‌ای در روح تشیع دمیده شد و ما را به تولدی دوباره رساند و رستاخیز عشق را در ما برانگیخت:

لب تشنه‌ام از سپیده آبم بدهید جامی ز زلال آفتابم بدهید
من پرسش سوزان حسینم یاران با حنجره‌ی عشق جوابم بدهید^۹

از برجسته‌ترین ویژگی‌های نگاه تازه‌ی شعر انقلاب به عاشورا، معطوف شدن نظر شاعران به فلسفه‌ی قیام بوده است. آنچه پیش از این بیشتر به آن پرداخته می‌شد نگاهی سوگوارانه و از سر دلسوزی به قضیه بود. نگاهی که فقط مصیبت‌های وارده بر حسین و یارانش را می‌دید و با به تصویر کشیدن هر چه جانسوزتر آن قصد تأثیر عاطفی بر مخاطب را داشت و به رقت آوردن دل جماعت و احیاناً گرفتن اشکی از آنها. این بیشترین انگیزه در شعرهای عاشورایی بود تا حدی که ماندگارترین و معروفترین شعری که در زبان فارسی یعنی ترکیب بند محتشم کاشانی هم مد نظر شاعر همین بوده است و افق نگاهی به آن سوتر نرسیده است.

باز این چه شورش است که در خلق عالم است

باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است^{۱۰}

حسین در افق شعر انقلاب با قیام جاویدانش و انتخاب شهادت و به وجود آوردن حماسه سراسر ایثار و شهادت عاشورا، میزان و ملاک و معیاری شد که تا ابد می‌توان حق و باطل را با آن سنجید حسین با موضع حساسی که در آن برهه از تاریخ اسلام گرفت، مواضع را برای همیشه روشن کرد:

شمشیری که بر گلولی تو آمد

هر چیز و همه چیز را در کائنات

به دوپاره کرد

هر چه در سوی تو

حسینی شد

و دیگر سوزیدی^{۱۱}

حسین در بستر شعر انقلاب از حصار چند ترکیب و واژه و فضای محدود و کلیشه‌ای که برای آن ترسیم شده بود، بیرون آمد. او روح هستی شد و در همه چیز جاری و متجلی شد.

هر چیز که به دنبال راستی و حقیقت باشد:
تو را باید در راستی دید
و در گیاه
هنگام که می‌روید
و در آب وقتی می‌نوشاند
در سنگ چون ایستاده است
در شمشیر که می‌شکافد
در شیر
که می‌خروشد
در شفق
که گلگون است
در فلق که خنده‌ی خون است
در خواستن، برخاستن
تو را باید در شقایق دید
در گل بویید
تو را باید از خورشید خواست
در سحر جست
از شب شکوفاند
با بذر پاشاند
با باد پاشید
در خوشه‌ها چید هر کس
هر گاه
دست خویش از گریبان حقیقت بیرون آورد
خون تو از سر انگشتانش تراواست^{۱۲}

رها آورد دیگری که شعر انقلاب از نگاه به عاشورای حسینی به ارمغان آورده است، ذکر این نکته است که کربلا همواره زنده است و عاشورا حضوری هر روزه دارد. ما هر کجا باشیم در کربلاییم و هر روزمان عاشورا است و اصلاً ما در کربلا بوده‌ایم و در عاشورا

حضور داشته‌ایم. شعر انقلاب این جریان مداوم را به ما گوشزد می‌کند تا هر روز مواظب موضع خودمان باشیم و در بازار شبهه ناک روزگار به تشخیص درستی از حسین و یزید دست یابیم و همواره مقیم اردوگاه حسین باشیم. چون تاوان خون حسین تا قیامت بر ما مانده است:

روزی که در جام شفق مل کرد خورشید
بر خشک چوب نیزه‌ها گل کرد خورشید
شید و شفق را چون صدف در آب دیدم
خورشید را بر نیزه گویی خواب دیدم
خورشید را بر نیزه آری اینچنین است
خورشید را بر نیزه دیدن سهمگین است
بی‌درد مردم ما خدا بی‌درد مردم
نامرد مردم ما خدا نامرد مردم
از پا حسین افتاد و ما بر پای بودیم
زینب اسیری رفت و ما بر جای بودیم
از دست ما بر ریگ صحرا نطع کردند
دست علمدار خدا را قطع کردند
نوباوگان مصطفی را سر بریدند
مرغان بستان خدا را سر بریدند
در برگریز باغ زهرا برگ کردیم
زنجیر خاییدیم و صبر مرگ کردیم
چون بیوه‌گان ننگ سلامت ماند بر ما
تاوان این خون تا قیامت ماند بر ما^{۱۳}

اشاره به جاودانگی و ماندگاری قیام حسینی و تداوم راهی که حسین فراروی بشریت گشود نیز فصلی است که در بسیاری از شعرهای عاشورایی انقلاب به آن پرداخته شده است:

ای که پیچید شبی در دل این کوچه صدایت
یک جهان پنجره بیدار شد از بانگ رهایت
تا قیامت همه جا محشر کبرای تو برپاست

ای شب تار عدم، شام غریبان عزایت
از فراسوی ازل تا ابد ای حلق بریده
می رود دایره در دایره پژواک صدایت^{۱۴}

اشاره به عوامل ماندگاری قیام حسینی و تحلیل آن نیز ویژگی دیگری است که در نگاه تازه‌ی شاعران انقلاب به تصویر کشیده شده است. برای نمونه ما در شعر قبل از انقلاب تصویری که از شخصیت بی‌مانندی چون زینب کبری داریم، تصویری است از زنی رنج کشیده و پریشان و در به در که از مصیبت جانگداز کربلا با کوهی از مصیبت و بدبختی به جای مانده است و به اسارت سپاهیان یزید درآمده است. اما اکنون در شعر انقلاب با این مفهوم مواجهیم که اگر زینب نمی‌بود حقیقت حماسه‌ی عاشورا آشکار نمی‌شد و فریاد مظلومیت حسین و یارانش به فراموشی سپرده می‌شد:

سرنی در نینوا می‌ماند اگر زینب نبود
کربلا در کربلا می‌ماند اگر زینب نبود
چهره‌ی سرخ حقیقت بعد از آن توفان سنگ
پشت ابری از ریا می‌ماند اگر زینب نبود
چشمه‌ی فریاد مظلومیت لب تشنگان
در کویر تفته جا می‌ماند اگر زینب نبود
زخمه‌ی زخمی‌ترین فریاد در چنگ سکوت
از طراز نغمه و می‌ماند اگر زینب نبود
ذوالجناح دادخواهی بی‌سوار و بی‌لگام
در بیابانها رها می‌ماند اگر زینب نبود
در عبور از بستر تاریخ سیل انقلاب
پشت کوه فتنه جا می‌ماند اگر زینب نبود^{۱۵}

در شعر قبل از انقلاب کمتر به یاران اباعبدالله علیه السلام پرداخته شده و نقش آنان در این حماسه‌ی عظیم به تصویر کشیده شده بود. ویژگی دیگری که شعر عاشورایی انقلاب از آن بهره‌مند است، طرح اصحاب حسین در قیام عاشورا آن هم با نگاهی کاملاً نو و متفاوت است. مثلاً ما از محسن در شعر قبل از انقلاب چه تصویری در ذهن داریم غیر از طفلی شش ماهه که در آغوش ابا عبدالله علیه السلام از سوی سپاه یزید تیری به گلویش نشانه می‌روند و به

شهادت می‌رسد. حال در شعر انقلاب با این شعر مواجهیم که به کلی محسن و قضیه‌ی شهادتش را در تصور ما دگرگون می‌کند و برای او جایگاهی جاودانه در تاریخ اسلام قائل است:

آینده آسمان تاریک بود
و تکلیف ابرها را
کبریت هیچ صاعقه
روشن نمی‌کرد
عمود شب
در گلوی افق فرو می‌رفت
و حنجره‌ای
برای فردای رسالت
صیقل می‌خورد
ستاره‌ها
یک یک - سرخ -
سوسوزدند
و با سه شعله
گلوگاه راه شیری شکافت
و آرام آرام
از کارگاه پلکی روشن تراش
سرنوشت مجهول آسمان
آفتابی شد
هنوز
تقدیر کهکشانه‌ای ناملموس
بر مدار
خون دنباله دار تو
احساس می‌شود^{۱۷}

و یا آنچه از رشادهای ابوالفضل عباس در شعر قبل از انقلاب داریم تصویری است از

برادری باوفا و جوانمرد که وقتی عطش را در خیمه گاه سوزان حسین می بیند، با شهامت تمام به اردوگاه دشمن می تازد تا مگر بتواند مشکی آب برای اهل حرم بیاورد. به علقمه می رسد و با آنکه عطشی سوزان بر لبانش موج می زند، بدون آنکه آب بنوشد مشک را پر آب می کند و به قصد رساندن آب به طفلان خیمه گاه حرکت می کند و نهایتاً با سپاه یزید مواجه می شود و پس از اینکه ابتدا دستهای مبارکش را قطع می کنند، او را مظلومانه و ناجوانمردانه به شهادت می رسانند و این واقعه تنها در شعر و یا بهتر است بگوییم نوحه هایی که قبل از انقلاب در محافل عزاداری استفاده می شد به همین مضمون و با چاشنی سوز و اندوه همراه می شد تا مگر بتواند اشکی از اهل محفل و مجلس بگیرد. ولی در شعر انقلاب یکی از مضمون سازترین سوزها جریان شهادت حضرت عباس است. عباس رازی رشید می شود که روزی بر لب فرات آمده است:

به گونه ی ماه
نامت زیانزد آسمانها بود
و پیمان برادری ات
با جبل نور
چون آیه های جهاد
محکم
تو آن راز رشیدی
که روزی فرات
بر لب ت آورد
و ساعتی بعد
در باران متواتر پولاد
بریده بریده
افشا شدی
و باد تو را
با مشام خیمه گاه
در میان نهاد
و انتظار در بهت کودکانه ی حرم

طولانی شد
تو آن راز رشیدی
که روزی فرات
بر لب آورده
و کنار درک تو
کوه از کمر شکست^{۱۸}

زان دست که چون پرنده بیتاب افتاد
بر سطح کرخت آبها تاب افتاد
دست تو چو رود تا ابد جاری شد
زان روی که در حمایت از آب افتاد^{۱۹}

هر چند ز غربت گزند آمده بود
زخم به روان دردمند آمده بود
گویند که از هیبت دریای دلت
آن روز زبان آب بند آمده بود^{۲۰}
و این رباعی هم برای یار دیگر اباعبدالله حر:
روزی که ز دریای لبش در می رفت
نهر کلماتش از عطش پر می رفت
یک جوی از آن شط عطش جوش زلال
آهسته به آبیاری حر می رفت^{۲۱}

انتظار:

تمام خاک را گشتم به دنبال صدای تو
بین باقی است روی لحظه هایم جای پای تو
اگر کافر اگر مؤمن به دنبال تو می گردم.
چرا دست از سر من بر نمی دارد هوای تو

دلیل خلقت آدم ننخواهی رفت از یادم
خدا هم در دل من پرنخواهد کرد جای تو
صدایم از تو خواهد بود اگر برگردی ای موعود
پر از داغ شقایق‌هاست آوازم برای تو
تو را من با تمام انتظارم جستجو کردم
کدامین جاده امشب می‌گذارد سر به پای تو
نشان خانه‌ات را از تمام شهر پرسیدم
مگر آن سوتر است از این تمدن روستای تو^{۲۲}

«انتظار» آسمان بیکرانی بود که پرنده‌ی ملکوتی انقلاب اسلامی در آن به پرواز درآمد. امام در بستر انقلاب اسلامی مفهومی عمیق و ازلی و ابدی از انتظار را در جانمان ریخت. دستهایمان را گرفت و ما را از پشت درهای بسته‌ی انتظار بیرون کشید، آن بزرگ به ما آموخت که دست روی دست گذاشتن و نشستن و منتظر ماندن راه رسیدن به معشوق نیست برای وصل او و پیوستن به آن جان شفاف باید روشن باشیم و از جنس او. امام زمانی که در شعر انقلاب نوید آمدنش داده می‌شود پدیده‌ای یک بعدی، آنگونه که قبل از این از آن یاد می‌شد نیست او بزرگی، بیکران است که برای گسترش عدل و عدالت و رحمت الهی خواهد آمد، اگر چه در یک دست آن بزرگ ذوالفقار مولا می‌درخشند و نگردن مستکبران را خواهد زد و به نگاه خیره‌ی پلنگان به ماه پایان خواهد داد، مقتدایی است که می‌شود در استقبالش ترانه خواند و تار نواخت. او غمگسار است و خلاصه رفیق ماست:

فسر و غمگسار شب انتظار آمدنی است
رفیق آمدنی، غمگسار آمدنی است
ببین چگونه قناری ز شوق می‌لرزد
مترس از شب یلدا، بهار آمدنی است
به خاک کوچه‌ی دیدار آب می‌پاشند
بخوان ترانه، بزن تار یار آمدنی است
صدای شیهه‌ی رخس ظهور می‌آید
خبر دهید به یاران سوار آمدنی است

بس است هر چه پلنگان به ماه خیره شدند

یگانه فاتح این کوهسار آمدنی است^{۲۳}

امام زمان (عج) در شعر انقلاب اگر چه امام است و منزلتی الهی و پیامبر گونه دارد و وجودی آسمانی است اما در آسمان نمی ماند و برای اینکه به ما نزدیک شود و ما را هدایت کند به زمین خواهد آمد، با ما زندگی خواهد کرد، در رهگذرها به ما سلام خواهد کرد و پاسخ سلام ما را خواهد داد و این تصویر تازه ای از امام زمان (عج) است که در شعر قبل از انقلاب به این شکل به ما معرفی شده است. این نگاه تازه وقتی با بیان امروزی و صمیمی شعر معاصر درآمیزد غزلهای زیبایی از این دست را به وجود می آورد:

دست تو باز می کند پنجره های بسته را

هم تو سلام می کنی رهگذران خسته را

دوباره پاک کردم و به روی رف گذاشتم

آینه ی قدیمی غبار غم نشسته را

پنجره بی قرار تو کوچه در انتظار تو

تا که کند نثار تو لاله ی دسته دسته را

شب به سحر رسانده ام، دیده به در نشانده ام

چشم به راه مانده ام، جمله ی عهد بسته را

این دل صاف کم کمک شده ست سطحی از ترک

آه شکسته تر مخواه آینه ی شکسته را^{۲۴}

برای رسیدن به او باید از سنخ او باشیم و به سوی او گام برداریم باید با مبارزه در جهت اهداف او، با تلاش و اگر لازم باشد شهادت زمینه ساز ظهور او باشیم تا دستی به آن خم سربسته برسیم:

بستی که راز جمالش هنوز سربسته است

به غارت دل سودائیان کمر بسته است

بر آن بهشت مجسم دلی که ره برده است

در مشاهده بر منظر دگر بسته است

زمینه ساز ظهورند شاهدان شهید

اگر چه ماتمشان داغ بر جگر بسته است

به یازده خم می دست ما اگر نرسید

بده پیاله که یک خم هنوز سر بسته است^{۲۵}

ما با انقلاب و به قافله سالاری روح خدا به سرچشمه‌ی اسلام مراجعت کردیم، همراه رسول اکرم ﷺ در غار حرا لحظات نزول وحی را احساس کردیم. با او در پرتو نبوت قرار گرفتیم و با پیامبر از قله فرود آمدیم و بشارت توحید را در گوش مکه فریاد زدیم. با علی خانه نشین شدیم، همصدای او سکوت کردیم، و با او سکوت را شکستیم و بر حکام جور شوریدیم و بالاخره شهید عدالت خویش شدیم و محراب به خونمان معطر شد. ما حتی همراه انقلاب به مقطع حساس امامت حسن بن علی علیه السلام هم سفر کردیم و آنگاه که مصلحت حق ایجاب می کرد صلح را پذیرفتیم و جام زهر را سرکشیدیم.

همه و همه‌ی این لحظات به دلیل احساس عمیقی که نسبت به آنها داشتیم در فرهنگ و هنر و ادبیات انقلاب جلوه نمود و در شعر این تحول عظیم محسوس تر جلوه کرد. زبان شفاف و روشن شعر امروز با مفاهیم و مضامین اصیل و ارزشمند مذهبی و آمیخته شدن آن با نگاه تازه‌ای که امام از این مفاهیم ارائه کرد، شعر مذهبی و مفاهیم مذهبی ما را دچار تحولی مبارک نمود که در تاریخ اسلام از طرفی و شعر فارسی از طرفی دیگر بی نظیر بوده است و این در حالی است که هنوز به آینده امیدهای بیشتر و عمیق تری بسته ایم.



پی‌نوشتها

- ۱ - علی معلم دامغانی، ای از تبار مردمی و مهر، حوزه هنری، چ ۱۳۷۲، ص ۶۲
- ۲ - سلمان هراتی، از آسمان سبز، حوزه هنری، ۱۳۶۸
- ۳ - علی موسوی گرمارودی، دستچین
- ۴ - همان
- ۵ - سلمان هراتی، از آسمان سبز، حوزه هنری
- ۶ - سید عبدالله حسینی، ضریح آفتاب، حوزه هنری، ۱۳۶۸
- ۷ - احد ده‌بزرگی، رباعی امروز، برگ ۱۳۶۸، ص ۵۰
- ۸ - سید حسن حسینی، حرفی از جنس زمان، قو، ۱۳۷۶
- ۹ - سید حسن حسینی، رباعی امروز، برگ ۱۳۶۸، ص ۱۰۷
- ۱۰ - مطلع ترکیب بند محتشم کاشانی
- ۱۱ - علی موسوی گرمارودی، حرفی از جنس زمان، قو، ۱۳۷۶
- ۱۲ - همان
- ۱۳ - علی معلم دامغانی، رجعت سرخ ستاره، حوزه هنری
- ۱۴ - محمد رضا محمدی نیکو، حرفی از جنس زمان، قو، ۱۳۷۶
- ۱۵ - علی موسوی گرمارودی، حرفی از جنس زمان، قو، ۱۳۷۶
- ۱۶ - قادر طهماسبی، روزنه، ضریح آفتاب، ۱۳۷۴، ص ۱۲۶
- ۱۷ - سید حسن حسینی، گنجشک و جبرئیل، افق، ۱۳۷۱
- ۱۸ - همان
- ۱۹ - سلمان هراتی، رباعی امروز، برگ ۱۳۶۸، ص ۵۶
- ۲۰ - سید حسن حسینی، رباعی امروز، برگ ۱۳۶۸، ص ۹۴
- ۲۱ - سید حسن حسینی، شعر امروز، الهدی ۱۳۷۲، ص ۲۴۱
- ۲۲ - یوسفعلی میرشکاک، حرفی از جنس زمان، قو، ۱۳۷۶، ص ۹۲
- ۲۳ - مرتضی امیری اسفند، قم
- ۲۴ - سهیل محمودی
- ۲۵ - قادر طهماسبی، حرفی از جنس زمان، قو، ۱۳۷۶

سیمای امام خمینی (س) در شعر انقلاب اسلامی

سید محمد هاشمی فرد (ساجد)

خلاصه‌ی مقاله

این مقاله جستاری است واژه به واژه در شعر معاصر انقلاب اسلامی که نگارنده‌ی آن تلاش نموده با بررسی شعر انقلاب، چهره‌ی درخشان حضرت امام خمینی (س) را با نگاهی شاعرانه به نمایش بگذارد.

تصویر جمال آسمانی امام، عوامل سرایش امامیه‌ها و سوگ سروده‌ها، سرفصلهای کلی این نوشتار هستند که با استناد به شعر شاعران متعهد انقلاب اسلامی سعی در تبیین چهره و شخصیت آسمانی حضرت امام خمینی (س) دارند.

مقدمه

شعر، نام و نشان آدمی است. هر جا که از انسان و انسانیت اثری باشد، شعر نیز آنجاست. به همین روی سرگذشت شعر - تا حدودی - به اندازه‌ی سرگذشت آدمی پرفراز و نشیب است. بخش قابل توجهی از تاریخ بشر، به ادبیات و مخصوصاً شعر تخصیص یافته است و این جز حاصل همراهی شعر با آدمی نیست. چه گذشته‌ی دور را مد نظر قرار دهیم، چه دوره‌های میانی را مطالعه کنیم و چه به بررسی دوره‌ی اخیر پردازیم، هیچ صحنه‌ای را بی‌بهره از این جوهر نافذ و هیچ میدانی را خالی از گامهای بلند شعر نمی‌بینیم. بگذریم از کژوی‌ها و کاستی‌هایی که به تبع بروز بعضی از روحيات آدمی، در آن راه یافته است.

شعر فارسی به عنوان عنصری شاخص در ادبیات جهانی نیز از این روند و اوج و حضیض‌های آن به دور نبوده است. اصولاً ادب، هنر، فرهنگ و هر مقوله‌ای از حیات فکری انسانی، از همین رهگذر تاریخی می‌گذرد و گستره‌ی زمان و تغییرها و تحولات زندگی انسانی بر اجزای آن اثر می‌گذارد.

اینک در روند پویای شعر فارسی، با برهه‌ای روبرو هستیم که گرمی نفس‌ها و طراوت ترنم‌هایش را به خوبی احساس می‌کنیم. این دوره‌ی زنده از ادبیات - و در اینجا شعر که علی‌رغم کج باوری‌ها و گندکاوای‌های عده‌ای، منشأ تحولات بسیار و تأملات بی‌شماری در فکر و فرهنگ مردم است -، از متن انقلاب عظیم اسلامی برخاسته است. انقلابی که پرچمدار آن قطب عارفان و قدوه‌ی سالکان طریق الله یعنی حضرت «روح الله» است. خیزشی آسمانی که تمام وجوه و زوایای زندگی را در این آب و خاک دگرگون کرد و زمینه‌ی

هوشیاری، بیداری و دگرگونی عظیم زندگی بشری را فراهم آورد. به بنیانگذارِ فرزانه‌ی
چنین انقلابی باید با احترام گفت:

تو آفتاب را مانی

راست ایستاده در برابر ظلمت

و مردم نگاهت

این سالکان صمیمیت

شرافت انبوه زخم خورده‌ی تاریخ را

تطهیر می‌کنند،

ای بیکرانه! کیستی؟^۱

انقلابی با آن خصوصیات و رهبری با این شکوه، روی دیگر صحنه‌ی زیستن را که رنگی
لطیف و جلایی مهربان داشت، به مردم نشان داد. دامن جامعه‌ی آنها را از ننگِ پلیدی‌ها و
پلشتی‌ها شست، عار و ابستگی را از پیشانی فرهنگشان زدود، تحفه‌ی پر مایه‌ی آزادی را
برایشان به ارمغان آورد و با کلام روشن خود، مبشر ایمان و رستگاری آنها شد.

در کنار همه‌ی مژده‌ها و هدیه‌ها و ارمغان‌ها، ادبیات انقلاب را به آنها ارزانی داشت که
جان مایه‌های قومی و دینی و فرهنگی‌شان را در برمی‌گرفت. شعری را در بستر این ادبیات
پدید آورد که عطش دیرین حق‌جویان و راستی‌پویان را فرومی‌نشاند. و این جویبارِ سرشار،
از چشمه‌سار خروشان کلام پیشوا می‌جوشید:

کلام معجزه بار تو در غبار قرون

طلیعه‌ای است که اسطوره‌ساز ایمان است^۲

شعر انقلاب اسلامی - مانند شعر هر برهه‌ی دیگر تاریخ - خصیصه‌هایی دارد که آن را از
آثار ادوارِ دیگر متمایز می‌کند. این سخن بدان معنی نیست که هویت عظیم فرهنگی گذشته
و شعر بالنده‌ی دیروز خود را نفی کنیم. شعر فارسی از دیرباز، واجد درخشندگی‌های قابل
اعتمادی بوده است. شعر فارسی غالباً شعری بصیر است؛ اما با ویژگی‌های سبکی و
دوره‌ای خاص. پیش از این، شعر ما از اصالت اندیشه و هویت فرهنگی خود دفاع کرده
است و در بسیاری از زمینه‌ها مورد احترام و موجب افتخار ماست. «شعر گذشته‌ی ما اگر
مورد تکریم و ارزش نهادن است، ... به خاطر آن است که سرشار از حکمت و عبرت و
جهت‌گیری و موضع‌داری و معارف دین و فضایل اخلاق است. به خصوص در شعر شاعران

معروف شیعه به خاطر آن است که وسیله‌ی دفاع از حق بوده، در مرزبانی و پاسداری از خط «ائمه» و نشر فضایل و روحیات عترت بوده است. آن هم با زبانی گویا و فصیح و با سبکی جذاب و استوار.^۳

بر این اساس وقتی که شعر فارسی وارد حوزه‌ی ادبیات انقلاب اسلامی می‌شود، با پیشینه‌ی درخشان حق‌طلبی و عدالت‌خواهی، میدان روبرو را مهیای مجاهدات خود می‌یابد. «در شعر موضع‌دار مکتبی، سرمایه‌های ذوق و لطافت طبع و ابداع و زیبایی، در خدمت هدفها و مبانی اخلاقی، دینی و اجتماعی قرار می‌گیرد.»^۴ شاعر عصر انقلاب با وجد و اشتیاق، به ستایش انوار درخشان روحانی و لطافت‌ها و صداقت‌های جوشیده از سیلان انقلاب می‌پردازد. شاعر انقلاب همراه و همپای مردم، لحظه‌ی آسمانی پیروزی را با تمام وجود انتظار کشیده است:

چه روزهای غریبی را در انتظار تو سر کردیم

طنین غربت ما را داشت. صدای طبل عزاداران^۵

این شعر اکنون در مرحله‌ای قرار گرفته که با صحنه‌های دلخواه و چشم اندازهای تپنده و مطلوب روبروست. می‌داند باید آنچه را که به حماسه‌ها، رشادتها، عشق‌ها و ایمان مردم انقلابی‌اش باز می‌گردد، بستاید.

شاعر انقلاب آگاهانه پیشینه‌ی تاریخی خود را به دقت مرور کرده و به خاطر سپرده است. او گستره‌ی حوزه‌ی تأثیرگذاری شعر را می‌داند و خبر دارد که «به خاطر همین تأثیر نیرومند و برد وسیع بوده است که معمولاً امرا و سلاطین از شعر و زبان شعرا، جهت اهداف سیاسی و منافع حکومتی و شخصی خود و ستایش و مدح از «خان» و «خاقان» و «خسرو» و «خلیفه» بهره می‌گرفتند و با جمع کردن عده‌ای شاعر و ادیب و سخنور و هنرمند در دستگاه خود، از آنان به عنوان تریبونی مؤثر و بلندگویی رسا و جاندار استفاده می‌کردند.»^۶

شاعر عصر انقلاب می‌داند که در این فرصت طلایی باید آنچه را که قرن‌ها مورد بی‌مهری بسیاری از گذشتگان حتی عده‌ای از شاعران، قرار گرفته با بیانی فصیح و کلامی بلیغ بازگوید. او در پی آن است تا «ملولی تاریخی» شاعران راستین را از «دیو و دد»^۷ فریاد کند و آرزوی دیرینش را که یافتن انسانی آرمانی است و اینک تحقق یافته، به گوش جان همه برساند.

شاعر انقلاب می‌داند که «حضور انسان در شعر می‌تواند، ملاک ارزش‌گذاری باشد.»^۸ و

کدام انسان شاخص تر و والاتر از زعیم بزرگ انقلاب، امام بیدادگر امت؟ او می داند کسی در برابرش قدبرافراشته است که «قرن‌ها» به جستجوییش در بهت تاریخ گم شده‌اند اما این مضمون را تا ابد فریاد می‌کنند:

ز آرزوی تو جان زمانه شد سرشار بیا که معنی پایان شب انتظار تویی^۹
اکتون انسانی کامل روبروی شاعر ایستاده که امام اوست. امامی که مقتدا و مراد و فرمان دهنده‌ی جان اوست. کسی که خصوصیات والایش ملاک انسان راستین است. از این روی روزگار را در سلوک به جانب چشم او فانی می‌بیند:

هلا روز و شب فانی چشم تو دلم شد چراغانی چشم تو^{۱۰}
شاعر ما با بصیرتی که از رهنمودهای آسمانی امام خود یافته است به ایثار مریدان پیر می‌نگرد و آنها را در وجد عظیم می‌یابد. همه را با اشتیاق، از خود گذشته و به امام پیوسته می‌بیند:

سر هر چار راهی پیر از کف داده فرزندی
که گل بر مفرش راه تو می‌پاشید را دیدم^{۱۱}
بدین سبب خود را عضوی از پیکره‌ی واحدی می‌یابد که تمام عشقش انقلاب و امام است و وجود گرامی او را موجب رونق حیات می‌داند. در این راستا، خود را بلاگردان جان امام می‌خواهد. سپری که محافظ عشق است:

ز رنج عارضه ایزد تو را شفا بخشد بگیرد از تو بلا و به جان ما بخشد^{۱۲}
این موج معنوی که در جان شاعر جریان یافته در شعرش فریاد می‌شود. می‌داند که برای ابراز این همه شکوه و روشنی، تمام هستی و هنر خود را باید به کار ببرد و از کسی بگوید که وجود نازنینش، تندیس شرافت و تجسم تقوی است:

مدیح تو مدح شرف بود و تقوی کز ایدون هنر شوکت و فر گرفته^{۱۳}
شاعر این برهه با بیان رشادتها و پایمردی‌های مردم، ارزش‌های والای انقلاب و فضیلت‌های رفیع امام، در پی آن است تا دین خود را نسبت به این همه شکوه و معنویت ادا کند. بنابراین تلاش او به پیدایش امامیه‌های بلندی منجر شده است که هر کدام شرحی مفصل و حاشیه‌ای مطول می‌طلبند و با اشارتی کوتاه و کنایتی گذرا، جز برافروختن عطش مخاطب، طرفی از آن همه سیلان صافی بر بسته نمی‌شود. این آثار برجسته را باید در فرصتی فراخ و میدانی گسترده، شرح کرد و زیبایی به دست آمده از جمال غیب نمای امام را

در آنها نمایند، زیرا باید: «چراغ روشن اندیشه بر بلندی خاک به نام نامی روحانی عجم بزیند.»^{۱۴}

و ما برآنیم تا تمثال نورانی «روحانی بزرگ عجم» را - از یک سو با بضاعت ناچیز و از سوی دیگر در خور حوصله‌ی این نوشتار - آن سان که در شعر انقلاب انعکاس یافته است، قلم بزینم.

برای نیل بدین منظور، نخست تصویر مبارک امام را در شعر انقلاب نظاره می‌کنیم، آنگاه به عوامل حضور ملکوتی ایشان در شعر و تعلق خاطر شاعران به آن یگانه‌ی اعصار می‌پردازیم و در خاتمه سیمای آسمانی آن پیر به حق واصل را در امواج اندوه سوگ سروده‌ها به تماشا می‌نشینیم.

۱- تصویر جمال آسمانی امام

لبخند تو خلاصه‌ی خوبی‌هاست لختی بخند خنده‌ی گل زیباست

قیصر امین‌پور

آنچه که از تصویر بهره نمی‌برد به ناچار شعر نیست، حتی اگر کلامی باشد مطمئن و برخوردار از زبان فاخر، واژگان یکدست، اندیشه‌ی حکیمانه و اسلوب ادیبانه. در مقابل هر چه تصویری است می‌تواند شعر باشد، حتی اگر از ابزارهای کلامی سود نجسته باشد. به همین جهت شاعر می‌کوشد تا با بیان شاعرانه و هنرمندانه کشف و شهودهایش را ابراز کند و نظام و انسجام ببخشد. این سعی با ارکان مجرد و مجزا صورت نمی‌گیرد. یعنی همه‌ی مراحل و اجزای کار همزمان و منطبق بر هم، سازمان می‌یابد.

تجلی سیمای امام در شعر شاعران انقلاب نیز صورت‌بندی مجرد و منفک از دیگر عناصر سخن ندارد. یعنی شاعر نمی‌کوشد تا با ارائه‌ی تصویری خاص از سیمای امام او را به گونه‌ای که می‌خواهد ترسیم کند. به عبارت بهتر شاعر ما در پی آن نیست تا امام را در تصویر جای دهد و با صورت‌گیری، او را آشکار کند. در اینجا عنصر تصویر علاوه بر سیر همواره‌ی خود و عبور از جاده‌ی دیر آشنای همیشگی‌اش، حقیقتی را در بر دارد که یکپارچه لطافت، ظرافت، عطف و خلاصه «تصویر خوبی‌ها» است. تصویر بینایی‌ها و روشنایی‌ها و جمال‌ها. نه تصویری که انعکاس صورتهای تخیلی باشد:

پیشانی‌ات

پاسخ سپیدی بود

برای ما

در خویش مرده‌های معیوب^{۱۵}

و نیز این مثال:

شگفت‌انگیزتر از کهکشان

مساحت مبهم پیشانی توست

که در آفرینش خورشید بی نظیر است^{۱۶}

در این برش‌ها شاعر به منظور معرفی چهره‌ی امام، به تشبیه چنگ نزده است تا منظورش را زیباتر نشان دهد. بلکه منظور همان است که تصویر شده است. یعنی تصویر و منظور بر هم منطبقند. نه اینکه مشبه و مشبه‌به‌ای در کار نیست؛ چه صرف نظر از این بافت روئینایی و اجمالی - یعنی ساختمان فنی تصویر - ژرف ساخت کار همانا روی مهربان امام است که برای سر در گمی‌های تاریخی مردم، پاسخی روشن و قانع کننده است نه یک تصویر روئینایی و بی‌پشتوانه که برای لحظه‌ای در ذهن مخاطب بدرخشد، آنگاه برای همیشه خاموش شود.

امام مجموعه‌ی پاکی‌ها و «خلاصه‌ی خوبی‌ها»^{۱۷} است. یعنی همه‌ی زلالی‌های جهان در نگاه او معنی می‌شوند و تمام خوبی‌ها و دلپذیری‌های عالم در روش و منش او تجلی می‌یابند. وقتی که امام در شعر «دریا» نامیده می‌شود سخن از استعاره‌ای با پیشینه‌ی مشبیهی به نام «امام» و مشبه‌بھی به نام «دریا» و وجه شبیهی از نوع خروش، موج افکنی زلالی، غلبه بر رکود و سکون و ... در میان نیست. رو ساخت کلام همین را باز می‌گوید اما ژرفای آن چیز دیگری است. اصلاً امام دریاست، آنجا که شاعر به اعجاب می‌افتد:

چه بحری است یا رب که نتوان رسیدن

به صد موج اندیشه بر یک کرانش^{۱۸}

امام در این عرصه دریاست. دریایی که عطش زمین را فرومی‌نشاند و زلالی‌اش تمام آینه‌ها را صیقل می‌دهد. و موجش همه‌ی سکون‌ها را متلاشی می‌کند.

امام کوه است، کوهی که همواره استوار، صبور، مطمئن و گنجینه‌ی پایداری زمین است. کوهی که کوهسار خاکی زمین در برابر عظمت او احساس حقارت می‌کند. آیا اینجا نیز

«مشبه به» «اجلی» است؟ اما شاعر همچنان از شکوه این کوه سترگ و هیبت و پایدگی اش حیران می‌سراید:

چه کوهی است یارب که نتوان کشیدن

نه پشت زمینش نه پای زمانش^{۱۹}

آیا هنوز هم باید بگویم وجه شبه در مشبه به، قوی‌تر است؟ تفضیل امام عظیم‌الشان بر کوه - کوهی که حصاری زمین و بندی زمان است، حیرت و اعجاب شاعر را تفسیر می‌کند. آیا جز این است که:

البرز به سربلندی نامت نیست الوند به استواری گامت نیست

اروند که در بستر خون می‌غلطد گلگونه‌تر از جاری پیغامت نیست^{۲۰}

شاعر به کنه این حقیقت ژرف پی‌برده است که امام به آسمان متصل است. و اتصال به آسمان یعنی تسخیر زمین و بنفشه و اقیانوس. یعنی کوچکی هر بزرگ و ایستاده و آبی و خاکستری و زرد ... در برابر جلال و جمال علوی پیشوا.

و شرم باد درختان را

اگر به سربلندی نام تو

بارور نشوند^{۲۱}

در امتزاج اندیشه و تخیل، اوج عظمت مقتدا و حضيض کائنات در برابر شکوه آسمانی او، آشکارتر می‌شود. تشخیص (= personification) درخت و درک آن دانای سبز - در تخیل شاعر - یاری رسان باور ما در این زمینه است. شاعر با کمک این عنصر خیالی، اعجاب و شگفت‌زدگی اش را - برای خود و مخاطب - اینگونه تأویل می‌کند:

و عجیب‌تر از جنگل

انبوه گیسوان تو

که با شتابی بی‌مانند

پرند می‌پروراند.^{۲۲}

تصویر و تخیل در امامیه‌ها بسیار وسیع و بیانگر حقایق زلال از دریافت‌های شاعران در گستره‌ی شعر معاصر است. گاهی امام ستاره‌ای است که بر افق هستی چشم می‌گشاید و با زبان تابان نور، سخن می‌گوید، آن سان که جهان در کلامش گلباران می‌شود.

ستاره‌ای که طلوعش طلوع بیداری است

ز جوش سبز کلامش بهار گل جاری است^{۲۳}

در نگاهی دیگر تصویر حسی می‌شود و امام بزرگوار در پرنیانی از صداقت جان‌های مشتاق و پرندی از احساس دل‌های بیتاب، با همان شکوه حیرت برانگیز، تجلی می‌کند که آمال شاعر را نشان و در دسترس قرار می‌دهد:
به آرزو به تصور به خواب می‌ماند

به پرسشی که ندارد جواب می‌ماند^{۲۴}

و گاه تصویرهای حسی و عقلی درهم می‌آمیزند و تصاویری را که می‌توان ارزشی نامید، پدید می‌آورند. این تصویرهای ارزشی جایگاه رفیع امام و پایگاه انقلاب عظیم او را در پهنای عالم و برای هر نهاد حقیقت‌جویی، آشکار می‌کنند:

تو خون شهیدی، تو اشک یتیمی تو خشم خدایی شرر در گرفته^{۲۵}

باری؛ دامنه‌ی وسیع تصویر شعر انقلاب، از جمال جهان آرای پیشوای فرزانه، بسیار متنوع و سرشار از جلوه‌های ملکوتی است، اما در این میان تصویرهایی که از نور روشنائی دریافت می‌شوند و در شعر شاعران نمود می‌یابند از بسامد بیشتری برخوردارند که شرح کوتاهی از آن در پی می‌آید.

تجلی امام در تصویرهای نورانی

عصر انقلاب اسلامی، روزگار بینایی و درک روشنائی است. نخستین عنصری که در مخیله‌ی شاعر بصیر، برای بیان فضایل امام جای باز کرده و در متن تشبیه، مشبّه به قرار گرفته؛ روشنائی است. خورشید و ترکیبات و هم‌خانواده‌های آن، بیشترین حجم از تشبیهات و استعاره‌ها را در امامیه‌های شاعران تشکیل می‌دهند. از آغاز، شاعر با نوری معنوی مواجه است که از مشرق عشق، می‌تابد:

از شرق عشق آمد برون پیری به سیمای سحر

جوشیده با نور یقین پوشیده شولای سحر^{۲۶}

امام در هیأت تابشی ظهور می‌کند که با پرتو نافذ خود شاعر را تسخیر می‌کند. به همین سبب مثلاً در یک شعر ترکیبهای مصوری از نوع: «حضور سحر»، «ظهور سحر»، «خورشید ... صبور سحر»، «شعور سحر»، «پور سحر»، «تابش نور سحر»، «شور سحر» و «صور سحر»^{۲۷}

پدید می آید. تصویرهایی که به زلال ترین ادراکها منجر می شود.
نور وجود پیشوا، شاعر را به قضاوتی صمیمی و بی ریا برمی انگیزد که هویت شاعرانه و
شعر بیدار ضمیر او را ریشه دار می کند. آنچه را که می بیند باز می گوید و هیچگاه به قصد
بازآفرینی صحنه و ترسیم هیأتی بازسازی شده قلم نمی فرساید:

چنین که می بینم

آفتاب

پاره ای از توست

و آسمان

خلاصه ای از وسعت صدای تو

اینک روز

حرارت از نفس روشن تو می گیرد^{۲۸}

روشنی بخشی امام اگر چه در بافت شعر، شکل مرسوم تشبیهی و استعاره به خود
گرفته است - که به اقتضای سیاق شعر جز این نمی تواند باشد - از نوع درخشش فرضی و
نورافشانی اغراق گونه نیست. زیرا آنچه که در عالم واقع رخ می دهد همان روشنایی و
نوربخشی است. البته نه از نوع پرتوافشانی یک چلچراغ یا طلوع یک ستاره و «این
همانی» ای که شاعر در متن و بطن اثر خود بدان اصرار دارد، جز حقیقت آشکار و
انکارناپذیر فروغ معنوی امام نیست که دلهای مشتاق را از نور معرفت سرشار کرده است. در
چشم شاعر، امام نوربخش هر پدیده ای است که می تواند نورانی به نظر آید.

ستاره ها

همه لبخندهای تو هستند

و ماه

در تبسم تو

سرگردان است.

چگونه که کشان

به مهمانی ات آمد

و روشنایی را

از تو وام گرفت^{۲۹}

اگر پذیرفته باشیم که کار شاعر اصیل، کشف و شهود است، این پرداخت‌های مشعشع، درخشانترین کشف‌هایی است که شاعر در صحنه‌ی شعر و شعور خود بدان نایل شده است. بنابراین امام تابان که در نگاه شاعر، کهکشان هم وامدار روشنایی اوست، آنقدر مهربان و بخشنده و درخشان است که خورشید آسمان، در برابر سیمای نور افشانش، کور سوی شمعی بیش نیست.

چه مهری است یا رب که خورشید گردون

چو شمعی است با چهره‌ی پرتوانش^{۳۰}

بر این اساس، شاعر در کشف و شهود خود و حیرت از این کشف شفاف، همه‌ی جهان را در برابر جلوه‌ی متاللی امامش حقیر و ناچیز می‌بیند و در این تحیر و بازیافت، لب به لفظ مبارک «سلام» می‌گشاید:

ای منجی بزرگ جهان نایب امام

خورشید تابناک افق‌های خون سلام!^{۳۱}

و با این بیان مطمئن، درک بجا و شایسته‌ی خود را به جهانیان ابلاغ می‌کند. او دریافته که این خورشید پرتو افشان، ناشر روشنی‌های مقدس امام عصر (عج) است. در ادامه بشارت می‌دهد که همه‌ی روشنی‌های از دست رفته با حضور امام به صحنه‌ی حیات باز می‌گردد:

چه غم که روح سحر در حصار شب فرسود

به دیدگان تو صد آفتاب پنهان است^{۳۲}

کافی است امام چشمی به عنایت بر زمین بگشاید تا همه جا را در دریای نور شستشو دهد. شاعر دیگر به وجد آمده است. هیچ کس و هیچ چیز را جز رهنمای روشنگر خود نمی‌بیند. ظلمت کدام است که بتواند در برابر این تابش عظیم تاب آرد؟

آمدی از دیار سحر کوله بار تو خورشید

از صلا‌ی تو شب واژگون گشته در کام مرداب^{۳۳}

هنر آفرینی شاعر، آنقدر طبیعی و بی‌دغدغه پیش می‌رود که هر چه می‌گوید، منطبق با رویدادهای انقلاب و بازتاب ارشادها و روشنگری‌های پیشواست. بدین جهت از وصف اینهمه خلوص و درخشش درمی‌ماند. او را با تصویر و تخیل (image) نمی‌سراید، بلکه خارج از همه‌ی این مقوله‌ها و مقیاس‌ها، شعری می‌سراید که همه آن معیارها و دستاوردها را در نهان دارد.

تو را چگونه وصف کنم؟

که ماه

از لحظه‌ای که خویش را

با پیشانی بلند تو

قیاس کرده، آواره است.^{۳۴}

کلام، اندیشه و اشراق، شاعر را یاری می‌کند تا در عرصه‌ی دریافت و بازتاب درنماند و آنچه را که از دلِ هشیارش برمی‌آید، به زبان آورد؛ بنابر همین مبنا می‌سراید:

تو آن روزی که از راه آمدی من عید را دیدم

به جان عاشقان نوری که می‌تایید را دیدم^{۳۵}

و در این عید نور باران است که با طراوت و از عمق جان فریاد برمی‌آورد:

از نام تو عشق را خبر خواهم کرد با چشم تو بر افق نظر خواهم کرد

ای قافله سالار سحر، تا خورشید با تو با تو با تو سفر خواهم کرد^{۳۶}

این همه کشف زلال و شهود نورانی باید به فرجامی روشن منتهی شود. پس شاعر به متن جامعه‌ی منتظر باز می‌گردد و همه‌ی عاشقان را شاعرانه خبردار می‌کند که:

نگاه او چه بگویم به نحر جاری نور گل رخس به گل آفتاب می‌ماند^{۳۷}

آنگاه با درایتی درخور، رو به دریای نور - که هر موجش نامی از اسماء جلاله است - به قصد آگاهی جهانیان می‌گردد:

آه بالا بلند!

اقیانوس روشنایی

فردا کسی راست

که تو او را می‌بینی.

با تو جز آفتاب دمساز نیست

تو را جز بهار و درخت نمی‌شکینند

با تنفس تو می‌بالند

ای کرامت عام!^{۳۸}

اما دستاوردهای شاعر بیش از آن است که بدینجا بسنده کند. او می‌خواهد همه‌ی مردم، تمام روشنایی را چنانکه خود او احساس کرده، حس کنند. درک او صریح است

آنگاه که می‌گوید:

در شب‌ترین شب تاریخ

تو مشرق تمام جهانی

و پرده‌ای میان تو و آفتاب نیست^{۳۹}

ارتباط مداوم و بی‌واسطه‌ی امام با منبع تابناکی‌ها، طیفی را به دل شاعر تابانده است که همه جای شعر او را از رد پای آفتاب سرشار کرده و این جوهر درخشان را از جان و زبان او در رگهای واژه‌های پرتلاطم شعر جولان داده است.

حضور تو امروز

آسمان مجهزی است

که بیشمار ستاره دارد.^{۴۰}

اینجاست که با اشاره‌ی شاعر همه باید از سنجی باشند که مطلوب مهربانی و خلوص و روشنی است.

ستاره‌ای که به دوشش درفش توحید است

به دست همت او ذوالفقار خورشید است^{۴۱}

۲- عوامل سرایش امامیه‌ها

در جهان هستی هیچ رویدادی بدون علت رخ نمی‌دهد. آنگاه که زمینه‌ی بروز پدیده‌ای مهیا شد در شمار موجودات قرار می‌گیرد. عوالم ماهوی شعر نیز - علی‌رغم منطق‌گریزی ظاهری - بر مبنای روابط علی و معلولی خاص خود شکل و مفهوم می‌گیرند. یعنی تا زمینه‌ی مساعد برای طرح دریافت یا شرح اندیشه یا ارائه‌ی تصویری در شعر وجود نداشته - و شاعر تدابیر لازم را در این زمینه نیاندیشیده باشد - هیچ اتفاق مطلوبی در آن نمی‌افتد. بنابراین ایجاد هر موجی در شعر پی‌آمد خیزشی از پیش است.

این جریان بر شعر انقلاب حاکم است و نیز بر امامیه‌ها که چشم و چراغ شعرهای این دوره‌اند. اینک باید دید عوامل بروز چشم‌اندازهای خرم حضور امام در امامیه‌ها چیست؟ توجه و توسل شعر به ساحت امام بزرگوار و حضور مقدس او در شعر و زندگی شاعران عوامل بسیاری دارد که برخی از آنها را یادآور می‌شویم:

الف) ابراز عشق به امام

ب) پیشینه‌ی روشن تاریخی در حرکت امام
ج) امام؛ گزینش الهی و تداوم حرکت انبیا
د) صفای امام
ه) امام؛ تجلی عرفان ناب
و) امام؛ تبلور اعتماد و امنیت
ز) امام؛ احیاگر دین و ...
ح) امام؛ افشاگر نیرنگ دشمنان
ط) امام؛ بزرگترین بیدارگر قرن
ی) تقدس وجودی امام

الف) ابراز عشق به امام

آیا بیان فضایل امام و ذکر عظمت‌های انکارناپذیر ایشان به زبان شعر، از نوع مداحی‌های مرسوم تاریخی است؟ البته اگر کسی چنین بپندارد در ضلالتی آشکار افتاده است. با اینکه می‌دانیم شعرهای بلند شاعران ما هیچ‌گاه نتوانسته آنگونه که شایسته است، قامت رسای مراد پاک باختگان روزگار را تصویر کند. چه شکوه او آنچنان بزرگ و روحانی است که کلام شاعر جز اظهار ارادت و عشق به ساحت او نیست. او سراپا «شعر بیقراری» است. کدام شاعر با این واژگان کوچک، می‌تواند تندیس مقدس «شعر بیقراری» را ترسیم کند؟
ای هیأت سبز شکوفای بهاری ای جاودانه شعر ناب بیقراری^{۴۲}

امام سیلان مبارزه در رگهای روزگار است. نفس‌های قدسی‌اش طنین مجاهده و سیر الی‌الله است. هیچ نیروی اهریمنی - در هیچ شرایطی - یارای ایستادن در برابر توان اهورایی او را ندارد، زیرا سالار ما ریشه در دل کهکشان‌های معرفت دارد و از افق‌های الهی مدد می‌گیرد. طبیعی است که ذکر جمیل فضایل امام نه از این نوع است که آن شاعر دیروزی در مدح ممدوح گفته است:

به هر زمین که درآمد چو آب لشکر او

ز تاب آتش شمشیر او برآمد دود^{۴۳}

زیرا پیشوای ما سالار اهل قبله و مسلح به نام نورانی الله است چنانکه:

لشکر انبوه شیطان در مصاف ما گریخت

تیغ بسم الله به کف دارد دلاور پیر ما^{۴۴}

و از سوی دیگر این پیشوای دلاور، این پیر نستوه، نایب خردپرور امام زمان (عج) و رهانده‌ی ایران و ایرانی از پلشتی بت پرستی و بیداد بت پرستان و زنده کننده‌ی مکتب یگانه پرستی و آیین ناب نبوی است و شاعر دین باور تکامل بخش را در ذکر و فکر و شعر خود بازمی تاباند:

الا خمینی، ای نایب امام زمان الا خمینی، ای رهبر خرد پرور
الا خمینی، ای که از مجاهدات رها شد ایران از نکبت بت و بتگر
دوباره تا که شود زنده مکتب توحید دوباره تا که شود تازه رسم پیغمبر
بریز در خط اسلام طرح جمهوری بشوی دفتر خودکامگان بی مشعر^{۴۵}

شاعر با آگاهی از اینکه امام بزرگوار بنیان برانداز تباهی و بنیانگذار نوین راستی و راست کرداری است، به او عشق می ورزد و طبعاً مرید امام خویش است در چشمه سار نگاه او جان می گیرد و به جانب جانان مسیر خود را باز می یابد. شاعر در انتظار جرعه‌ای از جاری مهر نگاه مراد، لحظه شماری می کند و در نگاه او تبخیر و فانی می شود:

تویی قطب روحانی جان من منم سالک فانی چشم تو
شفا می دهد آشکارا به دل اشارات پنهانی چشم تو
از این پس مرید نگاه توام به آیات قرآنی چشم تو^{۴۶}

از این روی مراد شاعر ما، ممدوح آن شاعر پیشین نیست چرا که فضیلت خود شاعر بارها و بارها وجود ممدوح را تحت الشعاع قرار می داد و به همین دلیل می گفت:

ملک بآنان را نشاید روز و شب گاهی اندر خمر و گاهی در خمار^{۴۷}

و در پی آن زبان به نصیحت می گشود و او را اندرز می داد تا بار سنگین - تذکری - را که به دوش دارد به منزل نزدیک کند و داد بر آورد که:

کام درویشان و مسکینان بده تا همه کارت برآرد روزگار^{۴۸}

با این تذکار و اندرز در جستجوی این بود که - شاید - دل ممدوح به رحم آید و حرف شاعر را بشنود و خوی و خصلت انسانی بگیرد و آنگاه بپذیرد که:

با غریبان لطف بی اندازه کن تا رود نامت به نیکی در دیار^{۴۹}

مدارک تاریخی و شواهد موجود نشان می دهد که کار شاعر انقلاب - در این زمینه - با

عملکرد شاعران پیشین از زمین تا آسمان تفاوت دارد. گذشته از این البته مقایسه‌ی وجود مقدس حضرت امام (س) با چنان موجوداتی - که در پناه مناظر تاریخ پنهانند - خطای فاحش و گناه عظیم است، زیرا اگر بخواهیم دستاورد امام را با حاصل کوشش‌های دیگران مقایسه کنیم خواهیم دید که:

پس از عمری ز رنج بیکران گنجی فراهم شد
که بر مستضعفان ملک و ملت داشت ارزانی^{۵۰}

شاعر انقلاب به حقیقتی دست یافته است که اگر آن را نستاید در رسالت خود کوتاهی کرده است. او به دنبال کسب نان و نام نیست. بافته‌هایی از نوع:

شاه‌ها به حال بنده‌ی مباح نگاه کن
کز روزگار بر وی شوریده گشت حال
تا کرده چرخ موکب دولت ز من تهی
نالم همی زانده چو مرکب از دوال
شصت و دو سالگی از من ببرد زور
زان پس که بود در همه میدان مرا مجال
اندک شده است صبرم و بسیار گشته غم
از اندکی دخل و ز بسیاری عیال^{۵۱}

روح شاعر ما را مضمّن می‌کند. شاعر انقلاب ایمانی دارد که با غم نان و آوازه‌ی نام از آن غفلت نمی‌ورزد. عشقی دارد که مرکز آن خداست و اینک پیشوا، ادامه‌ی خط خداست و عشق خدا. اینک از زبان شاعر پیر امروز نیز این نکته را مرور می‌کنیم تا بدانیم که در کجای این بحر عظیم تفکر ایستاده‌ایم^{۵۲} و بادبان ارادت خود را در راستای وزش نسیم محبت برمی‌افرازیم:

از شرق عشق آمد برون پیری به سیمای سحر
جوشیده با نور یقین پوشیده شولای سحر
چون آفتاب افروخته شب را ز غیرت سوخته
پیراهن از گل دوخته در باغ زیبای سحر
تشبیح خوان تکبیرگو، شیرین سخن پُرهای و هو
از عشق حق از شوق او، سر داده هیهای سحر

از گردش چشمش زمان تغییر حالی می‌دهد
هر دم مبدل می‌شود، دنیا به دنیای سحر
با عشق آمد عقل کل دست دو تاز و یک دهل

عشق جمالی کرد گل، گل ریخت در پای سحر^{۵۳}

امامیه‌های شاعران ما از نوع مدحهای مرسوم نیست تا در بردارنده‌ی غم نان و نام شاعر باشد. در واقع این اشعار طیف‌هایی در راستای یادکرد جمال کبریایی الله است. زیرا امام بنیان برانداز یادهای شیطانی و احیاگر ذکر الهی است و ذکر او موجب آرامش دلهاست که قرآن کریم فرمود، «الا بذکر الله تطمئن القلوب»^{۵۴} یاد امام نیز یادکرد لطف پروردگار بر بندگان است، پس به سکینه و اطمینان می‌انجامد:

به خاک تشنه کرامات آب را مانی

به چشم خسته تنان، لطف خواب را مانی

شمیم روی تو گل را به یاد می‌آورد

به رنگ و بوی و لطافت، گلاب را مانی^{۵۵}

روی امام، گل جمال بی‌مثال را به یاد می‌آورد، از این روی آن گران مایه نه تنها رهبر و رهنمای امت است بلکه کاروان سالار همه‌ی کسانی است که می‌خواهند راهگشای مردم باشند.

نه هر کو کاروان راند، رموز رهبری داند

تو روح الله رهی داری که رهبرها بیارایی^{۵۶}

او پیشوای همه‌ی رهبران راستین و رهنوردان طریق روشنائی است که می‌خواهند عصر ماشین‌زده‌ی اتم را به راه فضایل و ارزش‌های انسان کامل باز آرند. زیرا حکمت متعالی او رمز آموز و آبروی عقل و پیشگاهش تجلی هنر و فرهنگ ممتاز دینی است:

خرد، حکمت را به مدرس نشسته هنر، محضرت را به زیور گرفته

اگر عقل را مانده آبی و رنگی ز آب کلام تو جوهر گرفته^{۵۷}

مجموعه‌ی عوامل یاد شده نشان می‌دهد که پیشه‌ی شاعر انقلاب مداحی نیست. چه اساساً شعر، هنر او و نه حرفه‌ی اوست. دست به قلم نبرده تا مداحی در انبوه مداحان و قلم‌به‌مزدان باشد. او با سرودن امامیه‌ها، فریضه‌ای را که به گردن ادا می‌کند.

مرا نیست مدحگری پیشه، بر من بود فرض بستودن جاودانش^{۵۸}

و چون شاعر مسلمان پیشوای خود را - که رکنی از ارکان آیین است - بستاید، باید به آسمان بفرازد و از اینکه توانسته فریضه‌ای را از فرایض دینی خود به انجام برساند افتخار کند.

حمید تا که ثنای تو بر زبان دارد سزد که سربفرازد ز فخر بر اختر^{۵۹}
پس آنچه شاعر این برهه می‌سراید انجام فریضه‌ای معین و بیان اعتقادی مسلم و نهایتاً
ابراز عشقی آسمانی است که در رگهای او جریان یافته است:
گر چه مانی خانه‌ی دل پر ز عکس روی اوست
روز و شب مشتاق خورشید جمارانم هنوز^{۶۰}

ب) پیشینه‌ی روشن تاریخی در حرکت امام

امام با روح دردمند ملت آشناست. رنج تاریخی مردم ستمدیده را احساس کرده است. در تمام صحنه‌های تاریخ با ضجه‌های مستضعفین خاک اشک ریخته است. از صحنه‌های وهم‌انگیز و هراسناک تاریخ پیروزمندانه دل به در برده است و در لحظه‌های سبز دیروز با مردمان علم به دوش لبخند زده است. سیر امام در تاریخ آنقدر واضح است که در شعر انقلاب نیز بازتاب یافته است:

تو از هزار نیل گذشتی

تو از هزار دار

تو از هزار دیوار

ای مست باده‌ی ازل

ای یوسف غریب^{۶۱}

و او که از تنگناها، سنگلاخ‌ها و سدهای تاریخ عبور کرده است و رنج دیرین مردم رنجور را می‌داند و در نگاه‌هایشان راز شگفت درد را می‌خواند، واجد ویژگی‌های عظیم هدایت است. تاریخ نیز این یگانه را آزموده و او را سرافراز یافته است:

تاریخ آزمود بس آزاده مرد را

چون از تو به ندید تو را قهرمان گرفت^{۶۲}

بزرگمردی که در آزمون تاریخ، سرافراز بیرون آمده، بر بلندای فکر و فرهنگ و رو به آینده‌ی جامعه ایستاده است و شاعر نیز با درک بجای موقعیت تاریخی امام و پیشینه‌ی قیام

او، همگان را از این عظمت و شکوه خبردار می‌کند. به اعتقاد شاعر، همه‌ی مردم باید بدانند که مقتدایشان با گذر از «خوان»‌های شگفتِ تاریخ و حضور معنوی در صحنه‌های خونین، اینک برخاسته است تا با بهره‌وری از تجربه‌های گرانقدر و آگاهی‌های شگرف تاریخی خود، امت را از مرحله‌ی فترت و زکود به فردای روشن رهنمون شود. او قیام کرده است تا همه‌ی آفاق روشن را بر شلاق خوردگان و رنج کشیدگان بگشاید:

ریشه در تاریخ خون دارد قیام پیر ما / آید از دروازه فردای تابان میر ما^{۶۳}
با این ریشه‌ی تاریخی و سرفرازی در صحنه‌های متعدد است که با قضاوت همه‌ی بیداران، امام فاتح همیشگی تاریخ است. تاریخ در برابر او سر تسلیم فرود آورده و بر صداقت، قداست و پایمردی ایشان، اعتراف دارد:

می‌آیی از مدار سحر با پیام فتح / ای فاتح همیشه‌ی تاریخ، ای امام!^{۶۴}
همه‌ی تجربه‌ها و آزمون‌ها و بینش‌ها و سرفرازی‌های تاریخی امام در جغرافیای زندگی امروز گسترش می‌یابد. در خاکِ گرسنگانِ بیچاره، افسردگان رنج دیده و زخم خوردگان بی‌پناه می‌پیچد و رهایی را در گوش مشتاقان دربند فریاد می‌کند. جغرافیای مبارزه‌ی امام حد و مرز سیاسی نمی‌شناسند. فلسطین همانقدر شایسته‌ی حمایت است که آفریقا؛ و لبنان به همان اندازه محتاج هدایت و پیشوایی است که فیضیه. پیشوا در شعر شاعران - مثل دنیای ملموس مبارزه - آفریقا را به فیضیه پیوند می‌زند و شعب ابیطالب (علیه السلام) را به بدخشان و... کوتاه سخن اینکه تمام گستره‌ی عالم محرومان را تحت الشعاع نورِ قدسی هدایت و حمایت خود گرفته است و اهریمنان و مزدوران شیطان را آماج خشم خدایی خود قرار داده، بر جان پلید آنها تیر نیستی و ذلت انداخته است:

ز افریقیه تا بدخشان و برمه / به لشکر شکسته به کشور گرفته
ز شعب ابیطالب و دیر یاسین / ز فیضیه تا تل زعتر گرفته
ز خون شهیدان چو دامان گردون / سراپای گیتی به گوهر گرفته^{۶۵}

در شعر انقلاب این حقیقت موج می‌زند که امام همه‌ی طومار تاریخ را در نبشته و سراسر آن را مردانه و شکوگام زده است؛ مگر نه اینکه از هابیل آغاز کرده است؟ بدین گونه که:

در هجوم پلشت قایلان / اوست هان از صحابه‌ی هابیل^{۶۶}

اما این بار باید، قایل را به خاک خواری افکند و انتقام دیرسال هابیل و هابیلیان را از او بازستاند. شرح این مرحله را در بخش بعدی سخن پی می‌گیریم.

ج) امام؛ گزینش الهی و تداوم حرکت انبیا و اولیاء

تاریخ، حرکت‌های عمیق فکری را به خوبی به یاد دارد و همواره آن جریان‌های ژرف را برای جهانیان، باز می‌گوید. بعثت انبیا بزرگ الهی از آغاز تا ختم سلسله‌ی نورانی رسالت و نیز جانشینان آن پیامبر والا را در خاطر دارد و پیش چشم عاشقان و حقیقت‌جویان می‌گستراند. انقلاب اسلامی ایران که وجوه اشتراک فراوانی با رویدادهای بزرگ الهی دارد و پس از مجاهدات و جان‌فشانی‌های معصومین - علیهم السلام -، در حقیقت تداوم بخش حرکت‌های پیامبران الهی است. جنبشی است در ادامه‌ی حکومت الله که حکومت محتوم و مطلق است و پیشوای این انقلاب کسی است که در راستای قیام تاریخی دین قد برافراشته و چنین خیزشی البته از جانب حق نشأت گرفته است. اصولاً انتخاب راهنمای این مسیر، اسلوب‌های ویژه‌ای دارد که در آسمان ریشه دارند:

چون دیده‌ات ندید بجز حق، خدا تو را

از بهر پاس قلعه‌ی حق دیده‌بان گرفت^{۶۷}

این رهبر راستین و برگزیده‌ی حق، از همان مسیری می‌گذرد که انبیا و اولیای الهی از آن عبور کرده‌اند و همان سخنانی را بر لب می‌آورد که آن راهنمایان انسانیت بیان داشته‌اند. کنش، روش و منش او همانا سیره‌ی پیامبران و امامان آسمان حقیقت است. چنانکه شعر انقلاب نیز همین را باز می‌گوید:

ز صدق کلامش چه گویم که گویی پیام رسولان بود بر زبانش^{۶۸}

کاروان سالاری که به شیوه‌ی امامان نور، پیام پیامبران الهی را در جامعه انشا می‌کند، البته گزیده‌ی معیارهای زمینی نیست. حرکات و سکناتش اشاعه دهنده‌ی سنت‌های آسمانی است. چنین شخص والایی شاعر را تکان می‌دهد و شعر را به بازگویی حقیقت پر دامنه‌ای که نشانگر پیوند استوار پیشوا با عالم علوی است هدایت می‌کند:

دل از تلاوت وحی کلام تو پنداشت

که جبرئیل دمی پیش با تو صحبت کرد^{۶۹}

روایت شعر دیگر نقل روبنای احساس نیست، چرا که ابراز درکی ژرف از صداقتی الهی است. امام هر چه را که بر زبان می‌آورد از منبع عظیم قرآن و گنجینه‌ی پایان ناپذیر وحی برمی‌خیزد. او قرآن کریم را عملاً تفسیر می‌کند و آیات روح‌بخش پروردگار را از لابه‌لای باورهای روزمره و کتابهای گرد و خاک خورده و تحجرها و خرافه‌ها، بیرون می‌آورد و در

شکل اصیل و ناب - به شیوه‌ای که همگان بتوانند در طی مسیر ترقی و تعالی آنها را به کار بگیرند - ارائه می‌کند:

هماره جان سخن زان لب و دهان جاری است

که آیه آیه‌ی قرآن بر آن زبان جاری است^{۷۰}

شیوه‌ی او اجرای احکام حق و احیای سیره‌ی تاریخی «راست قامتان جاودانه تاریخ»^{۷۱} است. همان خیزش تاریخی گزیدگان خداوند بلند مرتبه که به رسوایی شیطان‌ها انجامیده است. قیام او بازتاب نهضتی توحیدی در قعر تاریخ است، آن‌سان که تمامی این جریان عظیم برای به هم ریختن اساس بت و بت‌پرستی است. گویی ابراهیم علیه السلام است که تبر بر دوش ایستاده و بر آن است تا تمام مظاهر شرک را از زندگی بشر محو کند. به همین دلیل با تماشای شکوه او، آیین ما ابراهیمی است. مگر نه:

آنک استاده خمینی است چنان ابراهیم

قامت افراشته در کف تبر بت‌شکنا^{۷۲}

امام میراث‌دار دین قیم الهی است، از این روی چونان پیامبران کفر ستیز با همه‌ی انرژی خود بر پای می‌ایستد و نستوه به مبارزه با سیاهی‌ها و نامردمی‌ها می‌پردازد و بی‌باک و دلیر، تیغ به قطع ریشه‌ی تبهکاری می‌کشد، البته از قیام اندیشه و حکمت:

برخاست در کف تیغ طرد و ترک و حاشا

آن نوح موسی قامت یوسف تماشا^{۷۳}

مبارزه‌ی او با اینکه از نوع «الظالم خصماً و للمظلوم عوناً» است، یکپارچه نور و زیبایی و تجلی لطافت است:

موسی صفت دل باخته، وادی به وادی تاخته

طور تجلی ساخته، در طور سینای سحر^{۷۴}

رفتارهای امام یادآور حوادث عظیم دینی در سینه‌ی تاریخ است که هر کدام حماسه‌ای سترگ را در حیات انسان پدید آورده‌اند. کنش‌هایی که واکنش رسوایی لامذهبان و زوال دین‌فروشان را در پی داشته‌اند. هر جا که پلشتی‌ها را می‌بیند، می‌جوشد و با تمام هستی خود می‌خروشد. عَلم دین الهی را به دوش می‌گیرد و در پی گسترش آیین نبوی، با بردباری ایوب صبور، چونان ابراهیم خلیل، اسماعیل دردانه را به قربانگاه می‌برد و با خون شفاف یوسفش، ایثار و همت یعقوب کنعانی را زنده می‌کند:

امام راستین، روح خدا، یعنی خمینی را
 به خشم آمد دل پر مهر چون دریای توفانی
 به جان از روشنی افروخته شمع هدایت را
 به دوش پرتوان افراشته رایات سبحانی
 پی ترویج دین مصطفی ﷺ با صبر ایوبی
 چو ابراهیم، اسماعیل خود را داد قربانی
 نهال انقلاب از خون یوسف کرد گلناری

در این ایثار و همت شد به حیرت پیر کنعانی^{۷۵}
 و با چنین حماسه‌ی درخشان و ریشه‌داری بیرق اسلام ناب محمدی ﷺ را بر بلندای
 هستی به اهتزاز درمی‌آورد و گم‌شده‌ی همه‌ی بیچارگان و مظلومان را به آغوش آنها باز
 می‌گرداند:

به فرّ نگین رسالت، جهان را درفشان لوای پیمبر گرفته^{۷۶}
 دست‌آورد بزرگ شعر معاصر انقلاب اسلامی، شرح درخشش گوهر تابناک و بی‌نظیری است
 که از دریای ژرف تاریخ اسلام سربرآورده است و تمام روشنی‌های بی‌زوال را در دل‌های
 غربت زده می‌ریزد. او چشمه‌ی صمیمی پاکی هاست. تالّو اذان در گلدسته‌های توحید
 است که مأذنه‌های زمین را تکبیر می‌آموزد.

زمین در کویرستانی خفته است
 و تو تنها چشمه‌سار روشن این غربت رو به زوالی
 تو همان بلالی

که از مأذنه این شوره‌زار
 بانگ محمدی ﷺ می‌افشانی.^{۷۷}

حرکت بی‌وقفه و دامنه‌دار پیامبران الهی، در بعثت خاتم رسولان راستین به اوج رسید و
 شکوه این حیات بخشی به جریان عظیم امامت پیوست و اینک امام آینده‌ی تجلی‌گر تابش
 همان قندیل‌های فرحناک آسمانی است:

لوای ولایت به توقیع حیدر به فرّ ولای پیمبر گرفته
 به ناورد طاغوت جهل و اسارت درخشنده شمشیر حیدر گرفته^{۷۸}
 امام یادآور ولایت بر حق حضرت علی علیه السلام بعد از خاتم پیامبران و نشان دهنده‌ی

مبارزه‌ی بی‌امان او با نادانی، گمراهی و ستمگری است. او پیشوایی احیاگر و یتیم‌داری ناشناس است که سیره‌ی مولای پاکبختگان و امیرمؤمنان را در این جهان غربت‌زده پیش گرفته است. در لحظه‌های توفندگی، دریا؛ بر منبر خطابه و ارشاد، باران و در خلوت و محراب، جویبار است:

همان تیغ جهاد و خطبه‌های مسجد کوفه است

که رنگین می‌کنی محراب و منبرها بیارایی^{۷۹}

شعر انقلاب پایه پای امام، پیش می‌آید. در همه‌ی لحظه‌های تاریخ ولایت و فراز و فرودهای آن، در پی مولای خودگام برمی‌دارد. اینک او را تجلی نوری می‌یابد که از دل امام علی بن ابیطالب علیه السلام تافته و بر خاک پرتو انداخته است:

این سلاله‌ی نبوی پاره‌ی جان زهراست

نور تاییده ز کانون دل بوالحسن^{۸۰}

اینک این نور علی است که حسن سیرت و حسین سرشت زمان را در می‌نورد و به فریاد دل شلاق خوردگان می‌شتابد. در مکه، مدینه، کربلا، قم و ... و جای جای خاک گام می‌زند و خط سبز حسنی و طیف سرخ حسینی را احیا می‌کند:

جاری اندر دل او رشته‌ای از چشمه‌ی عشق

جاری اندر رگ او خون حسین و حسنا^{۸۱}

خونی که در رگهای بیتابش می‌جوشد، خون حسین علیه السلام است و از این روی پیروان پاکبخته‌اش در بیعت با او، علمدار عرصه‌ی خونین نینوا را مد نظر دارند:

درون سینه‌ی یاران زلال عاطفه می‌جوشد

و در ادامه یک بیعت فتاده دست علمداران^{۸۲}

حرکت امام از لابلای تاریخ پرتپش تشیع می‌گذرد و در هر دقیقه‌اش هزار موج شورآفرینی و خیزش را در دل می‌پروراند. به آستان منجی دلهای داغدار و چشم انتظار می‌رسد. به محضر حجت خدا (عج) و امام، نایب او می‌شود. در غیبت آن یگانه‌ی خدا، میوه‌ی دل رسول، یادگار اشک شبانه‌ی علی علیه السلام، نوحه خوان غربت زهرا (س)، میزاث دار دل دردمند مجتبی علیه السلام و منتقم خون شهید کربلا، پرچم هدایت امت را به دوش می‌گیرد و به نیابت آن ذخیره‌ی الهی افتخار می‌کند:

دفع دجال ستم را به کف روح الله حجت بالغه‌ی غیبت کبری نگرید^{۸۳}

امام با این پیشینه‌ی وسیع و دقیق تاریخی و دانش ژرف الهی، استوار بر بلندای افق ایستاده است تا با حلم تاریخی خود، حیات دینی را به ماندن بخواند تا در شب مستضعفان جهان، ستاره‌ای دنباله‌دار بماند و زمین را از این روی بدان روی گردانده، جهان را بر محور وحدت و عشق حق بچرخاند:

اما تو همچنان
دور از هجوم‌ها و هیاهوها
آرام و استوار
معنای صبر سرخ علی علیه السلام
مفهوم سبز عزم محمد صلی الله علیه و آله
در راستای خوف و خطر می‌مانی
و آن سرود صاعقه آسا را می‌خوانی
وحدت، وحدت، وحدت
زیرا که رمز ماندن
راز عظیم «خواندن» را می‌دانی^{۸۴}

د) صفای امام:

صفا، مطلوب همه و بویژه شاعر است و او اینک آنچه را که در لابه‌لای آثار گذشتگان و شرح احوال فرزندگان خوانده و خود در جستجوی آن است، بی‌واسطه پیش رو دارد. امام، کانون همه‌ی صافی‌ها، پاکی‌ها، زلالی‌ها و صمیمت‌هاست. کدام خصوصیت به اندازه‌ی صفای ضمیر عارفی پاک باخته، دل شاعر را تسخیر می‌کند؟ این طیف اهورایی، ذهن و زبان او را درمی‌نوردد و در سرایش، نمود می‌یابد. و امام یعنی:

مردی صفای صحبت آینه دیده از روزن شب شوکت دیرینه دیده^{۸۵}
شاعر، این راز را از نگاه‌ها و نفس‌های امام فهمیده است. او به خوبی دریافته که شب زنده‌داری، امام را در اوج معرفت و صفا نشانده است. اکنون امام، با هیأتی آسمانی، تلفیقی از استواری کوه و زلالی آبشار، چشم و روح شاعر را می‌نوازد.
تو ترکیبی از واژه‌های صفایی و سطوت

چو تلفیقی از هیبت کوه با هیأت آبشاران^{۸۶}

امام از آن دور دست‌ها، آن سوی ابرها و افق‌ها در عالم ملکوت و نور، سفری دیگر را در پیش گرفته است و این سفر از حق به خلق، او را در دسترس تمام مشتاقان و حتی در راه ماندگان قرار داده است. حالا دیگر همه می‌توانند از وجود صافی او بهره‌مند شوند، زیرا عطر صفای او همه کس و همه چیز را نوازش می‌کند مگر نه:

به بوی اوست که رنگ نشاط دارد گل

هوای اوست که در باغ و بوستان جاری است^{۸۷}

شاعر که عضوی بصیر از جامعه‌ی بینا و عنصری دانا از امت اسلامی است و آرزومند کرامات و الطاف مراد خود، عاجزانه و از سر صدق، لطافت و نوازشی را که موجب پایداری و نشاط است، از او طلب می‌کند:

تراود از نفست صدق همچو بوی بهار

تو ای بهار! زما بوی گل دریغ مدار^{۸۸}

و این خواهشی سرسری و بی‌پایه نیست، زیرا اگر بهار لطف امام، کرامت کند، وجود شاعر و هر آدم دیگر را گلستان خواهد کرد. طراوت خواهد رویاند و دل را خواهد شکوفاند:

ز خاک عاطفه‌ی باغ باستانی من هزار گل به درآید، اگر بهار تویی^{۸۹}
اما شاعر خود را به تنهایی مستفیض این عرصه‌ی فیض افشانی نمی‌خواهد، بلکه در اندیشه‌ی آن است تا دیگران نیز، از این بهار روح بخش تازگی و طراوت را کسب کنند. پس دلهای عطشناک را به جانب آبشار زلال خلوص امام می‌خواند:

بیا بشوی دل و جان به پاکی این رود

که آبشار صداقت از آن بیان جاری است^{۹۰}

آری شعر انقلاب اسلامی به این درک نایل آمده است که زلالی و صفای امام خود را دریابد و پیشوای یافت و دریافت خود بداند، زیرا صفای باطن این عارف کامل، کلام پاک پروردگار را بر زبان او جاری می‌کند و خلاصه اینکه او لفظ مقدس حقیقت و شعر ناب مجسم است:

زالال هر سخت می‌برد مرا از دست کلام پاک خدا، شعر ناب را مانی^{۹۱}

ه) امام؛ تجلی عرفان ناب

شعری که در عرفان اصیل و بارور اسلامی ریشه‌ی دیرینه دارد، همواره در جستجوی پیری دل‌باخته است تا در پناه او از شراره‌های عشق نهانش پرده بردارد و عطش باستانی‌اش را فریاد کند و امام با آن خلوص حق خواسته و ضمیر از غیر پیراسته و مجاهدت و سلوک کافی و دل صافی، مجموعه‌ی کامل زلالی‌های آسمانی است که شاعر بدان دست یافته است. شاعر با وصول به این چشمه‌ی شفاف، مصداق همه‌ی شنیده‌ها و خواننده‌ها و آرزوهایش را - که پیش از این در ذهن شکل می‌داد - پیش روی خود دارد. پیری که در ورای میدان داری انقلاب و کاروان سالاری مجاهدان این عرصه، گوش به پیغام سروش غیب دارد و دریافت‌های غیبی را بر پرده‌ی شهود می‌نشاند:

آشنای راز می‌داند، که در محراب نور

پیر ما مدهوش پیغام سروشی دیگر است^{۹۲}

اینک شعر انقلاب با کشف این راز بزرگ - راز آسمان وطنی پیر و اندیشه‌های او - اعتراف بالنده‌ای است بر تأثیر سلوک کامل آن عارف واصل بر رفتارهای سالکان روشنی، بدین جهت به انعکاس اتفاقاتی که در این سیر رخ می‌دهد می‌پردازد و در جاذبه‌ی چشمان او سلوک می‌کند:

کشیده جاذبه‌ی چشمانت، مرا به خلوت بیداران

نثار مقدم سبزت باد شکوفه‌های گل باران

خوشم به جرعه‌ای از آن می‌که در کلام تو می‌جوشد

کم از کرامت دریا نیست نم پیاله‌ی هشیاران^{۹۳}

و شاعر که در جاذبه‌ی نگاه‌های مراد خود، شکوه تعالی و شوکت پرواز را احساس کرده است، به این راز عظیم پی می‌برد که پیر او - و مراد همه‌ی دلاوران عاشق - تمام منازل سلوک را طی کرده و همان انسان کامل آرمانی است. همه عشق است، همه تجلی است، محو در وجود حضرت واجب الوجود، و شاعر با این دانش او را مورد خطاب قرار می‌دهد:

ای دوست، ای دلاور نستوه!

ای عشق

ای تمام مفهوم گم شدن

در کبریای رحمان^{۹۴}

تا در پی این خطاب، که به مفهوم شناخت شایسته‌ی منزلت و مرتبه‌ی عالی عرفان امام است، جهت یابی و سلوک خود را یادآور شود و جایگاه رفیع معنوی و نیروی شگفت جاذبه‌ی روحی او را اقرار و اعتراف کند و از عمق جان بسراید که تو فقط مقتدای سلوکم نیستی، که جانم ذره‌ای بیقرار گرد آفتاب تابناک وجودت دوران می‌کند و هستی‌ام در نگاه تو محو می‌شود:

تویی قطب روحانی جان من منم سالک فانی چشم تو^{۹۵}
شاعر از امام بزرگ خود، که «قطب روحانی» و عارف ربانی است، استمداد می‌طلبد تا همه‌ی عناصر زندگی را از فیض آسمانی خود مستفیض کند.
ز عطر عاطفه لبریز کن سراسر شهر

به گوش لاله بخوان راز عارفانه صبح^{۹۶}
و در پی طلب خود، در انتظار نمی‌ماند زیرا دیر زمانی است که پیر آسمان سیر او، همواره جام سرشار در دست، تشنگان را در اقصای خاک می‌جوید و جرعه‌ی روح بخش وحدت را در کام جانشان می‌ریزد و سرمستشان می‌کند:
خم ولا پرجوش از او، دیوانه عقل و هوش از او

ما مست نوش و نوش از او، او مست صهبای سحر^{۹۷}
و ادامه می‌دهد؛ حالا که محفل، مهیا و لطف ساقی، مجلس آرای بزم معرفت است، تو هم ای لب تشنه‌ی انسان عصر ماشین بیا و:
به عشق طاق دو محراب یک هجوم مقدس

بگیر از کف پیر خمین ساغر وحدت^{۹۸}
آنها که به چشمه‌سار زلال کرامت امام روی آوردند و از دست فیاض او جرعه‌ی معرفت سرکشیدند، خود را به کناری افکندند و در وجود تابناک او جان را باز یافتند:
ز خود شدند حریفان ز فیض جرعه‌ی او

صفای پیر ببین، نشوه‌ی شراب نگر^{۹۹}
شاعر با همه‌ی این کشف و شهودها و ترتیب قیاس‌ها و سنجش‌ها و نتیجه‌گیری‌ها می‌خواهد، عرفان زلال و ناب امام و نتایج سلوک عظیم ایشان را برای جهانیان باز گوید و مصداق‌های بارز تربیت این حماسه‌ی عرفانی و عرفان حماسی را به دور افتادگان و از کاروان ماندگان، نشان دهد و آنها را به این سرچشمه‌ی سرشار هدایت کند. اصولاً روایت

شعر ما این است: امام عارف ما با اندیشه‌ی آسمانی و عرفان ناب الهی فرهیختگانی چون «اویس قرنی» و در میدان رشادت، دلیر مردانی مانند «رستم دستان» را می‌پرورد:

آنکه از پرتو اندیشه و عرفان پرورد

پیروانی همه در شیوه اویس قرنا

آنکه در پهنه‌ی جنگ‌آوری آموخته است

رسم شیر اوژنی آمادگی تهمتنا^{۱۰۰}

پس این عرفان پویا و صفای ضمیر مراد است که شاعران را به سرایش فضایل و کرامات او به وجد می‌آورد و دلشان را فرش این مسیر می‌کند.

(و) امام؛ تبلور اعتماد و امنیت

امام چهره‌ای آسمان نما در زندگی بشر عصر ماشین است. عصر ماشین یعنی روزگار بی‌اعتمادی انسان به انسان و تکیه بر ماشین. اما هر کس که امام - چهره‌ی آسمان نمای روزگار - را بشناسد یا در صحنه‌ای با او روبرو شود، در عملکرد و حرکتش، صداقت و راستی - گم‌شده‌ی عصر ابزار مدرن - را به وضوح درمی‌یابد. این خصیصه‌ی بزرگ، امام را در نظر جویندگان راستی و شرافت، همان راست و شریف و معتمدی می‌نمایاند که همواره به او نیاز داشته‌اند که این موضوع نیز از منظر شعر انقلاب و شاعر نکته سنج آن به دور نمانده است:

بمان که بی‌تو سراپرده را عمادی نیست

به خیل همسفران جز تو اعتمادی نیست^{۱۰۱}

کسی که بیشتر از همه در جستجوی همدلی و اعتماد است، شاعر است و چون این عنصر را در وجودی بیابد، به وجود می‌آید و از سر صدق آن را می‌سراید.

اینک امام فرزانه که به پروردگار بلند مرتبه تکیه دارد و پرچم نصرت الهی را بر دوش، قابل اعتمادترین قافله‌سالاری است که توده‌ی عظیم بشری - در کوران تزویر و نیرنگ دنیاجویان عصر ماشین - بدان محتاج است:

زهی رَقْ منشور نصر من الله بر ایوان نه توی اخضر گرفته^{۱۰۲}

دیگر ترسی در میان نیست. امام ناجی است. در گرداب‌های سهمناک و خیزاب‌های خشن، او سکاندار و راهگشای به ساحل امن نجات است. هیچ توفانی نمی‌تواند در برابر

توان و تدبیر او آشوب کند. از این جهت، خیل راهیان به بصیرت و کارآگاهی او اطمینان دارند چرا که:

تاکشتی امت را سکان به کف نوح است

بیمی نبود ما را از لطمه‌ی توفان‌ها^{۱۰۳}

و چون با اعتماد به بینش و حلم و نستوهی امام، مسیر رهسپاران راستی هموار و طریق جویندگان درستی روشن است، دیگر وسوسه‌های قوم شیطانی و فتنه‌های قبیله‌ی ظلمت و نادانی، هیچ واهمه و تزلزلی را در عزم پیروان امام پدید نمی‌آورد. مرا چه ترس ز شب باوران جبهه‌ی کفر

که در بسیط زمین روح آفتابی تو^{۱۰۴}

و مسیر وسیع و روشنی که امام فرا روی امت اسلامی گشوده است آنقدر امنیت و آسایش معنوی دارد که هر رونده‌ای می‌تواند با امنیت و طیب خاطر آن را طی کند. آری؛ خط مبین امام خط امان است:

خط امام، خط امان است و رهگشای

ای چشم بد، بدور از این فتح باب ما^{۱۰۵}

امام، خود پدیدآورنده‌ی صحنه‌های عظیم انقلاب و بنیانگذار نظام نوین زندگی مردم در این خطه است. بنابراین با تمام وجود، پاسداری از دستاوردهای آن را بر عهده گرفته و از همه می‌خواهد که از آن حراست کنند. این بیشترین اعتماد و بالاترین پشتوانه امنیت برای مردم است. دیگر همه با آسودگی خاطر می‌دانند که احیاکننده‌ی نسیم دوستی و صفا و التیام، بهترین تکیه‌گاه برای کسانی است که مشتاقانه در جستجوی همدلی و صداقتند:

باز آمد و خود بنای این خانه نهاد در لانه‌ی مرغ عاشقی دانه نهاد

بسترد دوباره اشک از گونه‌ی شمع مرهم به پر زخمی پروانه نهاد^{۱۰۶}

او که نقش بزرگ رهبری و هدایت را بر عهده دارد اکنون شفابخش دل‌های دردمند و جان‌های مشتاق است. شاعر انقلاب می‌گوید: او با اشاره‌ی چشمی، دل همه وجود آدمی را از بلا نجات می‌دهد. نجات بخشی دل و جان و تأمین امنیت روان، بالاترین درجه‌ی اطمینان و اعتماد را در پی دارد:

شفا می‌دهد آشکارا به دل اشارات پنهانی چشم تو^{۱۰۷}

در پی اعتماد جانانه و اطمینان درونی به امام، شاعر به این نتیجه می‌رسد که امام عامل

خوشبختی انسان امروز است. او از عالم بالا مأموریت یافته تا انسان را از شقاوت و خودکامگی برهاند و به اوج سعادت و سلامت رهنمون شود. این است که امام شکوه سایه‌ی رحمت خداست:

بر سر هستی شکوه سایه‌ی رحمت

«روح خدا» دهخدا ی قریه‌ی امت^{۱۰۸}

و شاعر که راز نجات از شقاوت و ساحل دریای سعادت را یافته است، دل بدین دریای عظیم می‌زند و برای خود و همکیشان، جرعه‌ای می‌طلبد که به «کیمیای سعادت» نایل شود:

ما تشنه‌ایم، دریا!

این تشنگان وصل را

یک جرعه‌ی دیگر!

آخر سقایت تو

همسنگ با

سعادت است.^{۱۰۹}

ز) امام؛ احیاگر دین و حیات

یکی از عوامل تعلق خاطر شاعر معاصر به امام بزرگوار، وجود نفس مسیحایی و دم قدسی احیاگر ایشان در همه‌ی عرصه‌های حیات این ملت است. امام زنده‌کننده‌ی تمام مظاهر زندگی مردم است. او دین آنها را از خطر تحریف رهانده و زندگی آنها را از سقوط در پرتگاه زوال حفظ کرده است. او پس از سال‌های تبعید و خطر و تحمل اندوه سفر باز آمده است تا مکتب یگانه‌پرستی حضرت محمد ﷺ را احیا کند و با طرح نوین حیات دینی، دامن میهن را از آلائش خودکامگان بشوید و نقشه‌های شیطانی آنها بر آب افکند:

دوباره تا که شود زنده مکتب توحید

دوباره تا که شود تازه رسم پیغمبر

بریز در خط اسلام طرح جمهوری

بشوی دفتر خودکامگان بی‌مشعر^{۱۱۰}

با حضور امام (س) در میان امت حق طلب و در پی هدایت‌های حیاتبخش او دین اسلام و آیین محمد مصطفی ﷺ دوباره جان گرفته و آیین حق، منزلت و شرافت خود را باز یافته است.

ای جاودانه مرد که دین از تو جان گرفت

حقا که از تو حق شرف جاودان گرفت^{۱۱۱}

دیگر همه با دین احیا شده‌ی خود تجدید میثاق کرده‌اند. امام را به عنوان مرکز دایره‌ی دین می‌شناسند و هر جا را که او اشاره کند، دلخواه و هر چشم‌اندازی را که او نظاره کند مطلوب می‌دانند. امام وجودی آرمانی و آسمانی است که با گردش چشم جانب حق را نشان می‌دهد:

سمت نگاه تو قبله است

تو فصل پنجم سالی

که تنها

زمین

یک بار تو را

احساس می‌کند^{۱۱۲}

امام پیشوایی است که تمام هستی‌اش در اختیار دین و وقف احیای آیین است. او با بیان مبین و قلم حقیقت نگار خود، همان نقشی را ایفا می‌کند که ذوالفقار مولا علی علیه السلام با اجرای آن، دین را پایدار و ماندگار کرد. او آمده و با همان سیره‌ی اجدادی خود، حق را اثبات کرده است:

به اثبات حق ذوالفقار قلم را هماره به آیین حیدر گرفته^{۱۱۳}

آنچه شعر انقلاب روایت می‌کند، حکایت سیر راستین انقلاب و حرکت جانبخش امام است. اگر احیای دین به برقراری آزادی انسان منجر می‌شود - که در بستر انقلاب ما این رویداد عظیم، اتفاق افتاد - شعر انقلاب نیز بازگویی همین جریان حیاتی است:

اما ما! جاودان زی، جاودان، کایمن ز آفت‌ها

ره آورد تو این آزادی جاوید را دیدم^{۱۱۴}

احیاگری امام راحل (س) تنها به دین و آزادی ختم نمی‌شود - گرچه دین و آزادی همه‌ی هویت مردم است - بلکه تمام عرصه‌های زندگی را دربرمی‌گیرد. او طراوت را به زندگی خزان زده بازگردانده و پژمردگی را از لاله‌زارها تاراندنه است. به این نمونه دقت کنید:

مسیحا دم سامری سوز ما را خدا وقت خوش باد

که افشاند در باغ خاموش پاییز روح بهاران^{۱۱۵}

تنها کاری که در برابر این همه کرامت و شکوه و احیاگری از دست شاعر بر می آید طلب
پایداری امام از ساحت بی نیاز پروردگار است. باید او را دعا کند زیرا به اعتقاد او:
در پیش تو پاییز عالم شرمگین است

روح بهاران است در دست تو جاری

زین سان که می تابد بهار از چشمهایت

دیگر نمی ترسیم از بی برگ و باری ۱۱۶

آری؛ امام با نفس قدسی و دم مسیحایی خود تمام جنبه های زندگی مردم را دیگرگون
کرد. آنها را از خزان به بهار، از عطش به سیرابی، از ناکامی به سعادت و در یک کلام از مرگ
به حیات هدایت کرد.

او کیست ما را گر حیات و زندگی نیست

بی او حیات و زندگی جز بندگی نیست ۱۱۷

این خاک بدون امام پوک و پوچ بود و شاعر با تمام شعور خود ژرفای این راز بزرگ را
احساس کرده است. زیرا وجود او نیز شمعی است که از پرتو خورشید امام رmq یافته است:
فروغ شمع وجود من از زبانه توست

حیاتم از نفس گرم صادقانه ی توست ۱۱۸

پس شاعر با دریافت این اسرار حیاتی و رازهای جاودانی به ترنم و سرودن می پردازد و
همه ی مشتاقان حیات راستین را از سرچشمه ی پابندگی آگاه می کند. هر که زندگی
شرافتمندانه را می جوید و از عار حیات مرگ آلوده، بیزار است باید این خبر را جدی بگیرد
که:

مباش عضو زبیکر جدا که زار بمیری

کنون که آمده روح خدا به پیکر وحدت ۱۱۹

ح) امام؛ افشاگر نیرنگ دشمنان

کشف حقایق و آشکار شدن چهره ی پنهان مزوران از پشت پرده های دورویی و نفاق و
رسوایی دشمنان تبهکار دین و حریت انسانی، طَرفه عملکرد امام بزرگوار امت است. شاعر
که کشف حقایق و رسوایی شیطان را دوست دارد، فریاد بر می آورد:

پرده کشیده شد.

ز نقش سلسله‌ی جباران

ز نقش شوم جهانخواران^{۱۲۰}

و در این پرده‌برداری بزرگ، امام را می‌ستاید که بینش آفتابی و درک آسمانی او آب را در خوابگه مورچگان ریخته و دست پلید تبهکاران را در غارت سرمایه‌های فکری و انسانی آشکار کرده است:

از این دین به مزدان صهیون و قبطی ز رخ پرده‌های مزور گرفته

به یک جلوه طومار شوم «سیاه» را همه در نوشته، همه در گرفته

به کاخ سپید اندرون اهرمن را حجاب از جنایات بی‌مر گرفته^{۱۲۱}

بنابراین، شاعر هرگز نمی‌خواهد وجود نازنین پیشوا را از دست بدهد زیرا هر چه بینش و درک و دریافت را سراغ دارد، حاصل روشن‌گری آن پیر فرزانه است. شناخت صحیح از اسلام و اجرای به موقع احکام دین مبین، دستاورد مجاهدتهای امام بزرگوار است. او که چهره‌ی کریمه اهریمنان را در برابر دیدگان حقیقت‌جو و باطل‌ستیز، آشکار کرد تا مردم با این بصیرت دین اصیل الهی را باز یابند:

چشمان مهربان تو، بسته مبدا

چون ما از آن دو پنجره‌ی زیباست که می‌توانیم

اسلام عصر محمد ﷺ را دوباره ببینیم

ورنه به راه غیر

اسلام زشت خلافت

چون موریانه‌ای

اسلام پاک ولایت را

خواهد خورد

و آئروز، فاجعه خواهد بود^{۱۲۲}

شاعر دلواپس است و این دلواپسی به جاست زیرا برای عزیزترین و عظیم‌ترین سرمایه‌ی آفرینش باید نگران بود. باید برای دین خدا و پایداری آن لرزید. شاعر حق دارد مضطرب باشد، زیرا با حضور امام فرزانه، شیطان پلید رسوا و سیاهی مغلوب روشنایی است:

با جنبش جهانی تو در حضور صبح

رود سپیده نقش سیاهی کشد به کام^{۱۲۳}

ط) امام؛ بزرگترین بیدارگر قون

وارثان خاک خورشید شما روح خداست

آنکه کرد از خواب سنگین قرون بیدارتان^{۱۲۴}

شاعر هوشیاری پوی و بیداری جوی است و امام بزرگترین بیدارکننده‌ی انسانها از خواب بی‌خبری است. بزرگترین و بهترین نمونه‌ی بیدارگری امام - چنانکه اشاره شد - آگاه کردن مردم از فرهنگ دین و افشای نیرنگ تبهکاران ضد دین است. پس گمشده‌ی دیرین شاعر، امام عزیز همان بیدارگری است که چشم همگان را به عالم ادراک و روشنی باز کرده است. اینک پیش چشم شاعر انقلاب قد برافراشته و خورشیدوار نور می‌افشاند و ستاره می‌بارد. امام که پیشینه‌ی مبارزه‌اش با سیاهی زبانزد عالم است، و به قول شاعر «طلایه دار فلق» آمده است تا خون بیداری را در رگهای امت جاری کند:

طلایه‌دار فلق آمد از کرانه‌ی نور کشیده تیغ ظفر از نیام بیداری^{۱۲۵}

و اینک با کوله‌باری از تجربه‌ی تاریخی و دریافت آسمانی و دانش دینی و حکمت الهی آمده است تا برای مردم خود معلمی روشن‌گر و مصلحی نجات بخش باشد. شاعر از این توشه‌ی عظیم امام و کوله‌بار سرشارش با خبر است و می‌سراید:

در او سرچشمه‌ی فیاض دانش‌های ادربیسی

فروزان و فزاینده چو حکمتهای لقمانی^{۱۲۶}

امام با این همه درک و دانش و فرهیختگی آمده تا مانند اجداد بینا و بیدار خود، بینش و بیداری را به انسانها عرضه کند و بی‌خبری و بی‌خردی را از صحنه‌ی زندگی برچیند. او آمده تا سیل هوشیاری را در رگهای روزگار بدواند و البته با همت عالی او و امداد غیبی حضرت ایزد، این رویداد مطلوب و بزرگ شکل گرفته است:

بیداری از سروش قم آمد

و خانه‌های قبرگونه شکافت

انسان ز خواب گران برخاست^{۱۲۷}

شاعر، امام بزرگ منش خود را شناخته و نقش حیاتبخش و بیدارگرانه‌اش را در زندگی

خود و همنوعان به وضوح نظاره کرده است. او بینش خود و هم کیشانش را روح تازه‌ای می‌داند که در رستاخیزی عظیم به وسیله‌ی امام به کالبد آنها دمیده شده است:

تو آمدی
ساده‌تر از بهار
مثل تلاوت آیه‌های قیامت
با بعثتی عظیم در پی
و ما از خویش پرسیدیم
زیستن یعنی چه
و یاد گرفتیم بگویم
تو کلت علی الله^{۱۲۸}

بیداری‌ای که امام راحل (س) برای امت خود به ارمغان آورد آنقدر بزرگ و فراگیر است که به قول شاعر انقلاب، تمام عرصه‌های حیات و صحنه‌های زمین و زندگی را می‌تواند در برگیرد، مگر نه اینکه:

به یمن نام بلند تو در این سپیده‌ی نورانی
قلم به دست شقایق‌هاست، علم به دوش سپیداران^{۱۲۹}
شاعر برای اینکه کنه این بیداری ژرف و عظمت روح بلند بیدارگر بی‌مانند اعصار را برای همگان بازگوید و خود نیز بیشتر با ژرفای روشن‌گری امام آشنایی یابد، از او می‌خواهد تا راز شگرف احیای روح شهادت‌طلبی را که در رگ پیر و جوان جوانه زده است باز گوید:

تو با خدای خویش چه گفتی
کاینسان، هر صبحدم
حلاجی از فراغت خواب خویش
آسیمه سر به سوی شهادت
راه‌گزیز می‌گیرد.^{۱۳۰}

ی) تقدس وجودی امام:

امام با وجود ویژگیهای بسیار و منحصر به فرد خود، در چشم‌ها و دل‌های مشتاق، جایگاه رفیع و پایگاه منیعی دارد. اگر از همه‌ی جنبه‌های برشمرده - و نشمرده‌ی بسیار دیگر -

بگذریم، معنویت قداست آن یگانه، حقیقتی است که به هیچ روی قابل اغماض نیست. او پیش از آنکه دست به احیای فکر و زندگی مردم بزند، از آنجا که رشته‌ی الفتش به عالم ملکوت پیوسته است، وجودی مقدس و آسمانی محسوب می‌شود. اصالتاً جهان رو به جانب او دارد و از ملکوت رفتار و علو همتش کسب فیض می‌کند:

اینک آن کعبه که نه لختی گردون هر دم

قله‌ی قدس و را بادیه پیما نگرید^{۱۳۱}

روشن است که در باور شاعر انقلاب، طواف گردون، گرد وجود مقدس امام: به بهانه‌های فیزیکی و صوری نیست زیرا امام قداست خود را از اتصال به خزانه‌ی تقدس یعنی «آل الله» کسب کرده است. و اینک امام، همه‌ی فرزاندگی و شرافت‌های پایه‌گذار دین و خاندان مطهرش را در خلق و خوی دارد. آن همه نجابت و پاکی و پاکدامنی و به عبارت بهتر این همه قداست را که از آنان به ارمغان گرفته است، با رفتار صادقانه و خالصانه‌ی خود آشکارا باز می‌نماید:

نباشد محمد ﷺ ولیکن ز نسبت بود پاک فرزندی از خاندانش

علی علیه السلام نیست اما ز اصل ولایت بود بارور شاخه‌ی دودمانش

حسن نیست اما ز حسن سریرت تراود صفا از دل مهربانش^{۱۳۲}

البته کسی که از خاندان رسالت و سرچشمه‌ی ولایت برخاسته باشد، چیزی می‌داند که کسی جز او از آن آگاه نیست. او اسم اعظم حق را می‌داند و این دانش بی‌پایان، قداست او را بیشتر و برجسته‌تر می‌کند:

می‌داند اسم اعظم پیر دلاور ما فریاد سرخ خون است فریاد رهبر ما^{۱۳۳}

و شایسته است که با این قداست عظیم، ساکنان عرش الهی، برای زیارت او فرود آیند و این خزینه‌ی اسم اعظم و گنجینه‌ی معرفت را - که موجب تعالی زمین است - ملاقات کنند: برای دیدنت از آسمان فرود آیند

فرشتگان حقیقت که پر و بالشان ز باران است^{۱۳۴}

این اشارات مختصر که - در برابر ناگفته‌های فراوان در این زمینه، بسیار ناچیز است - نشان می‌دهد که چرا چهره‌ی آسمان‌نمای حضرت امام (س) در شعر معاصر انقلاب تجلی یافته است. این مرور مختصر جایگاه شاعر انقلاب را در عرض ارادت به پیشگاه امام راحل (س) و اطاعت از اوامر واجب الاطاعه‌ی وی نشان می‌دهد. شعرها می‌گویند: شاعر

سربازی مطیع و جان به کف است که همواره سر بر خط فرمان پیشوای خود دارد و به این فرمانبری افتخار می‌کند. اگر توانسته است پرتوهایی از انوار وجود او را منعکس کند و گوشه‌هایی از شکوه او را متجلی شود فقط گامی در مسیر ارادت و عشق به مولای خود برداشته است و دیگر هیچ. البته از شاعری که در پی نان و نام نیست، جز این نیز انتظاری نمی‌رود.

۳- شاعران در سوگ (سوگ سروده‌ها)

شعر مسیر زندگی را می‌پیماید و این مسیر از فرازهای شاداب و نشیب‌های غمگین شکل گرفته است و غمگین‌ترین مرحله‌ای که شاعر انقلاب با آن روبرو شد و شعرش آن را حس کرد و داغدار شد، ارتحال جانکاه و روح‌گداز حضرت امام (س) بود. رحلت مردی که تمام هویت شاعر و استقلال و شخصیت او را تحت الشعاع انوار آسمانی خود داشت. باری سنگین‌تر از کوه‌های عالم بر شانه‌ی زمین فرود آمد و شاعر که - مانند دیگر عاشقان - به وجود نازنین آن یار سفر کرده دل بسته، ناتوان‌تر از آن بود که بتواند این بار گران را بر دل بگذارد، شانه‌های او مثل شانه‌های نخل‌ها، زیر این سهمگینی درهم می‌شکست و چه کسی می‌توانست دل دردمندش را التیام دهد؟ آیا شعر را یارای آن بود که بتواند بر پای بماند و این همه بلا را بازگوید؟

شاعر آسیب‌پذیر و جگر سوخته به سراغ واژه‌های از پا نشسته رفت. واژه‌هایی که در این مصیبت کبری خاصیت خود را فراموش کرده و در این اندوه عظمی حافظه‌ی خود را از دست داده بودند:

به واژه‌هایم عصایی بدهید، که برخیزند

شاید در این عزا، مرثیه‌ای عصای دستم شد^{۱۳۵}
و شاعر، چنین سوگوار و ناتوان فریادکنان استمداد می‌طلبد تا واژه‌های عصا به دست و دست به کمر پای به عرصه‌ی احساس او بگذارند تا شاید بتواند لب باز کند و چیزی بسراید که اندوه جگر سوخته‌اش را فرو بنشانند. دریغ‌اکه شعر نیز با آن واژگان شکسته و داغ‌دیده، عزادار این ماتم بود و شاعر مبهوت که:

به سوگت خواستم شعری بگویم

دو بیتی اشک روی دفترم ریخت^{۱۳۶}

و شاعر به سوگ نشسته رو به آن مراد راحل دلش را اینگونه فریاد کرد که:

خمیده قامت شعر و شکافت فرق قلم

ردیف و قافیه بی تاب و بیقرار تو اند^{۱۳۷}

اما چاره‌ی کار این نبود، نمی شد سکوت کرد. نمی شد به این بهانه که واژه از پای افتاده و شعر بی تاب و قلم کمر شکسته و جبین شکافته است، فریاد برنیاورد و در سکوت گم شد. از این روی شاعر هر چه را که از دل برمی آمد، با غریو و شیون فریاد کرد. بگذار تا واژه‌های شکسته نتوانند عمق فاجعه را باز گویند. بگذار تا شعرهای آشفته زیر این بار سنگین ضجه بزنند. بگذار تا ... و شاعر که در صف بسیجیان خود را یتیم می دید، در سوگ پدر این گونه شیون سر داد:

ساقه‌های قلب ما شکسته است از امام هم شکسته‌تر شدیم

آه ای کسبوتران! بسیجیان! ناله سر کنید، بی پدر شدیم^{۱۳۸}

شاعر یتیم، همچنان در تحیر، کدامیک از بلاهای نازل شده را بنالد؟ کدام اندوه سنگین را بسراید؟ آیا بی تابی غریب خود را شیون کند یا تنهایی اش را نجواکنان باز گوید؟

باغ برجا ولی باغبان نیست نکته‌ها باقی و نکته‌دان نیست

ناشکیبایی ام را سسرایم یا که تنهایی ام را سسرایم؟^{۱۳۹}

شاعر چگونه می توانست خود را تسکین دهد و آرام بگیرد؟ او کسی را از دست داده بود که مقتدای زمین و زمان بود. او که به شب رونق و به روز هوشیاری می داد. آیا شاعر می توانست در سوگ کسی که چند گام پیشتر از سحر در تپش بود، خود را آرام کند؟ مگر نه اینکه:

شرقی تر از تبار سحر بود آن چشم آفتابی بیدار^{۱۴۰}

این ارتحال از دست دادن نبود. داغ دیدن و به سوگ نشستن نبود. بلکه فراتر از آن دل خود را از دست دادن بود و شاعر در این هجوم بی سابقه‌ی اندوه بر بالین دل خود شیون می کرد:

ای مسیح دم ترین با دلم چه می کنی؟

بی پناه مرده است در غیاب چشم تو^{۱۴۱}

عمق فاجعه را نمی شد باز گفت. ضربه آنقدر سنگین و غافلگیر کننده بود که همه کس و همه چیز، مجنون وار می سوختند و به عبارت بهتر:

از چمن‌ها بید مجنون می‌دمید از مزار لاله‌ها خون می‌دمید^{۱۴۲}
مصیبتی که حتی زخم شهیدان را تازه کرده بود، همه‌ی ارکان و اجزای طبیعت را سست
و ناتوان می‌کرد. دیگر نه کوه را یارای مقاومت بود و نه درختان را توان ایستادن. هر برپایی با
نگاه و نظر او نیرو یافته و اکنون در غیاب او بی‌رمق شده بود:

جنگل سبز قیام از تو برافراشته بود

می‌رود قوت زانوی درختان بی‌تو^{۱۴۳}

باز هم ناباوری شاعر، باز هم حیرتی که در ماتم می‌پیچید. هر جا را که نظر می‌کرد، غرق
در سوگ و عزا بود. مرغ و ماهی می‌گریستند و باد و باران می‌گداختند. دریا و کوه‌سار ضجه
می‌زدند و شاعران حیران که:

ای ابر که می‌باری و ای کوه پرانده

و ای باد! از این سوگ شما را که خبر کرد؟^{۱۴۴}

اما اجزا و ارکان طبیعت در آن هوای تار، خود پاسخ بودند. در شیون باد و مویه‌ی دریا
می‌شنیدی که:

خبر آمد و هر چه برپا شکست خبر آمد و پشت دریا شکست^{۱۴۵}

دیگر شایسته نبود که شاعر حیران بماند، زیرا در و دیوار طبیعت فریاد درد بود و به
عبارتی:

قمری و سرو سار در ماتم اهل بیت بهار در ماتم^{۱۴۶}

و چون خوب چشم می‌گشودی در می‌یافتی که:

حسن خون می‌مزد و عشق نمک می‌ریزد

شش جهت زخم بر این هفت فلک می‌ریزد^{۱۴۷}

و اندوهی که شش جهت و هفت فلک در آن داغدار و نخل‌ها و جاشوان طی آن در عزای
حامی خود سوگواری بودند،^{۱۴۸} و هر عیدی عزا شده بود،^{۱۴۹} شاعر چگونه می‌توانست
مرثیه سرا باشد؟

نتوانم پس از این مرثیه‌ای ساز کنم

نفسی بی‌تو در این دایره پرواز کنم

خاک عالم به سرم! این خبر از من هیئات

من دگر سوخته‌ام بال و پر از من هیئات^{۱۵۰}

و شاعر مرثیه نسرو، بلکه عظمت امام و حماسه‌ی زلال زنگار زدایش را زمزمه کرد. نام نازنینش را دوباره مرور کرد که نیایش به درگاه حضرت دوست بود و نگاه شفافش را به خاطر آورد که نوازش و التیام بود. نگاهی مبارک که او را به شستشوی جهان می خواند:

نامت نیایش بود

نگاهت نوازش

رودی که از نگاه تو می جوشید

ما را به شستشوی جهان می خواند. ۱۵۱

به همین دلیل، شاعر به باران سفارش می کند تا آنکه زلالی را برایش به ارمغان آورده هیچگاه فراموش نکند و همواره نامش را به خاطر و بر زبان داشته باشد:

آه ای باران پیایی نام پیر ما ببر

هر که پرسید این زلالی را که تقدیم تو کرد؟ ۱۵۲

در ماتمی بدین بزرگی، چاره‌ای جز این نبود که شاعر، مشاعر خود را باز یابد تا محیط پیرامون خود را باز نگرد و ژرفای اندوه یاران را نیز دریابد. او می بایست آنچه را که روی داده بود با شعر خود ضبط می کرد، تا در خاطره‌ی تاریخ ادبیات سرزمینش جاوید بماند و نسل‌های بعد نیز با او و همسرایانش، همنا شوند.

آنچه شاعر دیده، نه مصیبت مرگ که آغاز قیامی دیگر و از آن هم بالاتر، رستاخیزی شگفت بود:

سوگ مرگ تو سرآغاز پیامی دگر است

رستخیز دگر و شور قیامی دگر است. ۱۵۳

از آنجا که همه‌ی وجود مبارک امام راحل (س) مبارزه و حیات بود، در این حادثه‌ی عظیم نیز، فکر و فرهنگ ایشان بار دیگر در گسترای خاک منتشر شد. اقیانوس خروشان امت به تلاطم افتاد و حماسه‌ی امام در غریو و اشک و شیون دوباره بسط یافت. این نه پایان که نقطه‌ی شروعی دیگر بود، زیرا به تصریح شاعر انقلاب:

جان کلام اینجاست

ویران خواهیم شد

اما جهان را از نو خواهیم ساخت

ای روح خدا

تو با همه‌ی زبان‌ها سخن خواهی گفت
و در تمامی آینه‌ها تجلی خواهی کرد
گل‌های دشت یک به یک شقایق خواهند شد
و لجه‌ها

امواج را به سقف آسمان خواهند کوبید
ستاره‌ی قطب
در میانه می‌ایستد

و جهان پیوسته خواهد چرخید.^{۱۵۴}

آنچه در سوگ سروده‌ها بروز کرد شکوه فراگیر امام راحل (س) و حماسه‌ها و
فرزانگی‌های او بود. در شیون واژه‌ها و غریو کلام، پایداری حرکت، خلود روح مبارزه و ایثار
امام جلوه‌گر شد:

دزیغا

مردی از تاریخ پیش‌تر
مردی که از بهار یادگار ماند
چون بذر در خاک شد
اما در شکفتن
ماندگار ماند^{۱۵۵}

اینجا بود که شاعر سرود؛ یاد و نام جاودان امام «هفت پشت عطش» را لرزانده است. پس
نباید دلوپس تشنه کامی بود. دیگر جایی برای گریستن نمانده بود. اساساً شاعر خود را
ناچیزتر از آن می‌دید که در عروج ملکوتی کسی که ارکان عطش را با نام شفاف خود به لرزه
انداخته بود، بگردد:

هفت پشت عطش از نام زلالت لرزید

ما که باشیم که در سوگ شما گریه کنیم^{۱۵۶}

قیام و تلاش امام، تمامی، نمود غیب داشت. وی آن آینه‌ی غیب نمایی بود که آمدنش
شوری عظیم در زندگی مردم برانگیخته بود و اینک رفتنش این همه تحرک و هوشیاری را به
جان‌ها هدیه می‌داد:

غروب توست که مثل طلوع تو زیباست

یکی است فاصله‌ی صبح و شام آینه‌ها^{۱۵۷}

در لحظات مقدس آمدن امام، بهشت زهرا عرصه‌ی رستاخیزی به موازات حیات دوباره بود و رفتن امام، آینه‌ی همان طلوع و تولد بود با تموجی ابدی و ادراکی دامن‌دار: رفتنت آینه‌ی آمدنت بود ببخش

شب میلاد تو تلخ است که ما گریه کنیم^{۱۵۸}

شور حرکت و تداوم نورافشانی امام در همه جا آشکار بود. شاعر دلسوخته به تصویر او - که یک جهان راز در سکوت عمیقش طنین انداخته - خیره بود و آیات جاودانی قرآن را مرور می‌کرد و «راز جاودانگی» امام و فرهنگ او را می‌خواند:

پیش روی خویش نه تصویر او بشنو از تصویر او تفسیر او

کز فروغ آن دو چشم راز بین می‌تراود «لا احب الا فلین»^{۱۵۹}

امام درخششی قرآنی بود که افول نداشت. او شعاع خورشید ولایت بود. ستاره‌ی دنباله‌داری که تا پایان فصل انتظار، پرتو افشان بود. شاعر، ردّ این نور را پیمود و با تجلی پرتو رهبر فرزانه‌ی انقلاب باور خود را ثبات یافته دید و در منشور سوگ سروده‌اش، این نور مطهر را باز تاباند:

هنوز مانده در این باغ، شاخه‌ای سرسبز

ز پافتاده اگر سرو رعنائی

درخت بارور دین اگر نماند، نشست

به جای نخل کهنسال، نخل برنایی

در این مصیبت جانسوز ای عزیز! مگر

ز انتخاب تو دل را دهم تسلائی^{۱۶۰}

دل سوخته‌ی شاعر، که در ماتم ارتحال پیر و مراد خود بیقرار بود، در بیعت با خلف صدق او اندکی قرار یافت. البته این قرار و التیام را نیز از اشارت‌های او می‌دانست. من از طرح اشارت‌های سبزت باز می‌بینم

بهارانی که در پیش است این باغ شکوفا را^{۱۶۱}

و این یک امر طبیعی بود زیرا امام هیچ پرسشی را بی‌پاسخ نگذاشته بود. بدین متوال، شاعر با چشم‌انداز بهاری و روشن^{۱۶۲} روبرو، به درون خود نظری افکند و گذشته‌ی

پرهیجانش را که در پناه دست‌های پربرکت امام به تکاپو و مجاهده سپری کرده بود، دید و بر تداوم همان شیوه با حضور جانشین امام راحل (س) پای فشرد. با روح ملکوتی امام پیمان بست که با پیمودن راه مستقیم او در بیعت رهبر فرزانه‌ی انقلاب پایدار خواهد ماند:

با تو بودیم و نهادیم به فرمان تو سر

بی تو در راه تو هستیم، خدا می‌داند

با تو از دامگه حادثه جستیم و کنون

بی تو سر بر سر دستیم، خدا می‌داند

حالی ای روح خدا لطف خدا یاور ماست

پرتو نور نبی پورعلی رهبر ماست. ۱۶۳

لطف ایزدی و پرتو نبوی فرزند علی (علیه السلام) را به جای امام، پیشوای فکر و زندگی و حافظ دین مردم کرده بود. اما مگر جانشین صادق امام، خود می‌توانست در هجوم این حزن جانکاه تاب آورد...؟

با این همه غیبت خورشید پرفروغ چهره‌ی امام خمینی (س) که شب ظلمانی عالم را به روز پرفروغ انقلاب اسلامی بدل کرده بود، باورکردنی نبود زیرا:

لب اگر با خون دل تر کردنی است

غیبت خورشید باورکردنی است ۱۶۴

و دریغا که چنین بزرگ مردی از عرصه‌ی حیات مردم روی برگرفت و چهره‌ی آفتاب آموزش، در نقاب خاک پنهان گشت و جسم مشعشعش در آغوش زمین آرامید. اگر چه با جان به دیدار جانان شتافت و عطش کهنسال خود را فرونشاند و احسرتا که:

سیمرغی پرکشید و جهان برای همیشه آشیانه‌ی تنهایی شد ۱۶۵



پی‌نوشتها

- ۱ - عبدالله گیویان، سوره، زیر نظر شورای ادبیات، جنگ نهم، چ اول، تهران، ۱۳۶۴، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ص ۱۴۴
- ۲ - نصرالله مردانی (ناصر)، خون نامه خاک، چ اول، تهران ۱۳۶۴، کیهان، ص ۷۳
- ۳ - از اعضای هیأت تحریریه پیام انقلاب، هنر در قلمرو مکتب، چ اول، تهران ۱۳۶۵، سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، ص ۱۳۵
- ۴ - همان، ص ۱۳۴
- ۵ - علیرضا قزو، از خیابان تا نخلستان، چ دوم، تهران، ۱۳۶۹، همراه، ص ۲۰
- ۶ - از اعضای هیأت تحریریه پیام انقلاب، هنر در قلمرو مکتب، چ اول، تهران ۱۳۶۵، سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، ص ۱۳۰ - ۱۳۱
- ۷ - دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست (مولوی)
- ۸ - از اعضای هیأت تحریریه پیام انقلاب، هنر در قلمرو مکتب، چ اول، تهران ۱۳۶۵، سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، ص ۱۳۴
- ۹ - بهمن صالحی، خطوط دل‌تنگی، چ اول، تهران ۱۳۷۲، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ص ۱۶۶
- ۱۰ - حسن حسینی، همصدا با حلق اسماعیل، چ اول، تهران ۱۳۶۳، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ص ۳۳
- ۱۱ - عباس خوش عمل، نقشبندان غزل، گردآورنده عباس مشفق کاشانی، چ اول، تهران ۱۳۶۵، انجمن فرهنگی ادبی بنیاد پانزده خرداد، ص ۱۹۸
- ۱۲ - محمود شاه‌رخی، سوره (مجموعه شعر)، واحد انتشارات حوزه اندیشه و هنر سازمان تبلیغات اسلامی، دفتر دوم، چ اول، حوزه اندیشه و هنر سازمان تبلیغات اسلامی، تهران، ص ۳۳
- ۱۳ - مهرداد اوستا، امام حماسه‌ای دیگر، چ دوم، تهران ۱۳۶۸، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ص ۳۵
- ۱۴ - نصرالله مردانی، خون نامه‌ی خاک، چ اول، تهران ۱۳۶۵، کیهان، ص ۸
- ۱۵ - سلمان هراتی، از آسمان سبز، چ اول، تهران، ۱۳۶۴، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ص ۳۷
- ۱۶ - سلمان هراتی، دری به خانه خورشید، چ اول، تهران ۱۳۶۷، سروش، ص ۲۹

- ۱۷ - قیصر امین پور، تنفس صبح، چ اول، تهران ۱۳۶۳، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ص ۷۵، لبخند تو خلاصه‌ی خوبی‌هاست. لختی بخند، خنده‌ی گل زیباست
- ۱۸ - حمید سبزواری، سرود درد، چ اول، تهران، ۱۳۶۷، کیهان، ص ۴۲۰
- ۱۹ - همان
- ۲۰ - حسن حسینی، همصدا با حلق اسماعیل، چ اول، تهران ۱۳۶۳، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ص ۱۱۲
- ۲۱ - یوسف علی میرشکاک، سوره، (مجموعه شعر) واحد انتشارات حوزه اندیشه و هنر، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، دفتر دوم، ص ۸۹
- ۲۲ - سلمان هراتی، دری به خانه خورشید، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ص ۲۹
- ۲۳ - نصرالله مردانی، خون نامه خاک، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ص ۱۳۰
- ۲۴ - فاطمه راکعی، سوره، زیر نظر شورای ادبیات، جنگ یازدهم، چ اول، تهران ۱۳۶۵، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ص ۱۱۵
- ۲۵ - مهرداد اوستا، امام حماسه‌ای دیگر، چ دوم، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ص ۲۹
- ۲۶ - محمد خلیل جمالی، در مزرعه نور، چ اول، شیراز، ۱۳۶۴، نوید، ص ۱۵
- ۲۷ - نصرالله مردانی، خون نامه خاک، ص ۱۵ و ۱۶
- ۲۸ - یوسف علی میرشکاک، سوره (مجموعه شعر)، دفتر دوم، ص ۸۸
- ۲۹ - همان، ص ۸۸ - ۸۹
- ۳۰ - حمید سبزواری، سرود درد، ص ۴۲۰
- ۳۱ - نصرالله مردانی، خون نامه خاک، ص ۷۶
- ۳۲ - همان، ص ۷۳
- ۳۳ - سلمان هراتی، دری به خانه خورشید، ص ۸۵
- ۳۴ - عبدالله گیویان، سوره، جنگ نهم، ص ۱۴۵
- ۳۵ - عباس خوش عمل، نقشبندان غزل، گردآورنده مشفق کاشانی، ص ۱۹۸
- ۳۶ - سلمان هراتی، از آسمان سبز، ص ۱۶۳
- ۳۷ - فاطمه راکعی، سوره، جنگ یازدهم، ص ۱۱۵
- ۳۸ - سلمان هراتی، دری به خانه خورشید، ص ۲۹
- ۳۹ - طاهره صفارزاده، بیعت با بیداری، چ اول، تهران، ۱۳۵۸، واحد انتشارات حوزه هنری

سازمان تبلیغات اسلامی، ص ۲۵

۴۰ - سلمان هراتی، از آسمان سبز، ص ۴۷

۴۱ - نصرالله مردانی، خون نامه خاک، ص ۱۳۰

۴۲ - مهدی فراهانی منفرد، سوره، به کوشش محسن سلیمانی، جنگ هفتم، چ اول، تهران،

۱۳۶۳، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ص ۲۱۹

۴۳ - مسعود سعد سلمان، دیوان، به تصحیح مرحوم رشید باسمی، چ دوم، تهران، ۱۳۶۲،

امیرکبیر، ص ۹۱

۴۴ - نصرالله مردانی، خون نامه خاک، ص ۴۷

۴۵ - حمید سبزواری، سرود درد، ص ۴۴۱

۴۶ - حسن حسینی، همصدا با خلق اسماعیل، ص ۳۳ - ۳۴

۴۷ - سعدی شیرازی، کلیات، مصحح محمد علی فروغی، ناشر کتابفروشی موسی علمی،

تهران، ص ۴۵۰

۴۸ - همان

۴۹ - همان

۵۰ - عباس مشفق کاشانی، آذرخش، چ اول، تهران، ۱۳۶۵، کیهان، ص ۶۱

۵۱ - مسعود سعد سلمان، دیوان، ص ۳۱۷

۵۲ - ای که گفتی مرو اندر پی خوبان زمانه ما کجاییم در این بحر تفکر تو کجایی (سعدی)

۵۳ - محمد خلیل جمالی، در مزرعه نور، ص ۱۵

۵۴ - قرآن کریم، سوره مبارکه ی رعد ۱۳، آیه مبارکه ۲۸

۵۵ - سیاوش دیهیمی، نقشبندان غزل، ص ۱۷۰

۵۶ - محمد حسین شهریار، نقشبندان غزل، ص ۳۴۵

۵۷ - مهرداد اوستا، امام حماسه‌ای دیگر، ص ۳۴

۵۸ - حمید سبزواری، سرود درد، ص ۴۲۲

۵۹ - حمید سبزواری، سوره (مجموعه شعر)، دفتر دوم، ص ۲۵، و سرود درد ص ۴۴۱

۶۰ - محمدعلی محمدی، نقشبندان غزل، ص ۳۸۷

۶۱ - یوسفعلی میر شکاک، سوره (مجموعه شعر)، دفتر دوم، ص ۹۱

۶۲ - محمد حسین بهجتی (شفق)، همان مدرک، ص ۱۷

- ۶۳ - نصرالله مردانی، خون نامه خاک، ص ۴۶
- ۶۴ - همان، ص ۷۷
- ۶۵ - مهرداد اوستا، امام حماسه‌ای دیگر، ص ۳۰
- ۶۶ - حسین اسرافیلی، سوره (مجموعه شعر)، دفتر دوم، ص ۱
- ۶۷ - محمد حسین بهجتی (شفق)، همان مدرک، ص ۱۷
- ۶۸ - حمید سبزواری، سرود درد، ص ۴۲۱
- ۶۹ - سید حسن ثابت محمودی (سهیل)، نقشبندان غزل، ص ۹۸
- ۷۰ - سیاوش دیهیمی، نقشبندان غزل، ص ۱۷۴
- ۷۱ - تعبیری از شهید مظلوم بهشتی، در جمله‌ی: «ما راست قامتان جاودانه‌ی تاریخ خواهیم ماند.»
- ۷۲ - مشفق کاشانی، آذرخش، ص ۲۹
- ۷۳ - علی معلم، رجعت سرخ ستاره، چ اول، تهران، ۱۳۶۰، واحد انتشارات حوزه هنر و اندیشه سازمان تبلیغات اسلامی، ص ۱۵۰
- ۷۴ - محمد خلیل جمالی، در مزرعه نور، ص ۱۵
- ۷۵ - مشفق کاشانی، آذرخش، ص ۶۱
- ۷۶ - مهرداد اوستا، امام حماسه‌ای دیگر، ص ۳۲
- ۷۷ - سلمان هراتی، دری به خانه خورشید، ص ۷۸
- ۷۸ - مهرداد اوستا، سوره (مجموعه شعر)، دفتر دوم، ص ۴ و ۵
- ۷۹ - محمد حسین شهریار، نقشبندان غزل، ص ۳۴۵
- ۸۰ - مشفق کاشانی، آذرخش، ص ۲۹
- ۸۱ - همان
- ۸۲ - علیرضا قزوه، از خیابان تا نخلستان، ص ۲۰
- ۸۳ - مهرداد اوستا، سوره (مجموعه شعر)، دفتر دوم، ص ۱۳
- ۸۴ - یوسف علی میرشکاک، همان، ص ۹
- ۸۵ - علی معلم، رجعت سرخ ستاره، ص ۱۳۷
- ۸۶ - محمد رضا محمدی نیکو، نقشبندان غزل، ص ۳۷۳
- ۸۷ - سیاوش دیهیمی، همان، ص ۱۷۴

- ۸۸ - محمود شاهرخی (جذبه)، سوره (مجموعه شعر)، دفتر دوم، ص ۳۳
- ۸۹ - بهمن صالحی، خطوط دل‌تنگی، ص ۱۶۵
- ۹۰ - سیاوش دیهیمی، نقشبندان غزل، ص ۷۴
- ۹۱ - همان، ص ۱۷۰
- ۹۲ - نصرالله مردانی، خون نامهی خاک، ص ۴۳
- ۹۳ - علیرضا قزوه، از خیابان تا نخلستان، ص ۱۹
- ۹۴ - یوسف‌علی میرشکاک، سوره (مجموعه شعر)، دفتر دوم، ص ۹۰
- ۹۵ - حسن حسینی، همصدا با حلق اسماعیل، ص ۳۳
- ۹۶ - سیمیندخت وحیدی، سوره (مجموعه شعر)، دفتر دوم، ص ۹۴
- ۹۷ - محمد خلیل جمالی، در مزرعه نور، ص ۱۵
- ۹۸ - محمد خلیل جمالی، نقشبندان غزل، ص ۳۵۱
- ۹۹ - محمود شاهرخی (جذبه)، نقشبندان غزل، ص ۴۲۱
- ۱۰۰ - مشفق کاشانی، آذرخش، ص ۲۹
- ۱۰۱ - محمود شاهرخی، سوره مجموعه شعر، دفتر دوم، ص ۳۳
- ۱۰۲ - مهرداد اوستا، امام حماسه‌ای دیگر، ص ۲۸
- ۱۰۳ - محمود شاهرخی، نقشبندان غزل، ص ۴۲۲
- ۱۰۴ - محمد جواد محقق، همان، ص ۸۴
- ۱۰۵ - مشفق کاشانی، آذرخش، ص ۲۷
- ۱۰۶ - قیصر امین پور، در کوچه آفتاب، چ اول، تهران، ۱۳۶۳، واحد انتشارات حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ص ۲۹
- ۱۰۷ - حسن حسینی، همصدا با حلق اسماعیل، ص ۳۴
- ۱۰۸ - علی معلم، رجعت سرخ ستاره، ص ۷۶
- ۱۰۹ - عبدالله گیویان، سوره (جنگ نهم)، ص ۱۴۵
- ۱۱۰ - حمید سبزواری، سرود درد، ص ۴۴۱
- ۱۱۱ - محمد حسین بهجتی (شفق)، سوره (مجموعه شعر)، دفتر دوم، ص ۱۶
- ۱۱۲ - عبدالله گیویان، سوره (جنگ نهم)، ص ۱۴۵
- ۱۱۳ - مهرداد اوستا، سوره (مجموعه شعر)، دفتر دوم، ص ۸

- ۱۱۴ - عباس خوش عمل، نقشبندان غزل، ص ۱۹۸
- ۱۱۵ - محمد رضا محمدی نیکو، نقشبندان غزل، ص ۳۷۳
- ۱۱۶ - منفرد فراهانی، سوره، جنگ هفتم، ص ۲۱۹
- ۱۱۷ - علی معلم، رجعت سرخ ستاره، ص ۱۴۱
- ۱۱۸ - محمود شاهرخ، سوره (مجموعه شعر)، دفتر دوم، ص ۳۳
- ۱۱۹ - محمد خلیل جمالی، نقشبندان غزل، ص ۳۵۱
- ۱۲۰ - طاهره صفارزاده، بیعت با بیداری، ص ۲۴
- ۱۲۱ - مهرداد اوستا، سوره (مجموعه شعر)، دفتر دوم، ص ۷
- ۱۲۲ - محمد جواد محقق، سوره (مجموعه شعر)، دفتر دوم، ص ۶۰
- ۱۲۳ - نصرالله مردانی، خون نامهی خاک، ص ۷۷
- ۱۲۴ - همان، ص ۱۸
- ۱۲۵ - همان، ص ۲۲
- ۱۲۶ - مشفق کاشانی، آذرخش، ص ۶۱
- ۱۲۷ - طاهره صفارزاده، بیعت با بیداری، ص ۲۳
- ۱۲۸ - سلمان هراتی، از آسمان سبز، ص ۳۶ و ۳۷
- ۱۲۹ - علیرضا قزوه، از خیابان تا نخلستان، ص ۲۰
- ۱۳۰ - سپیده کاشانی، سوره (مجموعه شعر)، دفتر دوم، ص ۵۳
- ۱۳۱ - مهرداد اوستا، امام حماسه‌ای دیگر، ص ۱۴۴
- ۱۳۲ - حمید سبزواری، سرود درد، ص ۴۲۱
- ۱۳۳ - نصرالله مردانی، خون نامهی خاک، ص ۷۴
- ۱۳۴ - همان، ص ۷۳
- ۱۳۵ - علیرضا قزوه، سوگنامه (گزیده‌ی اشعار شاعران معاصر در سوگ حضرت امام خمینی (س)، چ اول، تهران، ۱۳۶۹، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (س)، ص ۱۵۶
- ۱۳۶ - حمیدرضا شکار سری، همان، ص ۱۰۷
- ۱۳۷ - مهین زورقی، همان، ص ۷۶
- ۱۳۸ - افشین علا، همان، ص ۱۳۸
- ۱۳۹ - غلامحسین عمرانی، همان، ص ۱۴۱

- ۱۴۰ - عبدالجبار کاکایی، همان، ص ۱۷۸
- ۱۴۱ - سید محمد هاشمی فرد (ساجد)، شروه‌های شیدایی، چ اول، بوشهر ۱۳۷۱، نشر شروه، ص ۲۲
- ۱۴۲ - احمد عزیزی، سوگنامه (گزیده‌ی اشعار شاعران...)، مؤسسه نشر آثار امام، ص ۱۳۷
- ۱۴۳ - زکریا اخلاقی، سوگنامه امام، گردآوری محمود شاه‌رخ‌ی و مشفق کاشانی، چ اول، تهران، ۱۳۶۹، سروش، ص ۱۱
- ۱۴۴ - صادق رحمانی، سوگنامه (گزیده‌ی اشعار شاعران معاصر در سوگ حضرت امام، ص ۶۸
- ۱۴۵ - محمد رضا عبدالملکیان، سوگنامه، همان، ص ۱۳۷
- ۱۴۶ - محمد کاظم کاظمی، سوگنامه (گزیده‌ی اشعار شاعران معاصر در سوگ امام، ص ۱۷۱
- ۱۴۷ - علی معلم، همان، ص ۲۱۵
- ۱۴۸ - علی هوشمند، همان، ص ۲۳۶
- تو ای حامی نخل‌های صبور تو ای بازوی جاشوان جسور
جنوب عطش در عزایت گریست دل پاک بندر برایت گریست
- ۱۴۹ - محدثی خراسانی، همان، ص ۱۹۵
- بی تو ای خورشید هر عیدی عزاست ای که با تو هر عزایی عید بود
- ۱۵۰ - حسن حسین‌زاده، همان، ص ۵۲
- ۱۵۱ - محمد جواد محقق، سوگنامه امام، سروش، ص ۲
- ۱۵۲ - ساعد باقری، سوگنامه (گزیده اشعار شاعران)، ص ۲۹
- ۱۵۳ - مشفق کاشانی، سوگنامه (همان)، ص ۱۶۳
- ۱۵۴ - محمد رضا محمدی نیکو، همان، ص ۲۰۶ و ۲۰۷
- ۱۵۵ - علی گرمارودی، همان، ص ۲۲۴
- ۱۵۶ - محمد علی بهمنی، همان، ص ۳۵
- ۱۵۷ - سید حسن ثابت محمودی (سپیل)، همان، ص ۴۸
- ۱۵۸ - محمد علی بهمنی، همان، ص ۳۵
- ۱۵۹ - حمید سبزواری، همان، ص ۸۶
- ۱۶۰ - غلامرضا قدسی (روانشاد)، همان، ص ۱۵۱
- ۱۶۱ - مرتضی نوربخش، همان، ص ۲۳۱

- ۱۶۲ - خلیل عمرانی (پژمان دیری)، مروارید فراموش، چ اول، تهران ۱۳۷۶، همسایه، ص ۹۶
از شرق دل چشم‌های آسمان سیرت فردای روشن را برایم ارمغان آورد
- ۱۶۳ - مشفق کاشانی، سوگنامه (گزیده اشعار شاعران ...)، ص ۱۶۹
- ۱۶۴ - سید محمد هاشمی فرد (ساجد)، همان، ص ۲۳۵
- ۱۶۵ - محمد رضا محمدی نیکو، همان، ص ۲۰۰ و ۲۰۱

مصاحبه با شاعره متعهد معاصر خانم طاهره صفارزاده

□ با سلام و تشکر از فرصتی که در اختیار ما گذاشتید به عنوان اولین سؤال بفرمایید:
تعریف جنابعالی از شعر انقلاب اسلامی چیست؟
□ اگر منظورتان «چگونه شعری بودن» باشد، عرض می‌کنم شعری باید باشد وصف‌الحال تحولی الهی در نفوس یک ملت.

□ زنان شاعر پس از پیروزی انقلاب اسلامی در شعر معاصر چه نقشی ایفا کرده‌اند؟
□ همان نقشی که مردان ایفا کرده‌اند. این شاعران اکثراً نوپا و جوان بودند، اما پرشور و شوق و پیوسته به اسلام.

□ تأثیر امام خمینی (س) بر شعر معاصر بویژه شاعران زن چگونه بوده است؟
□ به یاری فطرت الهی و رهنمود امام، شاعران به مضامین دینی پرداختند و شعر، دارای هدفی مشترک و اصیل شد. اصلاً فضای باز اسلامی به کشف استعدادهای خوب و سالم منجر گردید.

□ سهم شاعران زن در شعر و ادبیات دفاع مقدس چه میزان بوده است؟
□ این سؤال یک پژوهش کتبی لازم دارد.

□ تحولات موضوعی شعر شاعران زن در پرتو اندیشه‌های امام خمینی (س) را بیان فرمایید؟

□ اینقدر زن، زن نگویید. خداوند فرقی بین زن و مرد قائل نشده است. به فرمایش قرآن مجید نیت درست و عمل صالح داشتن مهم است.

□ شعر شیعی که بعد از انقلاب اسلامی سروده شده است از چه ویژگی‌هایی برخوردار است؟

□ بخشی از آن تحت تأثیر شعرای شیعی از نسل کهن و قدیم نوشته شده و بخش دیگر

توصیف‌کننده و بیانگر ارادت به شهدای شیعه‌ی انقلاب است.

□ جایگاه حضرت زینب(س) در شعر انقلاب چگونه جایگاهی است؟

□ جایگاه رهبری الهی. گمان کنم در شعر «سالار صبر» کوشیده‌ام که فارغ از مداحی‌های تکراری، به واقعیت شخصیت الهی حضرت پردازم در حد بضاعت البته. مادران و همسران فداکار شهدای انقلاب اسلامی، الحق به پیروی از آن اسوه‌ی الهی، صبوری و استقامت نشان داده‌اند.

□ اولین شعری که جنابعالی به عنوان یکی از معدود شاعران مکتبی قبل از انقلاب

اسلامی درباره‌ی انقلاب سرودید به چه سالی برمی‌گردد و بازتاب آن چگونه بود؟

□ انتظار یک انقلاب یعنی اشراق در اشعار من کلاً یک دهه قبل از انقلاب دیده می‌شود به خصوص شعر «سفر زمزم» در سال ۴۸، «سفر سلمان» که در سال ۵۲ سروده‌ام و مجموعه‌ی «سفر پنجم» که قبل از انقلاب و در آغاز نهضت در سال ۵۶ به چاپ رسید.

□ با توجه به شعر امروز مخصوصاً تحولات سبکی شعر کلاسیک تأثیر انقلاب اسلامی

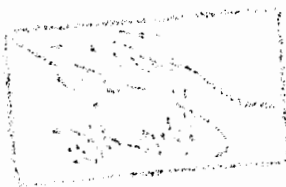
را در این تطور در چه سطحی می‌بینید؟

□ شاعرانی که در بازگشت به قوالب کهن شعر می‌گویند بیشترشان موفق‌اند. من که تازگی و طراوت آثار آنها را قدر می‌شناسم. به خصوص آنها که توانسته‌اند نغمه را به قول صائب «به زور به ساز نبندند» و حقایق روز را در شعر، بدون جلب رضایت قافیه متجلی سازند.

□ چه موضوعاتی تحت تأثیر امام خمینی(س) و انقلاب اسلامی یا برای اولین بار و یا در

سطحی برجسته‌تر در شعر شاعران پس از انقلاب جلوه‌گر شده‌اند؟

□ موضوعاتی چون دفع استعمار و دعوت به دین، که طرح این مضامین مرهون انقلاب است. بسیار مشکل و حتی برای عده‌ای محال بود که در رژیم گذشته بدون آزار دیدن از عمال رژیم وارد این مباحث شوند. اگر شاعران هم‌عصر من در رژیم گذشته شعر دینی گفته‌اند و همان زمان چاپ کرده‌اند با اتکا به دین با استعمار در نیاویخته‌اند. عموماً مدح و منقبت و یا مراثی از این دسته‌اند که ضرری متوجه حکومت نمی‌شود من در کتاب



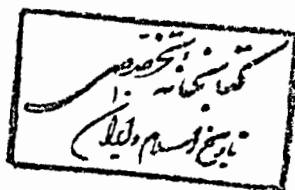
«مردان منحنی» شرح واقعه را گفته‌ام.

□ خانم صفارزاده عناصر تشکیل دهنده‌ی طبقه روشنفکر دینی در سالهای پیش از انقلاب اسلامی عموماً محصول حوادث سیاسی و تاریخی بود، مانند قیام پانزدهم خرداد، با این وصف واکنش اعتقادی جوانان مسلمان در برابر غرب‌زدگی و کمونیسم، گاه تجلی فرهنگی و ادبی می‌یافت، نظیر اشارات حضرت‌تعالی به لغزشهای روشنفکری. در مصاحبه با محمد حقوقی، آیا زمینه‌ی دیگر برای تشکیل طبقه روشنفکر دینی سراغ دارید؟

□ برای اینکه تعلیمات دینی حق طلبانه به صورت فعال و قدرتمند و توجیح‌گر برای قشر دانشگاهی و غربزده وجود نداشت. مردم عادی و اهل بازار و کسبه راه سستی دین را آن‌هم نیمه آگاهانه به دنبال روحانیت می‌پیمودند. اساس غرب‌زدگی ناشی از احساس «حقارتی مصنوعی» است یعنی آسمان پرشکوه، عظمت خلقت الهی، که در انسان خشوعی واقعی و تواضعی از سر حق از آنگونه که ذره در برابر بینهایت دارد ایجاد می‌کند، باید در پرتو قرآن مجید دیده شود تا کامپیوتر شناسی و دیگر علوم روز که همه را خالق توسط خلق ذهن انسان عنایت فرموده، گنده و اعجاب‌انگیز جلوه نکند و «احساس حقارت مصنوعی» ایجاد نشود و انسان در توسعه‌ی ادراک و درگریز از جهالت در برابر علم اعلیٰ یکسره بکوشد. هواخواهان تشکیل طبقه‌ی روشنفکر دینی علاوه بر درک و تحصیل معارف باید در عمل بتوانند نفس جاه‌طلب و مادی خود را مهار کنند و الا مزیتی بر روشنفکر غیر دینی ندارند، حداقل در مواردی که به خیر و صلاح جامعه مربوط می‌شود و البته خداپرستی و عبادت صادقانه در زندگی یک فرد می‌تواند پایه‌ی تقوای سیاسی و اجتماعی او واقع شود.

□ بی‌مهری طبقات روشنفکری نسبت به تاریخ حماسه‌های دینی و وقایع مذهبی به عنوان یک خاطره‌ی قومی از دیدگاه شما چگونه ارزیابی می‌شود؟

□ اگر منظور روشنفکری بی‌توجه و یا عاری از دین است باید این تفاهم را هم داشته باشیم که در انقلاب عموماً روشنفکران پیشگام بالای سن چهل و حتی پنجاه بودند یعنی ساخته شده بودند و تظاهرات «مقاومت» در آنها فقط دارای جنبه میهنی بود که غیر کافی و محدود است. ترک عادت، زمان لازم دارد و به طور خلق‌الساعه میسر نیست. جامعه، انسان معصوم را تابع



قرار می‌دهد مگر اینکه اولیای دین و معنویات یکسره مواظب نسل باشند که در گذشته چنین نبود و در خود حوزه‌ی علمیه می‌گویند قرآن خوانده نمی‌شد یعنی ممنوع بود. نوجوانان متحول شدند ولی در بزرگترها دیر شده بود و تفکر مادی غلبه داشت و دارد. این یک تحلیل فشرده ولی واقع بینانه است باید درباره‌ی این موضوع با انصاف بررسی شود، یعنی پژوهشی در خور انجام گیرد.

□ گروهی معتقدند بزرگ‌ترین دست‌آورد تکنیکی در ادبیات دو دهه‌ی اخیر آشتی قالبهای سنتی شعر با زبان و طرز نو بیان است و بزرگ‌ترین دست‌آورد محتوایی آن ظهور اندیشه‌های عرفانی و مذهبی در آن، نظر شما چیست؟

□ در بسیاری از آثار با این گروه موافقم اگر چه من همواره بر این عقیده‌ام که دست و پاگیری قالبهای شعر قدیم بالاخره در جایی جلوی بیان حقایق را می‌گیرد. اما درباره‌ی محتوای شعر هم خداوند منت بر شاعران این عصر نهاده که در آزادی کامل به اندیشه‌های مذهبی روی برده‌اند و بدون دغدغه‌ی خاطر می‌نویسند و نشر می‌دهند و حکومت هم آنها را حمایت می‌کند، قدیم روشنفکری دینی محل استهزاء بود.

□ آیا سخن، سکوت، نگاه، اندیشه، عرفان و به طور کلی مجموعه‌ی ابعاد وجودی امام خمینی (س) به عنوان یک مصلح اجتماعی می‌تواند در ژرف ساخت ادبیات دینی عصر ما مؤثر باشد؟

□ صداقت و صراحت امام خمینی (س) در تفهیم اسلام و مأموریت الهی او در ساخت انسانهای عادی غیر شاعر هم اثر داشت. طبعاً گیرنده‌های شاعر و نویسنده بهره‌ی والاتری دارند.

□ آیا شما هم به این قول که شعر از حلقه‌ی حکیمان و عالمان خارج شده و به دست شاعران افتاده است معتقد هستید؟

□ تفکیک شاعران در سوره‌ی مبارکه‌ی شعرا، تکلیف را روشن کرده است. علم و حکمت هدیه‌ی خداوند به شاعران مؤمن و ستیزنده علیه ناحق است.

□ در پایان اگر برای شاعران جوان و بویژه زنان شاعر مطلب خاصی دارید بفرمایید.

□ به زن و مرد شاعر مخلص و حقگو سلام دارم.

□ با تشکر.

